مجلس شورای ملی
کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل سید کاظم رشتی
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۳۶۱۷
۱۵۶۶
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳

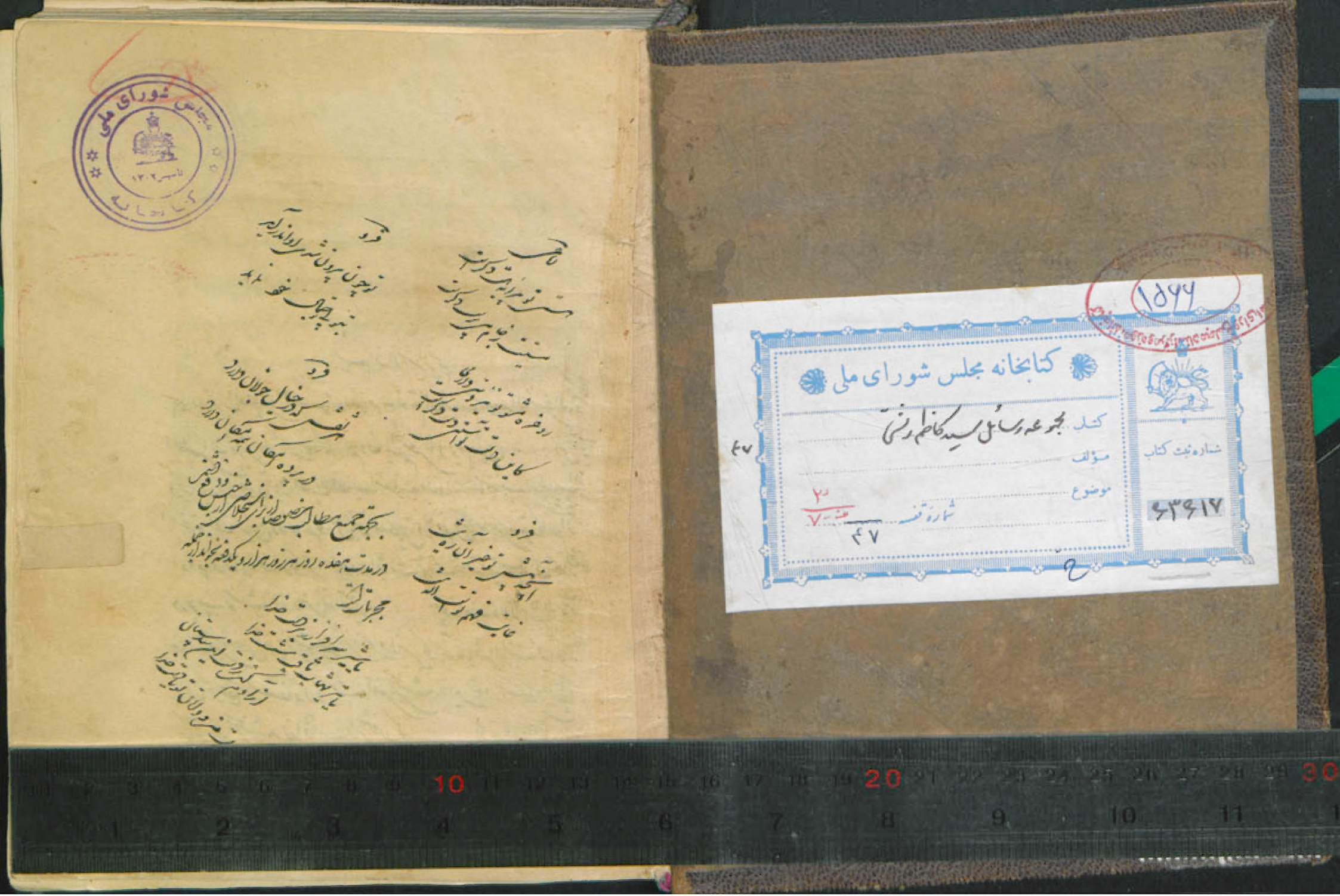

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل سید کاظم رشتی
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۳۶۱۷
۱۵۶۶

مجلس شورای ملی
کتابخانه

رساله نبوت خاصه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء وسید الوصیین والمعاد حشرنا
الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم وظالمیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد این رساله
از جناب لب الالباب وقطب الاقطاب اشرف الذوات الاجناب الاطیاب اغر
اغره المتالهین الافاخم واجل اجلة المتکلمین الاعظم تاج العلماء حاجی سید کاظم اشکوری
ادام الله تعالی افضاله وکثر امثاله در اثبات نبوت خاصه حسب السؤال بعضی از فضلا
در جواب نوشته اند ومن الله التوفیق قال الدلیل چگونه است دلالت قاطع بر نبوت
خاصه یعنی شخص خاص نبی شد وشخص خاص دیگر نبی نشد بگو آنچه ما بیان خواهیم کرد
برین مکرر عقلا استدلال از اخبار است ونفعی نمی بخشد دلیل در وقتی که دلیل عقلی
چنانکه نفع نمی بخشد برای شخص کور قال المجیب اگرچه امر را کوتاه انداختی
ولکن حال را بزرگ نمودی بدان خدای تعالی ترا هدایت کند تو را که جواب این مسئله از امور
در کتاب مذکور نشده ودر بعضی نوشته ایم که این از جمله علوم پوشیده الله هدی

وسلامه علیهم اجمعین میباشد واگر خوف قیل وقال حکم نبود هرآینه اعراض آن نمی کردم
زیرا که ما اگر خواسته باشیم در بیان این مسئله را بنظریکه در واقع است هرآینه میسر
خواهد بود بکشف کردن پرده از رخ خواسته خداوند عالم کشف آنها را در این زمانها مگر اینکه
اشاره میکنم بسوی نوع جواب تا آسان شود برای مؤمن متحیر بیان تحقیق از خداوند عالم از
کمال صنع محکم وامر متقن خود خلق فرمود خلایق را دو نوع تکلیف اختراع وابداع در الواح
خلایق وجمیع آنچه خواسته از این دو تکلیف ظاهری وباطنی واصولی وفروعی زیرا که جمیع تکالیف
از اقتضائات ذوات ایشان واز ارتباطات آن ذوات باسباب ومسببات خود از بیان
قرائن وحالات میباشد پس هر شخص که شخصی موجود شد مقتضا لازم او خواهد بود بجمیع جهات
وقتی ثابت شد ذوات مکلف بذوات وشئونات خودشان اقتضا کرده تکالیف را پس بر
هر شناخت تحقیق ذات خود را بعرف تحقیق میباشد وجمیع آثار وشئونات وقتضائات خود را
با اختلافات ان اطوار وشئونات چنانکه اگر کسی شناخت آنرا بر میشناسد اقتضای آن
نورانیت ذات وهمچنین اگر کسی اعراب را بشناسد پس میشناسد که اقتضای آن اثر ذات
ونمیرسد منع کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده است من عرف لغته فقد عرف ربه یعنی کسیکه نفس
خود را شناخت پس تحقیق در پروردگار خود را شناخت ومعرفت پروردگار جز اوکلمه ایست در جهار مرتبه
اول توحید ذات دویم توحید صفات سیم توحید افعال چهارم توحید عبادت باشد
وجمیع آنچه در خدا از توحید خواسته از علوم واسرار وغیرها همه انها در همین مرتبه چهارگانه توحید
میباشد باوجودیکه هر یک توحید بجهر از دو مرتبه میباشد وچنانکه ما در جواب مسئله

شروح نوشتیم وجمع این مرتب شروح ومضامین نفس ان نه پیاشد واز انجا ست که خداوند
فرموده سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی بزودی مینمایم بخلایق
ایات وعلامات خودرا از اطراف عالم ودر نفوس خودشان تا انیکه ظاهر شود برایشان
انیکه باز فرموده و ما یهلک الا نحن نرث الارض ومن علیها ونحن خیر الوارثین یعنی هلاک نمیکنیم
مگر دیم کفار را در خلقت اسمانها وزمین یا در خلقت خودشان وانها را عضد ومایرو اخذ کنند
نیستیم ومفهوم این شریفه دلالت میکند بر تمکین راه ضرکه پس بنابرین که از ثنا خواسته شد در ثنا
موجود میباشد نه در غیر ثنا و هرچه در تو مرجوست ادراک میکند او را حتی تو خود را علیه مینماید یا بواسطه تو
از خلق ایشان تمیز مطلق است وهمی فواد وحتی نفس میباشد وچیزی را خبر میدهد تو را بان خبر تو
تنبیه وا علام است بان که در تو گذاشته شده اینقدر رحمت در بعضی خلق متعین شد مدیدنیاد
وفراموش مخزن مقامات عالیه پس محجوب شدند از ادراک ان مقامات ولازم رسیدن تو بان
درجات پس محتاج شدند بوسیله متنبهی بسنجاطر ایشان او را و پس جمیع کتب سماوی وصحف انبیاء عظام
همه انها بنبهات ومذکرات میباشد برای خبر یکه در پیش تو گذاشته شد وانهم از اقتضای بدیع ثنای تو در مقام
غیب میباشد وهم چنین سایر انبیا ومرسلین وغیرایشان از علمای راسخین وسایر اخیار متواتره
که برای تو گفته میشود همه انها مذکرات ومنبهات است وتحقیق که مولای عالم امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده

نظم

دو اندک فنیک وما تشعر ۞ دو اندک نمک وما یعصر ۞ از نهم اندک جرم صغیر ۞ دو نیک
اعظم الاجرام الاکبر ۞ ونت الکتاب المبین الذی ۞ باحرفه یظهر المضمر یعنی دو چیز اندک نزد بیش رتبت تو
نمیدانند ودورتر از تو ست وتو نمی وتو گمان میکنی در جرم کوچک هستی وحال انکه در تو عالم اکبر

گذاشته شده وتو گمان میکنی در حجم صغیر هستی وحال انکه عالم اکبر در تو منطوی است
پس وقتیکه دانستی انچه را که بیان نمودیم ونوشتیم قلب خود را فارغ گردان برای انچه
که تلاوت کرده میشود بر تو که امر وحی الهی ونزول ست او را وبدان تحقق رضای
خدا وجل شانه وتفرد وواحد متفرد بلا کیف ومثال وبلا نظیر وتعالی وبدون هلاکت
وزوال بوده واز سنخ چنین میباشد در جمیع احوال وبهر از ان خلق فرموده خلق را برای اظهار
قدرت خود وبجهة مناسب معرفت وبیان رحمت خود تا انکه تمام گردد حجت خود او چونکه سنخ
وتعالی از سنخ ذوات واز جهة هویت خود شناخته نمیشود بلکه با ثار صنع واوزار اثر
وفعل خود شناخته میشود وجب شد بر انکه ضرای تعالی جاعل شناسانده صنع خود را در بهترین چیزیکه
ممکن در عالم امکان است ومراقی ترین چیزیکه اقتضا میکند او را نظام عالم تا انکه دلالت نماید
بر کمال قدرت وقهاریت وسلطنت وجبروت وعظمت خبیر متناهی او در حکمت وکمال باطنی
ورحمت وچونکه فعل او واحد است زیرا که وحدت اشرف از کثرت است وکثرت لابد است
از منتهی بودن بوحدت زیرا وحدت میشمرد کثرت را بکثرت تعداد کند وحدت را
لهذا وجب شد بر انکه مفعول مطلق واول متعلق فعل او مصدریت واحدیت بجهة انکه ذکر کردیم
از شرف وحدت وبطلان ظهوره در صورتیکه وجب شد جاعل شدن صنع خود را در خلق علام بهترین
امریکه ممکن است در نظام تا دلالت کند بر اثر تمام او چونکه اثر بین که موجودی متوجه گردید
بسوی قبول وجود ونمود پس حاصل شد از جهة وحدت نسبت ارتباطیه در میان ایجاد
وانوجاد ومتولد شد از این سه جهة چهار طبیعه پس کلیات جهاتا متحقق شده ودر وقت ایجاد

و انوجاد در خلق اول هفت جهت کردید و چونکه برای هر شش و تمام چشم یکی بساط گذرد وقت
التفات و نظر لوبی اعیاص شود و دیگری مقام ترکیب است هر دو وقت نظر کردن
لوبی بعضی نفسی خود متحقق شود پس مکرر و مثنی آن هفت و چهارده متحقق گردید و کثرت
اگرچه پیش از اینها میتواند بود لیکن چونکه خلق اول در بحر وحدت غوطه ور شد و در زیر
سلطان وحدت مقهور لوبی مضمحل شد در اینجا کثرت و ساقط گردید اضافات و چونکه
امکان از حیثیت امکانیت مقتضای او کثرت لوبی ظاهر شد کثرت در اینجا در اشرف مراتب
اعداد و در اعلی طبقات کثرت زیرا که عدد کامل مثنی است و از و کاملتر در میان
اعداد نیست پس بجهه اجتماع در مبدء عدد در اول که جمیع مراتب کمالات اعداد با و مثنی
میشمارند و آن در مبدء عبارت از مبدء فردیت که نه شهر و مبدء زوج که چهار شد
و جامع این در مبدء اولی و جامع جمیع کمالات اعداد خواهد بود و تحقیق این مرابط دادیم این کلمه را
در اکثر مباحثهای خود چونکه اقتضا کرد خلق اول متعلق فعل الهی از حیثیت امکان کثرت را
پس ظاهر شد کثرت او در اعلی مقامات و اشرف طبقات خود و ظاهر شد آن بدانکه
که عدد او چهارده شد و هم چنین ظاهر شد **وجه الله** و در اسم **جواد** و **وتر** که عدد هر یک چهارده
میشمارند پس ظاهر شد برای اینکه مفعول مطلق واحدیت و مشتق بچهارده شعبه شد و او
شجره آن چهارده شاخهای اوست و او **وکیله** و اینها حروف او پس اوست **شجره طوبی و**
سدرة المنتهی بیک اطلاق از این همانند و اطلاقات او و چونکه عالم اول اگرچه عالم بساطه چشم مگر آنکه در او
در اینجا کثرت و آن کثرت بمان چهارده است و هر کثرت تا لابد است از اینکه منتهی شود بوحدت

در آن نسخ او باشد بجهه آن بود تا آن وحدت قطب آن کثرت و وجه مبدء برای
رسیدن فیض بوی اینها شد زیرا که ادوات تحدید نمی کند مگر نفوس تعینات و خدا تعالی
مدد میدهد هر شیئی را بخود آن شیئی پس لابد است اینکه در او جهه ربطی شد بوی فیض واحد زیرا
در آن منسوب است حق واحد تعالی و هم چنین باید ربطی در او بوده شد بوی مقامی که متکثرت
پس واجب است اینکه قطب آن نسخ همان شیئی بوده شد پس اگر در کثرت اجمالیه و وحدت
تفصیلیه میباشد مثنی واحدی که در اول اعداد است و او اگرچه واحد است و لیکن در او جمیع اعداد
هستند بسیط تا که هر کثرت تا لابد است در منتهی شود بوحدت تا و هر تفصیل منتهی شود باجمال
زیرا که فعل حق تعالی در نهایت وحدت و کمال بساطه پس آن متعلق کثرت تفصیلیه میشود
مگر بربطی که اینها برازخی در میان وحدت و کثرت میباشد پس اجمال همان برزخ در میان
واحد محض و کثیر محض خواهد بود پس و تمسکه ظاهر شد برای تر این معنی خواهی دانست هر آن چهارده
لابد است از اینکه مبدء اینها واحد بوده شد هم منشعب شد مثنی از آن واحد پس منشعب
شدن اعداد از واحد و آن واحد متمم اجمال سیزده باقی تمام تفصیلی اضافی شد پس همچون
عرش نسبت بکرسی زیرا که برای عرش مرتبه اجمالیت که در او ستاره نیست شهود کرسی
تمام تفصیلیت و همه کواکب در دو مرکز است و این کثرت لابد است از اینکه منتهی شود
بدو اینها را تا ظاهر شود همه اینها از آن جامع که حاوی اینهاست هم چون نخود فلک کرسی نسبت بکواکب
در نفوس بسیاری شدند در دو و ظاهر گشته اند از او مثل تسعه در جامع و حافظ جمیع مراتب اعداد
حاوی کل تعینات مادیت پس واجب است اینکه بوده شد یکی از آن سیزده جامع بالقوه مرتبت

ومقامات وجهی ظهور آثار آنها در جمیع نشآت بوده و شده ان یکاد وقوع ان آستارا
وجهی رجوم شیاطین پیش از آن چهارده قطب و مبدء و باب خواهد بود برای وصول
فیضی بانها وان قطب و مبدء و باب اعلی و اشرف انها خواهد بود بنسبه آن یکاد بانها نسبه
عرش است بکرسی و یکادر جامع وجهی ظهور اطوار وقوت انها خواهد بود واین اذ واسفف
مرتب انها خواهد بود و نسبتهای دگری نسبه بکواکب آسمان خواهد بود بکوکبستارا اذ ورد او
مرکوزست در ان و شک نیست در ستارا اشرف از آسمان میباشد چنانکه ذکر کردیم
در رساله نحو که در علم اصلیت و وارد ده دیگر اهمی میباشد بانها در ان مرکنند جمیع فضل
و بهاء ان بروج دوازده گانه است که واقع است در منطقه بروج و از این جهت که دوازده شمار
عدد تام و چهارده شمار عدد کامل گردید و چون حق سبحانه و تعالی نخواسته مگر اینکه خلق خود را کامل
گرداند جاری شد حکم او در خلق انکه جامع جمیع مراتب کمال در جمیع مراتب بوده پس حتی در اعداد
پس چون گردخلق اول گفتم اراده نکرده ام که این اول زمانی است بر متفاهم عوام است
بلکه حق تعالی شانه که همین خلقی است که معقول بالذات در صقع ابداع و ابرز الی الزمانیات شیء ان اولا آت
که برایش اخری میباشد چنانکه بزودی خواهی شناخت ان شاء الله تعالی و چونکه ان چهارده
در مرتبه صدر نشست و حادث و ممکن قایم نمیشود مگر عدد جدید از پیش خداوند عالم بفیض اقدس خود
هم در وجود باطنی است پس واجب است انکه فیض برسد اولا بانوار ان قطب دوانی مانند و گفتم که
مقام اعلی اجلال است و بجز از ان منبسط شود بنور دیگران زیرا که فطر اقرب است بحق تعالی از جمیع
اجتماع در جمیع در او یا جمیع و حدت است برای افاضه فیوض از مبدء و دیگری جمیع کثرت است

مرتبه عقود و عقود ایام و عقود ایام و عقود ایام

برای ریزش ان فیض نور بخش و چونکه فیض بر دو قسم است تکوینی و تشریعی و هر دو موقوف است
با فاضه حق سبحانه و تعالی و خداوند عالم میخواهد ان هر دو را بنوعی مستحقین برساند آن قطب پس شوراز
برای ان واسطه نبوت مطلقه بشر یعنی مبعوث است زیرا که نبوت خبر دادن است از خداوند عالم
بدون واسطه از انبا جنس و قوع خلق و خبر دادن امم است از انکه در تکوین بوده یا در تشریع
مگر بسیکه جاری ساخته اند علما اصطلاح خودشان را در نبوت بخبر دادن در تشریع نه در تکوین و مناقشه
در اصطلاح نمیشاید و گرنه حقیقه همان است که ذکر کردیم برای تو پس این قطب شوراهر
بر نفس خود و بان سیرده و بعد از ان چونکه محض ریزش فیض کفایت نمیکند در تحقق
شی بلکه لابد است از اصلاح قابلیت از برای قبول زیرا که اگر اصلاح قابلیت نباشد فیض ظاهر
نمیشود و شی تحقق نمیکرد و در وجود عینی چنانکه اگر آتش القا کند بر چوب تر نمیسوزد و مشتعل
نمیشود بمحض القا بلکه لابد است با وجود القا آتش از تجلیف رطوبات چوب و نرم کردن و صاف
تا انکه ظاهر شود احراق و حاصل شود اشتعال و چونکه اصلاح قابلیت از برای قبول
هم از پیش ضرار در عالم است بفعل او در ریزش فیض بحسب قبول ان قابلیات بعد
از اصلاح انها از قبول هم از ضرار در عالم است پس واجب است انکه بوده باشد ان نسبت ان
واسطه پس آن مدبر عالم از تکمیل قابلیات و متاهل ساختن انها برای قبول و دادن هر صاحب
حقی را حق خود بحسب قبول ان در تکوین و در تشریع عبارت از ولایت مطلقه است و کلام
که مطلقه است گفتم در نبوت و در ولایت اراده نکرده ام از اطلاق بحسب جامعیت زیرا که بحسب
حاصل خاصه است بلکه مراد از اطلاق بحسب متعلق است یعنی متعلق ان مدبر شریف است بلکه

ان همان تدبیر عام است بر هر چیزی در داخل در دایره وجوب است و مفروض بکمال شکر
همان چهارده پس ظاهر شد از برای تو که آن قطب و آن اهل او واسطه جاری نبوت مطلقه و ولایت
مطلقه است و چونکه رتبه اول است اجمال و رتبه تفصیل و هر چیزی بقدری از تمام خود نمی گیرد و از رتبه
خود نمی گذرد پس اصل فیض و تکمیل قابلیات خاصه تحفه جزئیه و اعطاء هر صاحب حقی در تمام
تفصیله تعیینه نمی شد در اصل امر و حد اول اجمالی است و واجب شد آنچه تفصیل اعطاء و افاضات او
در رتبه ثانیه شود و کرنه مظهر در وجود لازم آید و نظام متقن نشود و شئون عامه و نفس که تحقق فیض جاری
میشود اول بتعین جمله حساب و بیرون آن شئون افاضه میشود بر نفس که لوح محفوظ است تجمله تفصیل
و حساب تفصیل و بیرون از شئون نفس سایر قوی مثل عرض نفس همچنین که ان صور مفصله را در عالم اجمال
و مراتع تحقق مانند قوه مفکره و متخیله و سایر حواس ظاهره و باطنه و شئون عرضی که در ذوات انسانیه
میشود بر کرسی پس مفضی میشود در ان دار کرسی بر افلاک و منتهی میگردد در انها پس از انجا شد
انچه بود شئون در انجا در عالم اول اصل از برای چیزهای حدود و مفصله و افاضات مشخصه و برای
اعطاء حق هر صاحب حقی را بحسب قابلیات و بحسب تکمیل انها از جانب خالق اسماء انها
و بود شئون برای اصل شعب پیدا شد و منشعب شد شئون از انها ان قوابل و چونکه اول در انجا
ان طوریکه ما بیان کردیم در واردات و واجب شد انچه اهل آن در واردات بود شئون انها نسبت
بنفس کلیه و صادرات و مایزده از ان شعبیست که منشعب شدن قوی و مشاعر از نفس و چون آن
یک اصل که در و انها فروع آن و چیزی نیست که اهل صاحب حکم و امر تفصیلی بود شئون بر عرش ضرر اعطاء
کردن حق هر صاحب حقی را و اندازه رزق هر خلقی را پس واجب است انچه اهل ایرا بر عرش لعه باشد

کنایش نیست که میسزد علم و فیض تکوینی را مانند امانی قطب اقطاب پس در پرتش او تجدید و تصفیه
نمیشود و این اهل ثانی صاحب تفصیل او و مظهر امر و نهی او پیدا شد و آشکار گشته حجت او بر
و صاحب حکم او پیدا شد و در پرتش او رد اختلاف و با و ظاهر میشود اسما متقابله و صفات مختلفه و احکام
مستفاده و با او اختلاف متحقق می گردد چنانکه اهل الله صاحب استیلاف و مقام اجمال پیدا شد و انها پراکنده
برای انهاست امر بر دو قسم است و اما آنچه هر شخص هر یک از ان است و اما آنست که
عمومیت بر همه اشیاء دارد و قسم اول را ما نوشتیم در اجوبه مسایل عامیه و نوشتیم و جمله تتمیه
هر کرسی را سهم خود بوجه دقیق و شرین و باریک و بالجمله که اشاره می کنیم بوجه بعضی از انها را
در پنجاه و قسم ثانی از اسرار شئون است و نهایتی برای انها نیست و شمرده نمیشود از جهت کثرت و بسیاری
کلام الله و کتاب الله و طاعة الله و سلام و ایمان و معرفت خیر و برکت فی الدنیا و الاخرة و کفر و الحاد
و نکذیب و جحود دین و نور و جمیع اسماء حسنی و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
تا آخر انبیاء و اولیاء و بالجمله هر اسم حق و اسم خیر پس آن اسم ایست از وجهه و جهه عامی و وجه خاصی
اما وجه اول عام پس بجهه است که ثابت شد بدلیل قطعی که در میانه اسم و مسمی لابد است از نسبت
ذاتی و ارتباط تحقیقی پس هر معنی خوب دلالت میکند بر اینکه اسم او خوب است و هر معنی بد دلالت
میکند بر اسم او بد است و چونکه حمایت و رحمت و خیرات از پیش خدای تعالی پیدا شد و تحقق که ما ذکر نمودیم
در مظهر در وجود باطن است پس واجب خواهد بود اینکه هر خیر و نور و هر حق بجمیع اتصالات او بمبدء حق
مختوم و مکفوف شود بیمن از پیش ان چهارده و بدر از ان از انها نشر کند فیض آنرا بر غیر و کرنه لازم
آید مظهر و لازم آید که چیزی که در رتبت از مبدء انور و اشرف شیء از ان که نزدیک بمبدء است و ان را

جایز نمیداند هیچ کس که قائل شود پس واجب است که ثابت شود در حقیقه ان نور بیان در پس ان ایان ا
پس اسم و لفظ مختصه برای ایان خواهد بود و غیر از آن ایان عطا فرموده اند پیغمبر خود شان ان اسم را
بحجب بیست ان از وجه ظهور ایشان و در این نگنجد مگر بعد از ظهور پس واجب است ما بعد ظهور
که اینکه هر اسمی که بتحقق وضع شود مسمی حق و خود باسم ایان بوده شیء و ان غیب مقصود بالذات
از ان اسم حقیقت و غیر ایان هم بتجربه تبعیه بایان مقصود است پس کمال وسعت مدار در بیان
ان ریز اکه منجر بطول خواهد بود و در ریز که بیک کتاب عمده بشود پس اغراض مردن از آن
اولیاست ع اختصاص در شرف که بتحقق در روز ظهور یکه افراد ان معلوم و ایام ان پس واجب است که ظاهر
شد از برای تو اسم که خلق اول مظهر بچهار ده حرف ایان بتحقق که وجود را گرفته اند پس بدانکه
خدای تعالی شعور را تقریر کرده مگر انکه شما سازد با نها نفس خود توحید و عظمت و قدرت و قیومیت و کبریائیت
و جمال و جلال و عزت و بهاء و چون این امر مرغ لذات مرتبس او حاصل نشود پس واجب است که وصف
بکند ضلایق او را بوصف سید لایزال نه بوصفی که کشف کند از او پس واجب است که خلق
کند خلق خود را و متعلق فعل و معلول مطلق خود را کینونت حقداً یا که حکایت کند از کینونت
حقداً جمال و عظمت و بهاء و قوت و وسعت و احاطه قدرت و نور و کینونیت
و نور کینونت او را و بتحقق ظهور ما ذکر نمودیم برای اینکه متعلق فعل او اولا بالذات بسبب تحقق آن
متعلق باراده قضا میکند اینکه در وکثرت نبوده باشد پیش از چهارده در حالته فرد ان و نصیر
و لو باید واحد مطلق بوده شیء در حالت جمع پس واجب است اینکه بوده شیء برای ان چهارده و بکمال در وقت
فرق و برای ان حقیقت واحده در وقت جمع و بسبط نور ششمانه که پر کرده شیء و وجود او احاطه

کرده باشد عالم غیب و شهود و ان آن نور قایم بسبطه ایان و مستقر و در تحت مشیته
و قدرت ایان خواهد بود تا اینکه ظاهر شود قدرت حق قدیم سبحانه چنان قدرتی
که منعدم گردیده از جمیع قوت همیشه و استیلا او چون که ان نور الهی در ظاهرت
از آن قوت نور انی و تحایی مقدسه بتجربه کمال قرب او زمید، در کمال تلالو
و اشراق بوده اگرچه مفتون بماهیات که در مقام انزجاد و انفعال بوده شیء و منتشر
بان گردیده بود و لیکن از جهة شدت لمعان ان نور و بتجربه قوت آن ظهور در
بسبب قرب بمبدء ذات ضعیف شیء در او جذب گشته و تعدد که از قران بماهیات
و لاحق شدن طبایع و اضافات قصاص کرد او را از انچه که ضعیف شیء در او و منتشر
جذب وحدت و بان طریق قصاص کرد او را خلق اول بتجربه بعید شدن او از مبدء
نسبت بنحوان بنحو پس از این جهة نور واحد متشعب گردید بسبب اقران عدد و انفصال
قیود با و صد و بیست و چهار هزار شعبه پس کثرت او گردید و قرانش معدود گردیده و تحقیق
که ترا شناسی نوع علة را در و اخصص این عدد پس بحثی بنویس بسبط اقبال است و وای مر او را
اکمال اقبال شیء و حال انکه بیان ان در اصل بر ان شیء پس ظاهر شیء ان و وجه شیء صیرورة
از ان امر واحدی که از ان چهارده هیکل منبعث گردیده بهیت ان آن هیاکل و اشخاص انها
و اسم انها پس ظاهر شیء ان و وجه بهیت ان نه مانند اصل بخود زیرا که هیت ان نه
هیکل و وجه و صفت تنزیه و تجرید میباشد و تحقیق ما بیان نمودیم وجه این را در اکثر ابیان
و مباحثه نوشته شده و چونکه ان هیاکل اصلیه ضعیف شد در انها جهة خلق و لیکن بتجربه بعد ضعاف

انها و ظهور خلقت در انها شروع شد در حکایت کنند بیاکی الصلة را پس سخن اهم خاص انها شد
بطریق عاریه از باب تحقیقه بعد تحقیقه چنانکه مسمی مشهور در انیه در حکایت کنند زید را در قیام
او با سم قایم پس خدای تعالی اسمای خاص را برای ایشان گذاشت و صل آنکه همه اسما در صحبت
پس نام گذاشت ایشان را نور و انوار و غیر انها تا اخر انها تا صد و بیست و چهار هزار ذکر
کردن و جه اختصاص سه یکی باسمی از اسمای خاص او و حکایت کردن او ان و جه خاص از انکه
این نام بر زبان داعی جاری نشده و نخواهد شد و قلم داعی ان را نگاشته و نبرده ان چنانکه در ذکر
عامه و مطلقه حق تعالی ظاهر میشود مگر انکه برای نور او نوری و برای اجمال او جمالی و برای
جمال جلالش جلالی و پس نقص نبود بلکه بحدی نیکه منقطع نشود نور در نور و ظهور در ظهور و استیلا پس ازین
دلیل ضعف خلق الی الیاد نامه پس شناسد در قدر او معرفت قدرت خالق و عظمت او منحصر در اثار
صنع او پس واجب است انکه بر اسی اکابر و بزرگان نهم نور شعشعانی بوده شد و هر مبدء در اطوار
کائنات شبیه بزمین باد اسمانها دایره کرده شد و ان نور بتجدد در رشدن او از
مبدء اول بدو مرتبه متکمن شد غلق در وجود ظاهر شد با تاریخ و بحکم و حدیث مستر الشد
پس تعین او حاصل گردید از این نور بحکم خفی در او بسبب لاحق شدن ماهیات و تراکم تن قیود
و ایات متحقق شد او حصر و تعداد او از برای انها میسر شد و لیکن از جهه عدم نهایت در ذات و صحت مقابله
او با ما محفوظ شد در انها هیت ثانیه و بحکم توجه پس برون امدن ذرات در حالتی
در شکار حی گردند شنای رو در کار در اهیت ثانیه و بحقیقه فرقانیه پس از هجده پرده بجهه حفظ
بودن حق تعالی در ظاهر و بودن انها و اشراق کردن او در حی ذرات و تحقق انها با تا دنده

از برای خلقت امکانی که متمحض ماهیه بود ظهور و تاثیری در بعد ریکه محفوظ شد بان وجود
ایشان و صحیح شد برای ایشان اسم ایشان پس خدای تعالی در ذکر ذات ایشان خلقت را و پاک
کرد ایشان را پاک کردنی پس از ایشان ترک راجح سر نمیزند زیرا که ایشان از فجور راجح پاک شده
و او مرجح میباشند ابدا و اما طبقه ثانیه پس از جهه بعد او پاک و واسطه و جهه انکه
نسبه او بطبقه اول نسبه شعاع اقتاب است با قتاب ظاهر شدن در خلقت ولکن نسبه او
زیر حدی شد و ایشان کاهی ترک میکند اولی در راجح را و لیکن مخالفه امر و اجبی نمیکنند و طبقه ثالثه
از جهه تکمل خلقت در انها و ظاهر بودن اثر خلقت در انها کاهی عصیان از انها سر میزند و امر
و اجبی را مخالفه میکنند و بعد از ان بدانکه خلقت اگرچه تکمل شرف در این طبقه لیکن بانسبه و کز این
طبقه در جهه نور است باخت خود پس متشعشع شد از این طبقه نور بر بقیه اخیر از ان هم در طبقه اولی
و ثالثه و ان نور بسبب اقتران حدود ماهیات با و مبدع طبقه جن گردید و هم بحشر با هشت طبقه
از کلیات طبقات در سلسله طولیه چنانکه ذکر کردیم اجمال انها را جهه مناسبه انها در بیان
مرتب توحید پس و قتیکه مشرف شدند این طبقات و بیرون امدند ان ذرات سئوال کردند
فیض و مدد را از خدای تعالی ایشان طلب و قابلیات و خواستند از خدای تعالی اصلاح قابلیات خود
برای قبول عطایا و افاضات و چونکه ان چهارده کس انبیا شدند در ایستاده اند در بیان
قرار کی و مقابله با بر کاپی ایشان بحکم مستقری الهی و جمیع خلایق از شعاع و افاضه ظهور ایشان
میباشند پس واجب است انکه خدای تعالی مدد بدهد بخلایق با ایشان و افاضه کند با انها بدست
قدرت خود که حقیقه ایشان است چنانکه حق تعالی افاضه میفرماید بشعاع بسبب اقتاب و چونکه مدبر خلق بر نبوت

و ولایت شیخ چنانکه ما پیش گفتیم و نبی مرتبه پیش اجمال است و ولی اظهار تفصیل است پس فیض ابتدا
حق سبحانه جاری میشود اول بپیغمبر صلی الله و از او افاضه شیخ و ولی پس در پیغمبر تفصیلی میباید
و از ظهور ولایت ولی میشود در اطوار مکان و اکوان و از ظهور نبوت پیغمبر اجمال بر پیغمبر پس
الزام پیغمبر آنست که پیغمبر مبلغ حکم الهی است و ولی بر کشیده احکام است بر هر نفسی و شخصی بهر طریق که
هست پس تفهیم این معنی را و چه قدر تو فیق و سعادت دارد هر که شد تفهیم این امر و بر ادران چون که
خدای تعالی قدرتش واسع و حکمتش بالغ و کمالش تام است خواست دولت هشت در بنا باید هر طبقه از این
هشت طبقه کلیه و بخزئیات اینها عجایب قدرت و غرایب صنعت و غرایم امر خود را تا آنکه آن حکمتش بالغه
شد و برای احدی حجتی بنحوی نشد سیر خلق را بنحوی هر طبقه از این طبقات در حوالم بر روی آیات پیدای
و بسیار غریب و عجیب است و محکمی تشریح شرون انعوالم و تحقیقه و کلیات آن چنانکه و اقف شوی
باید در باب این امر با استقصا نظر و تتمیم نگریس هزار هزار و نصد نوع هزار و نصد نوع هزار و نصد نوع عالم پیدا شد و برای
اهل هر طبقه در هر عالم وقوف و استعداد از خدای تعالی حاصل شد و خدای تعالی در اینها آن
شعوری و فهمی و ادراکی و احساسی بر کرامه از کمال قدرت و فرط حکمت خود پس لابد است که برای آنان
تکلیف بوده شی و افاضه در عالم تکوین و تشریح شریعتها تمام کاینات اینها نیب استعداد کمالات
اینها بوده و چونکه ظهوره در وجود باطل است پس واجب است که بیاید تکالیف را بخلق تا در هر
بواسطه و سفیری و آن سفیر از نبی و ولی هر قدر شریف تر و عظیم و خبیر و کریم و نزدیکتر بحق تعالی آنچنان
در اتمام حجت و قطع اعذار اهل ضلالت و ضلالة او بر بحسب بهاء حق تعالی آن قدر
و زود و اطاعم او واضح تر خواهد بود و بهتر از آن چهارده برگزار خلقی که خلق خدای تعالی آیند

و پس و غیر آن این شعبه و عکوسات انوار آن بود پس واجب است که بیاید احتجاج بخلق تا
بنحوی در هر عالم از عوالمی که مذکور شد بواسطه آن سلام الله علیهم و بر سانند تکالیف تکوینی
و تشریعی را بر خلق با آن پس واجب است که باشد برای آن ظهوری در هر عالم بطون
العالم و چونکه فتح بنیه عالم تمام نمیشود مگر بدو قوس صعود و نزول نازل کرد خدای تعالی
خلق را از عالم اعلی بعوالم ادنی تا آنکه برسیدند بمرتبه خاک و نصیب خود رسیدند
از آن هر چیزی که مکتوب بود برای آن در لوح محفوظ پس آن انوار طاهره تدبیر میکرد
آن را بحکام نبوت و ولایت از ورای حجاب و مدد میداد آن را و بخبر میکرد بر ایشان
بجز از خیر و ضرر ایشان بحسب اعمال اینها در آن مرتبه در هر باب تا آنکه نزدیک
شد وقت قوس صعود آن و زمان ظهور و شهود آن و چونکه هر بعضی ظاهر میشود
در صعود پیش از اینها پس ظاهر شد مرتبه نازله از نفس و بر ادران از اینها و از این
جهة اول چیزی که شرع ظاهر شد در قوس صعودی جماد است و معادن و کوهها بعد و بر ادران
خدای تعالی خلق در مرتبه نباتی اظهار کرد نباتات و درختان و میوه ها را و بر ادران آنها پیدا
فرمود حیوانات را و بر ادران ملائکه و پرندگان را از آن زمین ها و آسمانها و بر ادران آنها پیدا
فرمود طایفه جن را ساکن کرد انها را در زمین بنحو خبیر از آن ها تا آنکه اینها
طغیان و استکبار کردند در روی زمین پس خدای تعالی فرستاد ملائکه غلاظ و شداد را
و پاک کرد زمین را از لوث استیلای اینها و مکرد این را مکرر تا آنکه صاف کند زمین را
و خالی بگذارد آن را برای ظهور دولت علیه عالیه انسانیه در اشرف بقاع زمین و احسن تلاک

آن و چونکه حوت خدای تعالی که اظهار کند طبقه انسان را از اهل مرتبه ثالثه چنانکه و پنجه از حجت
خدای تعالی است مقدم بود با آنچه که از جانب خلق است در مرتبه احوال پس واجب شد اهل کوفان
حجت مانعه را پیش از هیاکل بشریه ان نبیه و این سبب شد برای اظهار کردن سایر ذرات
برقاپات ایشان اما تقدم حجت باذکر ما و چه تقدم او در آنچه این است و اتم و ابلغ خواهد بود
در حجت و کمی خالیه بود برای نعمت او بخلق و اما اینکه خلق را حجتی بنمای تعالی نبوده شد و بجهه این
در نخله هم شجره کلیه پیدا شد اهل او ثابت و فرع او در آسمان است بدید بدمیوه بخورد در هر وقتی
باذن پروردگار خود و چونکه وجه شبه اینکه او اشرف و احسن و اکمل حجت باشد زیرا که حضرت تعالی
وجب است در جاری نخله ابقا مرتبه ترین انچه مکنی در ارض امکان است بجهه وسعت علم و قدرت او بجهه خلق
مطلق او در تحقیق و ترتیب اشیا و اشرف کائنات و مکونات مان اهل ارض است که
از ناشی گشته از او و چیز مرجوب و واشی در همان قبضه یاقوت که بجهار ده عقد اول اهل
بیوت مطلقه است اشرف ان عقود است و بعد از ان عقد ثانی در اهل ولایت مطلقه است
و اهل لوای حمد است اشرف است چنانکه ذکر کردیم پس مقتضای اصالة ان قبضه ان بود و حضرت تعالی
همان قبضه را اظهار فرماید و لیکن چونکه ان قبضه در نهر از عالم لاهوت رویده و همان شجره خضره و شجره
زیتون که نه شرقیه و نه غربیه است و نزدیک است زیت او روشن شود و اگر چه آتش بان
نرسد و این آتش هم از نخله ان شجره ظاهر شده و مقام ظهور ثانی سبد اصفهان او است و بعد از ان
در مستقر ثانی بود در بحر بیوت در رطوبت چنان بروده تا که مخلوط بریت گردیده چنان بتری در همان
مقام او بار نزول و مقام عدم نضج و اعتدال و ضعف و فتور و اضمحلال در جمیع احوال است پس از اظهار شدن

ان قبضه لاهوت و ان انوار الهی را اشراق کرده از نور شمس ازل تعالی
بلکه ان انوار همان شمس است بک اعتبار و تطور و اشراق همی کرد در این عالم نشوش
و نضج نیافته و مستور از کسته بود و تا نیته و رطوبت میولات شهوانیه پس این عالم
باطل و مضمحل میگردید و قدرت بر تحمل ان انوار الهی بهم نمیرساند و صابر بان آتش نمی شد
پس فاسد می گشت مرجوحات و باطل میشد کائنات و این خلاف حکمت خالق تعالی
میشد آیا می بینی آفتاب در فصل زمستان اگر دفعه از زمین کم کرد و حرارت او مستور
شود چه طور فاسد میشود موالید و باطل و مضمحل میگردد و اگر دفعه دیگر بسیار سرد شود و اثر
بسیار شریر میگیرد چه طور فاسد می کرد دفعه او و همچنین است سایر اعضای پس وقتی حال دفعه
و اعضا بدن این باشد پس چه گمان داری باین عالم در مبدء صعود پس از نضج تام و اعتدال
اضافه عالم پس مقتضای حکمت است ظاهر شود آن بشر طالعه کرد از وراء حجاب چونکه
حقیقه وقتیکه متعذر شد پس اقرب بحقیقت متعین است واجب شد اینکه ظاهر شود در ابتدا
صعود در شان نبیه یکی از اهل مرتبه ثانیه که عدد انها صد و بیست و چهار هزار است و لیکن
نه از اعلای این رتبه و بشد بلوری محیط کند حرارت نور آفتاب ان چهار ده نفر سلام الله
علیهم تا بحکه خانه اش احراق شمس پس خود میکند از درجه کفیتم بلکه باید مانند شیشه شمس بتمامیت
کند نور آفتاب را بطور خود و جمع کند نور را که متعذر میشد احراق شمس پس میباشد در اداء حرارت
معتدله مانند حرارت آفتاب رمشال پس صاحب شود باو بعضی شئون فشیا تا اینکه میرسد بمقام تمام
پس مبرکز در آتش و ثابت میشود برای او قرار پس تفهم این را و درین تذکر از برای اولی الباب

بصیرت پس واجب است که اسم ان مبدء فیض از سخت آلهی و بر صفتی لبقه شده نه ادم و
او اسم ان مبدء پیشاهی از نازل در عالم کثرت شود و بجمله انکه واحد مبدء اعداد و چنانکه
مقصل شد ۳ یعنی وقتی ان سه بر خود کند ۹ میشود و این عدد نه کمال ظهوری ان
۳۵ است و این عدد حروف ادم است و استغاق این عدد باین الف حروف سخت
این است که بالف اشاره کرد واضع قائل باینکه او مبدء است چنانکه الف قایم مبدء حروف است
بان اشاره کرد او مرکب از طبایع اربع مرهفرا و سودا و بیم اشاره کرد بانکه
عنصر شده وظیفت او از این طبایع چهل روز هر روز ظاهر میشود در یک قبضه از وه قبضه
در یک مرتبه از یمر سب اربعه بر تبه عنصر اک و بر تبه معدن و بر تبه نبات و بر تبه حیوان و مجموع عدد
این اسم وقتی تمام کردید از بچه بشکل مثلث پر اشکال و اشرف بشکل کردیم دایر
اشکال از ان مشتق میشود مثل اشتیاق مشتقات از مصدر و چونکه هر مرد ظاهر میشود
مکرباتش و هر فاعل متحقق میشود مکر افعال و هر سماذ مرجحه میشود مکر برنیز و اش و واجب
انیکه خلق کند مرا قائل او را از قابل طینت مرد او چنانکه سبرهن کردیم ما این را در سبا
و بیم چونکه انثی در تبه خود میشود پس مرد از او قوی تر خواهد بود و مرتبه در مرتبه اول
جمع میشود انثی در مرتبه ثانیه متفرد میشود از و قتیکه بالنسبت بدیم انثی را الوسی مثلث بر او
بکسر ضلع خواهد بود از ان مثلث و ضلع او قضیب مرد خواهد بود از انجهت مرد او قیم بر انثی
میشود بدون عکس پس واجب است انکه عدد ایام انثی یا نزده بود بعد هر ضلع از ضلاع مثلث
و چونکه او با دم موجود شد و از احد اضلاع چیز متحقق نشده نمیتوانست کرد بر ریزا که خواهد ایجاب

خلق کردید پس بسبب اقتران با دنس ظاهر خواهد شد و نوع متکثر خواهد شد چنانکه بسبب
اقتران حرکت اسمان در بالا نیز میرا ید ظاهر شد و مرکبات در میان اسمان و زمین و غیر
اینها پیشاهند و چونکه در تمام سخ ثابت شده و هر شش تمام سخ خواهد شد مکرر شش مرتبه و از این جهت
شش عدد تمام کردید و همچنین ثابت شد در عالم کلام است عالم اخیر و عالم اشهد و اد حقیقیه
دلالت کرده بر انکه این دو عالم مطابق و متواطی میباشند چنانکه ذکر کردیم در اجوبه
بعضی مثبت و عالم شهادت در تمامیت نهایت بسیر و ان سیر ان اوست بر تبه انیه که
او اشرف و اعلای حیوانات و تمامات و تبریز و نهایت غایات است در شش طور صادق و طور
نباتات و طور حیوانات و انسان و طور مرد و طور و طور و طور و در این شش طور تمامیت و کمال هم رسید تا انکه
صالح شد برای ظهور رسالت بار کب انیه پس متشی ظهور حضرت ادم علیه السلام شد و همچنین
نضج یافت بنیه او نضج میباید مکرر با طوار شش کانه نطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم
و انشاء خلق اخر و هم چنین باش شش تا انکه مشروح العلل و مبین الاسباب ظاهر شود و خواهد شد
مکرر شش روز یکشنبه و دوشنبه سه شنبه چهار شنبه پنجشنبه جمعه پس واجب است انکه نضج
عالم اخیر و عالم ارواح تمام نشود مکرر با طوار شش کانه تا انکه مستعد شود مر نسان کامل اول ادم
اول کرد و چنانکه سبب نضج باش اطوار شهر دیه و تمامیت انها اسباب ظاهر از فضلهای
چهار کانه و ماده و صورت و طبایع و قرانات جسمانیه چنان اطوار علیه سبب نضج و تمامیت
انها اسباب معنویه روحانیه حقیقیه میباشد و ان اعمال و افعال و اذکار و توجهات است
بر حسب جسمانیه و قائل اهیولات ذاتیه و عرضیه و خلقیه و خلقیه و غیر انها میباشد از اول

و چنانکه آفتاب شهود و یه را مبادی از افلاک کواکب میرسد و هم چنین آفتاب حقیقه را
از هیاکل الهی در ظاهر او در بیان بشریه چنانکه پیش ذکر نمودیم و بیان کردیم و چونکه این اطوار
شش هر طوری از ایشان وقتی در منقضی شد بوسیله حکام او بوحی حکام طور دیگر و باطل
میشود احکام طور اول در پیش این طور دیگر و همچنین الی آخر بنحوی که ذکر شد این نقطه را که آب سفید غلیظ است
و وقتیکه علقه شد باطل میشود سفیدی و میرود سرخی و همچنین حکم علقه مرتفع میشود و وقتی که طور
مضغه میرسد مرتفع شدن حکم مضغه در طور عظام و هم چنین تا اینکه روح دمیده شود
و بعد از آن حکم او مرتفع نخواهد شد ابدا مگر بخلاف شیء بخلاف بسیار بعید تا اینکه او بالغ شود و دیگر اختلاف نشود تا اینکه بزرگ شود پیر گردد و بمیرد و بعالم دیگر رود و محفوظ است روح او
و مرتفع نشود احکام او ابدا چنانکه مرتفع نشود حساب روح اگرچه مختلف شود احوال او و این
و معلوم است چونکه بدیهی است در شرایع احکام الهیه پیغمبر و حجج و در بدو سر بندها را
بحسب مختلفات بحسب اقتضای ارواح و کمیتها و قوت ایشان و آن شرایع چونکه وحی است
در تمام شده و کامل گردد بعد از آن شش طور واجب شد اینکه فتح عارض شود بآن شرایع در پنج مرتبه و بعد از شش
شش مرتبه واجب است که باقی و ثابت شود علی الدوام تا روز قیامت بلکه بعد از قیامت هم از برای
ابد الآباد و دهر و سرمد بحسب باقی بقای موضوعی که مستند حکم و فیض خاص باقیست و فتح مرتفع
هر شرعی عبارت از این شرایع عبارت از نقص ناقص شدن چنانکه از قوت بفعل و نقص ناقص شدن
یا سه مرتبه چنانکه مرتفع شدن حکم علقه مرتفع شدن عبارت از قوت بفعل و نقص ناقص شدن علقه آدمی رسید
و هر چه علقه عالم قوی تر میشود نزدیک گردد باشراق کردن انوار الهیه بر انبیاء و در مقدمه برای

ظهور ایشان بودند و اصلاح کننده قابلیات بودند برای اشراق انوار آن سلام الله علیهم
زیرا که اصل و مقصود بالذات ظهور آن حقایق مقدسه و منوره است و با آن ظهور تا آخر بحور
تمام قهقه بر خلایق و شناسند بنده با نها اسماء و صفات خود را و کنز چونکه مانع مرتفع شد
از ظهور آن ظهور آن مانع عدم تجلی عالم و عدم فتح علقه او بود پس از نجبه و حجب و سایط ظاهر
شدند و آن حجب و وسایط انبیاء و مرسلین میباشد از اینجهت ثانیه میشود تا اینکه ظاهر
فتح و ظهور آن مرتبه خامسه در مرتبه سادسه واجب است اینکه ظاهر شود روح عالم بنحوی که جمیع
متحرک و مرتفع شوند مانع از ظهور روح عالم همان پرده نقطه سلام الله علیهم پس با آن نقطه
قائم است بر خلایق چنانکه بدن با روح قائم است و ظهور فتح بدن روح ظاهر شود تجلی قوت
بدن و تجلی او ظهور روح او این در قوس نزول در اطوار شش کانه تمام شد و هم چنین
و قوس در شیراز شش کانه ظاهر شود واجب است اینکه حاصل شود سایه سادسه همان سید اعظم و ذراری
بعضه شریعت او پس واجب است اینکه شریعت او منسوخ نباشد و نزد او حاصل نشود و حجت و منتظر
نگردد و واجب است اینکه ظهور این شریعت سادسه ظهور آن کنز شش شش هزار سال از ظهور آدم صفی
بعضه شریعت زیرا که تمامیت هر شیء کفیت هر دور شش روز هستی و هر روز از روزهای عالم دهر و آن هزار
سال است و این نتیجه سر است در ابطال سر آنچه مذکور کلام بندگان و تحقیق در ما بیان کردیم
از آدم در سایر و صاحبان شرایع خواهیم ظهور این شریعت تاسعه و طوبی مطلقه عالم در پایان شش هزار اول
و هفت هزار اول خواهد بود بجهت آن چیزیکه ذکر کردیم او را و واجب است اینکه حاصل شود شریعت باقیه
مستمره ابدیه او و عالمین قبضه با قوت و سر ملکوت و ملکوت بقبضه ظاهر شود آن اول تا سیر تمام

خود شان مقدمه برای ظهور این دولت علیه عالیه پیشاشد و تحقیق آن سابق ذکر کردیم که مرجعیت
مطلقه همان اهمی و قطب دوران چهارده نفر خواهد بود بدو وجوب پس بواجب شد آنکه همان ظاهر شود
در عهد اقتران تاشریعت برای او ثابت شود و همان تنها مطبوع شمس و مخبر او تابع و کلام مرا حول
گفتم اشاره است بسوی رفع آنچیزیکه شاید وارد شود به عبرت تا وقتیکه نظر کنیان بعض کسانی
را بکمال معرفت رسیده اند و بیان آن مرکول بفهم همان است بخاطر او اعتراض خطوری
و خدای تعالی همان توفیق دهنده است وجه آنست آنکه برای او بنی اهمی بوده شش تجمله ملکوت اسم
و اسم دیگر تجمله ملکوت بقای دانها احمدش مانده و اینها محمد صلی الله علیه و آله شش میگویند و او ده
هر دو یکانست و تفاوت در لفظ است میشاشد اما ماده او پس او ماده ترسیع است و او بشکل
اجتماع است و این جهت که مربع بشکل مجتمع بشکل اجتماع و موده شش و تحقیق آن بیان
کشیم که تمام آن بزرگوار صلی الله علیه و آله مقام اجمال است و ائتلاف و اجتماع و پس از زوال
شدن در عوالم کثرت را در اینجا وجهی نبود مگر بطور ذکر نفس کثرت مذکور نبود در اینجا
نه موجود و بر از زوال شرن واجب است مر آن جهت جامعه وحدت در او خود ظاهر و منتشر
مگر بکشف بر او در غایت او ائتلاف و ارتباط و اجتماع است پس واجب شد آنکه شمار بحصر در
زمره بوده شش و آن شمار الف است و ائتلاف و اجتماع است و واجب شد آنکه برای او
لفاح نون بوده شد تجمله آنچیز که در بیان است از وقوف ائتلاف و حد معین برای او در لقاح
نون نمی شد تجمله آن چیزی مر ما کشیم و بیان کردیم از شرت الف و در شان نون بعد پس متحقق شد
جمله منافرت ابدا نه این است که واجب است مر آن را آن حصر شرن از نه نگذرد بلکه تجمله است که عدد

تسعه اخر مرتب احادیت و آن نهایت جهات ماهیت که اقتضای کثرت منفصل در ظهور
مبدء واحد و از این جهت مر افلاک که مبادی اسباب شهود و میشاشد علل شوند
و آن بتجمله حساب کردن اهمی واحد مبدء است در نه طور بحسب متعلقات او چنانکه در سما که خود در علم
هیئت ذکر کرده ام و تعدد افلاک بظهور روشن و حکایت اجتماع بنی صلی الله علیه و آله
مابین و جهات نه کانه خود پس روز آن بزرگوار روز جمعه خواهد بود چنانکه ستاره او در نهم
بود چنانکه ثانی صاحب بشکل مربع بود در سما پس اسم بسین مناسبت ذاتیه بود و سبب آنکه اسم بسین
او رباعی شد بعین حساب حرف ثمن و اسم هم مربع ثمن و حرف دال چونکه اول شکل مربع
حروف است ظاهر شد در اخر اسم محمد صلی الله علیه و آله که او دلالت در عالم نهم و دال بر که مکرر شرن حرف
حاصل شد دال اشاره بتلاشی بعد بنزول از عالم لانهایه بعوالم نهایه و بقرار آن دال
پنج مرتبه مکرر شرن هم پیدا کردیم و میشاشد بنزول او در عوالم نهایه که از تمام خصص مرتفع
نازل شرن بعوالم مستری و از اینجا لطائف منخفض بعوالم روح و نفس و اجسام در اول و تمام شرن
در ثانی است پس مبعوث شد بایان بنشر کردن لطائف و شریعت اهمی و چونکه دال
تکرار حرف با است و با تکرار الف که مبدء است چنانچه اهمی اقدم و وزر اعظم صلی الله علیه و چونکه مبدء
کل مبعوث است پس متضمن مناسبت ذاتیه میان اهم و مسر شد که الف در مبدء اسم او شد
تا حکایت از مبدء اول او کند پس مسر با همد و این شهرین در ملکوت اعلی است تجمله اسکه اهم با
تر و کبیر مبدء است از ملکوت بقا و با اهل عالم اجسام و صغیر انهاست مر زیرا که او برای انهاست
میم بر بی بیان نزول او از عالم ملکوت بعوالم اجسام و بقرار پنج عالم و آن تکرار حاصل شد بعوالم نفس

و عالم طبیعت و عالم مواد و عالم مثال و عالم اجسام و ایم را شد و کردند برای پایان عالم
شهادت و ایم ثانی برای پایان عالم شهادت است پس صاحب اسم جسم شد و حرف اول
و ثانی ظهور اول است و ایم اول ظهور ما و حا ظهور دال ثبر و این را ادراک کنی اگر فهم داری
و گرنه تسلیم کنی تا بدانی و چونکه مقام اهل شهادت در تراز بعد است نسبت با اول
عالم پس لهذا او را در اسم عالم شهادت و کثرت بعد ظاهری پس اسم نفس محمد
شد و واجب است اینکه پدرش عبد الله شد زیرا که پدر جهت حق را حجاب کند و مادر
جهت نفس را و از اینجات که زن عورت است و واجب است ستر او و حق اول تمام عبادت
و تسبیح اوست زیرا که عبادت تمام فرق و جدا است و حق اول در تمام فرق است
و جدا است و چونکه آن بزرگوار صلی الله در تمام جسم حیوانیات بیرون از جسم حق نمی باشد
و بیرون از او چیزی که حق او را قضا کرده از احکام عبادت نباشد و زیرا که بآن چیزی که زیر او
مکلف بعبادت نگردد پس عبادت اهل او خواهد بود در فصل او بسوی عالمات قرب در عالم شهادت
و جسم پس واجب است اینکه پدر ظاهری او عبد الله شد و او را نیز جایز است از اینجات عبد مؤمن زیرا محمد
میباشد اینجات فرح زیرا است چنانکه در حا خبر مقرر نمودیم و ولادم فرح و الله خوب میداند
از اینجهه ولادت اگرچه ولادت مرتبه جامع اقوی است زیرا او حق اشرف از جسم است عالم
اشرف از عنصر و ظاهر مرتبا بن باطن و صورت مثال تحقیق می شود در تفاصیل این اشاره را از آن
چیزها که از نخسته بود اظهار نمودیم واجب است اینکه صفت پیغمبر اکرم شد بمال از اولاد
او شد زیرا اجمال مقام کمال شیخ بجهت صلاح مرتبه جایات و مقبولات بجهت کمال نفس فاضله و اخبار آل

بنیه او تا اینکه خلق را بر خدا مجتبی نفس شد و واجب است اینکه روز مبعث روز جمعه نبود
اول اشتغال آفتاب در برج حمل شد و امروز است که خدای تعالی عالم را خلق نمود
و چون چند عدد مانند مدد و منتصف شش آخر ما قبل زیرا که در اول ظهور کثرت است مستدیر
زمان در غیبت روز یکه صانع تعالی خلق کرد آسمان او زمینها را زیرا که طالع دنیا در روزیکه
خلق شد سرطان بود و آفتاب در شرف خود در برج حمل بود چنانکه در جهت و ظهور آمد
و نفس را اشرف مرتبه پیدا شد و کاملترین مراتب مطمئنه بود از آن راضیه و بعد از آن
مرضیه و بعد کاملیه پیدا شد و چون این نفوس مقام عصمت است پس آن نفوس آنچه
خواهد بود از جمیع خطایا متجنبه تابع بودن انها مقامات را که او عبد آلهات و جبت پیغمبر متوجه
مولای خود و تابع او میباشد از کل مخالفت و خطا می آید و چونکه آب ظاهری و مقام
ظاهری دلیل نفس باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله چونکه واجب است او در اشرف مقامات
و در اوج مرتبه و اشرف شئون بجنبیدن او پیغمبر کمال در وجه تبعیت شد مگر اینکه ان بزرگوار
حاوی ان شئون واجب شد اینکه ان بزرگوار در تمام فواد که اوج مشاعر انسان است
و اشرف شئون بسبب ان به چیب ملقب شد زیرا که فواد و جنان تمام محبت است
در حدیث قدسی در فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و این صعود از رتبه اول
و تمیز و پیش مرتبه شهود خواهد بود و چونکه مقام نفس تمام قیود در مرتبه حدود بود
پس واجب شد اینکه ان بزرگوار یتیم و پدر و مادر نباشد و منفرد از غیر خود شئون متوهمه متعلق
و وابسته ان بگرد و پرورگار تخلف نکند و بگرد نفس و قلب تخلف چونکه بیان تقسیم در تمام ان بزرگوار

مقام اجمال و بساطت و انمقام نبوت است و او متصدی امر و حامل میثاق اوست
و وجه آن است بجهة کمال مطلق او از انکه نبوت ظاهر و در بشریت او بوده شد پس
وجه آن که انگشت مبارک او خاتم نبوت بوده شد برای بیان انکه آن
بزرگوار صنع الله حامی احکام نبوت و اجباء رسالت میباشد و ماموری او تابع و مطیع امراو
میباشد و چونکه ما بیان کردیم که آن بزرگوار قطب است و تمامش مقام وحدت و احاطت
و ظاهر کننده نور او و آیه نبوت او و آشکار کننده حجت و نشر کننده امر و وقوف دونه
سلطنه او همان اصحاب قویم است و همان فرع کریم و همان اصحاب دوائر عشر ثانی
گفتیم که انها اصول ما بقیه هر جمیع فصول ما بنا میکردد و انکه اصحاب دوائر او از ده نفر علیهم السلام
یک است در نسبته او بسوی قطب یعنی محمد صلی الله علیه و آله و نسبته کرسی بسوی عرش خواهد بود پس ظاهر میشود عرش
و نور فیض لاشی و آشکار نمیکردد مگر بکرسی اگر کرسی میباشد که اکبر موجود میشود و عرش
هرگز ظهور نمی یابد در ترتب آثارش مانند او اصحاب است و چونکه ما بقیه صنع الهی است
در تفصیل فرازاجمال و کثرت بود از حدت مجهوله بانکه دلالت کند رجال قدرت
عامه و رحمت واسعه تامه او و واجب است بانکه ان اصحاب بان قطب بعد ثبی در مقام ظاهر طور
و تابع او بوده و کتبی نشر کننده احکام و آشکار کننده سلام و اوامر و نواهی او شد پس او امیر
و وزیر و صاحب لواء و ملجوع قدرت او میشد و واجب است بانکه ایشان در مقام اعلا
احوال باشند در مقام اعلی بر عرش و سر و این ممکن میشد مگر بانکه شما برای تو بگوئم بسیاط
میکنی از ان نوع مطلوب را پس بدانکه عرش و کرسی و ما بعد از مقام بسیار عرش ما بین ما ظن اعلم

و کرسی ما بین ظاهر اول مقام اجمالی و دویم مقام تفصیل میباشد و انها در شهداء مخلوق
از نور واحد و از طینت واحده شده اند مگر انکه جعل الهی اول بکرسی تعلق کرفته
کرفته و بعد از آن بکرسی و کرفته شد نصف ان طینت واحده پیش و نصف دیگر کرفته کرسی
کرسی پیش و بعکس این صحیح نمی شد و بعد از آن چگونه عرش و کرسی ظاهر شدند
دویم که عالم افلاک شمس بظاهر خورشان متولد شد از عرش قمر آب و متولد شد از کرسی ماه
پس آفتاب و ماه در یک مقام شهداء در مقام افلاک و بعد از ان آفتاب استمداد میکند
از کرسی و از این جهة برای او عرض نمیشود زیرا که آن از منطقة البروج بیاورد نمیکند
و ماه استمداد میکند از آفتاب پس پدر آفتاب عرش پیش و پدر ماه کرسی و باطن پدر برای
ظاهر چنانکه ظاهر پدر برای باطن میباشد پس عرش مثال محمد صلی الله علیه و آله در عالم اول است که ذکر کردیم و کرسی
مقام امیر و وزیر و صاحب لواء اوست در عالم اول و آفتاب مثال او است در عالم ثانی
پس واجب است بانکه پدر عرش بود و پس محمد صنع الله استمداد از باطن و وزیر خود کند در جمیع امر
تفصیله که ملائکه مدبرات امر آورند از جهات نبوت در حضرت صنع الله و باطن وزیر استمداد او میکند از باطن
محمد صلی الله علیه و آله و ظاهر وزیر استمداد میکند از ظاهر او و بعد از انکه چون آفتاب بر نصف در سلامت
منطقة کرسی است در او پدر ماه است و کرسی ترقی میکند بدا آفتاب را پس واجب است
بانکه ترقی در کرسی را پدر وزیر و همچنانکه ماه ترقی میکند در پیش آفتاب واجب است
بانکه کرسی وزیر ترقی یابد در پیش عرش زیرا که مدبر صراط و مدبر بر جمیع وجود بر منطقة واحده میباشد
چنانکه مبرهن نمودیم این را در رساله و مباحثات خود و چونکه دانستی در ولایت ما ان مدبر و امر و نهی از ان

حق هر صاحب حق را و راندن رزق هر مرزوق را و ظاهر شدن این معنی در عالم
کثرت و تمیز صاحب تخصیص و ان آن وزیر علیه است پس واجب است او را ولی باشد چنانکه فرض
نبی الله است زیرا که ظاهر ماند از و تبلیغ است چنانکه مقتضای مقام آن بر کنار است و چونکه ولی
همان حامل تدبیر هر خداوندی است متعلق است همیشه و اراده او در اطوار کائنات متصله
و مشیته الله همان کلمه کن است و استظاق این کلمه عین است و خلق را و هر چه
ربته قابلیات و ربته مقبولات و ربته اولی سری ربته است بعد و میقات موسی کلیم الله و نبی
ده مرتبه و ان تمام میقات است و ولی ۴ حامل مشیته الله لوحی این اطوار است و چون
اینکه در اسم شریف او چیزی شریف دلالت کند بر آنچه ان چیز در ثبات شریف در اسم و مسمی
در نسبت ذاتیه شریف واجب شد اینکه اسم ان برادر کوار علیه السلام شریف عین ذات است
لوح مشیته الله و کلمه کن و لام اشاره است لوح مرتبت قابلیات و یا اشاره است لوح مرتبت مقبولات
و صورت علی فعلی ماضی است که بر جمیع افعال مشتمل است و برای او و سبط بجمیع
مشتقات جاری و مصدر شش از فعل ماضی است و علی حرفی از حروف جاریه شمرده
عمل کند بمعمول خود بمشیدن او لوح و علی اسم مبالغه جاری و علم برای ان ذات
محترمه میباشد پس در اول و دوم جمع شد در خیر و مهمی شود در سیم عالی و معلم شد در چهارم
مهمی شود عالی و اینها را جوامع تمامات کلمه کن گویند و حرفیت و اسرار این اسم شریف را
احصی شوان کرد بتحقیق و شطری از ان در شرح خطبه تنجیه ذکر خواهیم جزاک الله خیرا باشد
تا انکه مستقصا کنم مطالب را و گاه مرزوق اشاره است بچهله امر پرورش که ثابت شد در ولایت

برای ان بزرگوار مهیا شد پس او قاسم بهشت و درخ زیرا که او است در رسیدن
حق هر صاحب حقی را و میراند رزق هر مخلوق را از امدادات الهی از جهت مجتبه
و با از جهت قضیب و خط چونکه ان بزرگوار فرع نبی صلی الله و صاحب همان مدینه است پس
ظاهر شد در کینه محمد صلی الله و ان ابوالقاسم است بعبیر پر رقمت کشنده بهشت و درخ
پس بهشت بسبب متابعه محمد صلی الله در حکمی رسانده است و درخ بسبب اضافه او است
و چونکه ولی تکلم السلام طالب رساندن هر شی است بنهایات و نهایات او ظاهر شد
کینه پدر او و ان ابوطالب است و اسم آن عمران است و وجه تسمیه ظاهر است
و چونکه گفتیم از چهار ده نفر سلام الله علیهم یکی از انها قطب است و یکی در جامع دو است
و نسبت این جامع بوی انها نسبت مهدی بوصول است و همان است ظاهر شود از اول
بتفاصیل احکام نحو وجه است اینکه غالب در ان جامع و جادی رودت در طوب شنبه
و این طیبه زن میباشد و چونکه این زن از نسخ و تحفه انان است و زیاد تا انتها
در شان او بعجه و جبش اینکه ان زن دختر محمد صلی الله علیه و آله روده باشد بدون
عکس زیرا که محمد صلی الله صاحب تفصیل نمیباشد تا اینکه ظاهر شود از و انوار مازده کانه
و او و حش با میر المومنین ۲ و ثالث ۴ در میان نمی شد در از نسخ ان ان شی است
اینکه دختر برای محمد صلی الله شده پس بجهه انچیزی که ذکر کردیم تا اینکه روضه عالم شی گردد
مهمی ان انوار محترمه و ان دختر شی ان است از میباشد ان ۲ و ثالث که ذکری لاولی الالباب
و چونکه ان زن اخر مبادی عالیه میباشد و نسبت ان چهار ده نفر سلام الله علیهم بر کائنات نسبت

باحاد است بوسیلهٔ مرتبهٔ اعداد و ان زن هم آخر ان آحاد است مثل تسعه هر آخر مرتبهٔ
احاد است و جامع مرتبهٔ اولست و از جهة بودن مناسبه میان اسم و مسمی و تحقق تزن ارتباط
میانه لفظ و معنی و جب است انکه اسم شیر نشان بر رکوار ستناق تسعه شیر هر عبارت از آخر
مراتب پس وقتیکه منقسم شد باحاد ظهور سری و شعوری او ظاهر شد از کمال ظهور چهی و نیج و اشتقاق
او مرتبهٔ و از کمال شعور هشتاد و یک و اشتقاق تا پس وقتیکه حرف ظا را ضرب کردی
و کمال شعور را تم داشتی و ظهور سری را تم فاطمه حاصل شد پس ظاهر شد اسم شریف ان بزرگوار
حکایت کنند ه تمام و مرتبهٔ او در تکوین و وجب است ترویج کند او را و لهذا زیرا که
هر کفوی برابر او نیست غیر از این بزرگوار زیرا که ان معصومه مطهره برای بیرون اوردن ان
انوار مقدسه مطهره است و همان زمینی است بجهة رویانیدن ان طیبه و هر صلبی انها ثابت و فرع
انها در اسمان است و نیز برای اب دادن ان زمین مبارک مر علیه السلام پس واجب شد خدای
تعالی ترویج کردن مثل او را از ان بزرگوار و تخصیص و حکایت کرده این عقده و اتصال او را در ان
فلک جزئی هر وقت حاصل است از تقاطع افتاب یا جایج مرکز او که لوبر او متحرک است علی التوالی
ماه در مابین او متحرک است علی التوالی و از تقاطع این دو نقطه و در فلکی که او اخراج و مرکز است
دو نقطه حاصل شد و ان دو نقطه هان اول مرجان است که حسنین شمرده شدند و حاصل شدند
از ازدواج علی و فاطمه زیرا که مرد طبیعة او رویا است مثل افتاب و زن طبیعة او
و یا است مثل افتاب و زن طبیعة او ماه و رطب و مثل ماه و میانه این دو طبیعت حکایت از
ان بزرگوار است در زمین و اسمان و از این جهة بین الطرفین از ممات شمرده شد و قوام عالم باین

ازدواج است و گرنه فاسد شود اسمانها و باطل گردد انتظام و ظاهر نگردد و لهذا علیهم السلام
زیرا که حرارت وقتیکه قوی شد و زیاد شد و برودت و رطوبت هم شد و حاصل و تعدیل شد
اورا اظاهر میشود حرارت و سی نوزاند ما را ی تخمرا و انچه تن از چراغ و وقتیکه خالی از
روغن شد خاموش شود و حرارتش میرود و بمرکز خود ملحق شود و وقتیکه برودت و رطوبت
و حرارت نشد شی نضج نمی یابد و ظاهر نشود و موجود پس باجتماع این دو منشی مر اورا تقدم
عالم پس حرارت و نضج میدهد و برودت تعدیل میکند حرارتش را و می کشد صورتی اورا
و حجاب میشود میانه او و سایر اشیاء و رطوبت حامی حرارت و اثار او شود پس اگر تسعه
نباشد احاد ظاهر نشود و چونکه مثلث و مقام او تقریب است مثل صاحب خود
و مربع او جمع و تالیف است و علیه السلام صاحب تمام فرق و تخصیص است ملاحظه
کرده شد این معنی در اسم ایشان پس علی مثلث شد چنانکه اسم مجرد مربع و از نمی عاجز
از الف و لام و تضعیف و استبار دهنده اند در اسم علی مثلث و میم در اسم فاطمه مربع است
در اسم مجرد صلوات الله و تخصیص او در پیش ما ثابت شد اصل اسم در حروف وسط
میباشد بلکه همان حرف وسط میباشد اگر اسم حروف او فرد است اسم فرد خواهد بود
و اگر زوج است اسم هم حرف خواهد بود پس علی همان خواهد بود و لام مجرد از تضعیف
بلکه مجرد مثلث میشود همان یاست در برابر لام میباشد بجهة اشاره کردن این دقیقه و اسم
مجرد صلوات الله همان حم است و حا مجرد از تضعیف دارد و ندیم مجرد از مثلث ندارد و چونکه فاطمه
شامل است از شئون مجرد صلوات الله ملا شد و تمام او مقام اجمال است و تمام فاطمه تمام تفصیل است

نمودن

چه که شهادت میدهند این را اسم او که ظهور است و کمال ظهور رطبه که مدت زیرا که این
و مجسم در این نمی شود بلکه مخرج ثمث می باشند مگر بکه نسبه تاثیر کرده در فاطمه پس واجب شد
اینکه برای عباد پسر شش بزرگ اذکیت کند مقام جد خود را که ثانی در مادر سطره او فاطمه و کاف اول
حکایت کند مقام پدر خود را که ظاهر و مظهر است پس واجب است اینکه نقطه و ظهور انوار
مدت و انوار منوره که از کوکب شدید زیرا که صاحب مقام پدر خود او است در ظاهر بولایت
تفصیلیه است و چونکه فرع والد خود است یعنی بسط و تکرار اوست و والد مبدا اسم اول لام بود و ا
منکه اسم اول سین شش تجویه میکند سین تکریر لام است و چونکه ان در برزگوار حکایت کننده
مقام جد خود بود از جانب مادر در فرع پدر و صفه او است واجب شد اینکه در اسم ان
حرف شش در ان حرف صفه حرف اسم جد ان داشته شش و چونکه صاحب ان با جد در گوارش
از حیثیت واحد و حقیقه واحد می باشند با انکه رتبه ان نازل است پس لابد است اینکه
در اسم ان به بیان برای بیان انچه گفتیم و حاصل است یعنی در اسم ان
گوارنده تا دلالت کند بر اینکه ان حقیقه می باشد پس ماده ان سین و نون و حاء جمع بود
پس سین بجه بون او در انجا واجب است اینکه در اول برده شد و حاء بجه صاحب بون
او واجب است اینکه در اول بود شش پس اسم ان برزگوار حسن شد و این ولد بزرگ که از پدر و مکه
ان هم حسن است و لکن چونکه صاحب مقام بعضیت است از برای انوار عشره ما بجه واجب است که ان
انوار عشره در اسم ان برزگوار ظاهر شوند لهذا حرف یا را زیاد کردند بجه بیان اینکه ان انوار عشره
کامله اولاد ظاهر او می باشند و بنکه ما ذکر کردیم اشاره است و تصریح امر بطور حجاب و خفیات اسماء و

با ائمه علیهم السلام را ما ذکر کردیم در باب اجوبه مسائل عالیه و انکه میکنیم در اینجا بانچه نکته
سابق ذکر نکرده ایم و تحقیق در شناختن اگر مرقوم شود در ان چاپ رده نفر با ان قوام
وجود است و ایان ان وجه الله المعبود می باشند و ایان ند ید الله الباسط بر هر موجود و مقصودی و حکم
او است و حاجت بر هر شفی و شعوری و برای ایان است اینکه علیا سلطنه عظمی و ولایت کبری
و برای ایان است در ظاهر شوند هر طوری که میخواهند در هر انکه میخواهند زیرا که ایان هر چه خواهند
مگر چیزی را که خدا خواسته شش و نمی خواهد خدای تعالی مگر چیزی را که ایان خواسته باشند
پس برای ایان است در جمیع ایان دفعه ظاهر و خفیه باشند و تدریج و تقدیم و تاخیر در ایان
و برای ایشان است که ظاهر شوند در احوال دیگر مگر انکه حکمت الهی اقتضا کند که ظاهر شوند دفعا
بتدریج و جاری شوند با بهانچه جاری می شود بر خلق از نقص و کمال و مرگ و تاخر و تغیر شوند
در زیر ظاهره که بعض ایان از بعض دیگر شوند و کم در نمی امور ایشان در دنیا در تحت علم و ضبط ما
نشوند مگر انچیزی که ظاهر شود از انها برای ما در امر بیکی از اقتضای ابتدای کون و وجودشان تا دم
غیب ایان را و میر شود برای ما بعضی از تفاصیل امر مجمل و بیان کون این مقامی را که ایان در انجا
که در سینه ما باید مخفی شوند در دفاتر و سطور مسطر کردیم و میکنیم انکه ایان ظاهر شوند یکی انکه
از ان اصلاح و اصلاح حاجات ایان و برای انکه اولیاء خدای تعالی و ذاکر او پس لابد است اینکه خانه
کنند در داخل بدن ایان و ظاهر شوند برای ایان بانطور یکه متعلق شود قلوب و نفوس حقیقی ایان
او را و خلق در اول صعوبه غلبه رطوبات معفنه و نفوج ناشی ان رطوبات نفوج تا می کند از قرب
از انوار تقدیسات و تقصیر نمی دانند محتجبات بر وجوب و جویت را و نمی شناسند

حکم حدوث و عدم را در انبیا پس اگر ایشان ۴ ظاهر می‌شدند در یک دفعه و باز می‌ماندند
ابدالاباد و دهر الدهر و تغییری و تبدیلی برای ایشان نمی‌شد و ظاهر می‌شدند چنانکه مخصوص تمام
ایشان است یا بعضی از ایشان پس اغلب خلق قوم می‌کردند در ایشان ربوبیت را و اتخاذ می‌کردند
اشیاء را آلهه و عبادت می‌کردند ایشان را و دور می‌ماند امر توحید از میان خلق و واضح می‌شد
از راه مستقیم و یا آنکه اما که معاندند با ایشان می‌کردند ایشان را و دشمنی می‌نمودند
در حق ایشان حتی که قصد کردن باشان بنحوی که وقت امر ایشان و شدت بطش و سیف ایشان
که بوده پس تمیز نمی‌یافت خلق از حق و حال آنکه وضع انبیا و نزول خلق بدین نحو ممتاز
بوده پس ایشان سبب ضلالت و گمراهی خلق خواهند شد و حال آنکه ایشان از برای هدایت خلق
آمده‌اند پس لابد است از آنکه بیرون بیایند و ظهور کنند در دنیا یک دفعه و بیرون آمدن
بعضی از بعضی دیگر باید بوده باشد تا آنکه دیگری با بها محفوظ نشود و حجت بر خلق درست
نیاید و عذر ایشان و قتیکه بعض ایشان از بعضی دیگر شنیده باشند که متصف می‌شدند
بر آنکه دارای کمال و شبه مثل می‌باشد در آن وقت پس واجب است که ظهور نوشود ایشان
در دنیا بنظوری که شبه کسی که ادعای ایشان ملاقات شده و لابد است از آنکه برای ایشان ظهوری
علی حده شود بحیثی که برای ایشان است از مختصات اصلیه خود و قتی در طبایع بنحو ماهیت
و بنیه مردم قوی شد پس عظمت ظهور بشیر و مبشر دارد از خدای تعالی آنکه عادت بدهد
ما را بایمان ظهور کل و حجت ایشان سلام الله علیهم و قرار آنکه چونکه حق تعالی در حکم خود فرموده در بندگان
خود که قدرت او نافذ شود در دین او حکم و مشیت او حتم کرده پس ضرار از یکی از ایشان در حکم بقاء دین نمی‌کند

و از انبیا عدول نمی‌کند زیرا که در عدول کردن از انبیا تضییع خلق و افتادن
میشود یکی آنکه مضطر نفرماید خلق را بلوی تکلیف و قلب ایمان و امتثال امر و نهی زیرا
که خدای تعالی باکراه حجت نمیشود چنانکه بنده معصیت کرده نمی‌شود صریح آیات و حجت خود را اظهار
کند و کلمه خود را آشکار نماید و منحصر بر احدی نماند امر او تا آنکه حجت او بر همه خلق واضح باشد
بعد و زمانهم در اول حکم بعد و نفس امارهٔ در نهایت استیلا و تسلط بود و شیطان
دعوت خود را باز کرده خلایق از هر طرف او را اجابت کنند بعد پس اقبال نمی‌کرد
خلق بر طاعات و عبادات بلکه بطلب حق التفات نمی‌کردند و طلب و تحقیق معرفت او
نمی‌نمودند با آنکه رسید بوی بخبری که خدا در ایشان خواسته از تکالیف تا قبض کنند
یا انکار کنند و پس لابد است از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله تتمه ایشان را و تتمه بر با نهم
القات بوی او نمی‌کنند و گوش بگرداند و تکالیف نمی‌دهد و باین صیت و صدا
تتمه نکرده و اسلام و تکالیف ظاهره نشود پس واجب است بر پیغمبر صلی الله با ایشان مقاتله
نماید با شمشیر زیرا که شمشیر بهمیان حی اورد و عروق و حضلات خلق را و برسی انگیزاند ایشان را
بطبع حق برای اخذ کردن تکلیف و یا برای دفع کردن آن پس استعانت حی جوید بنفع
خود ایشان پس ظاهر شود امر و آشکار گردد تکلیف شیئاً فشیئاً پس واجب است بر پیغمبر که شمشیر بکشد
و خلق را مضطر کند در ایمان پس باید قبول کنند از ایشان خدا خبر به را و قبول کنند از ایشان
رحم و قرابت را و تا لیف کنند و لهما را ایشان را تا آنکه بسبب لازم نیاید و مقصود تنها شنیدن ایشان
کلمه اسلام بعد باشند بلا به مکلفین و چونکه در شمشیر کشیدن تو هم ایلا و اضطرار بعد و تحقیق که

ر دخان شد در دین او کسیکه او را خدا و رب خود داند پس کسیکه ایمان بان برگزارد
او را رده اند چهارم قسم خواهند بود چنانکه ما ذکر کرده ایم این را در سایر مباحث خود از انها انشاء الله
از خلص مومنین پس واجب است بانکه امر فرماید وصی خود را تعالی شانه را که فرار از وفات انی برگزارد
شیر نگیرد تا بانکه تمیز یابد چیزی از طیب و خبیث تعالی النفس خبیث را بالای بعض گذارد و همه انها را
در جهنم اندازد دیگر واجب است بانکه امر انرا از قتال نشنید باز اظهار حق نکند و کلمه حق را آشکار
نماید تا بانکه ظاهر شود طبایع و هویدا گردد سریره و اشکار شود و دلهای خلق تا مدت طویله
که نیک شود و اسلام مندرس متطمس گردد پس کشتن شیر را و اظهار کند امر خود را و این چیزیکه
خواستیم بیان او را باب طویلی است محتاج بوی بسط مقال است و در است نلزم ذکر او را
در اینجا لیکن میترسم که رساله عاجزه بر ان قرار دهم و ذکر کنم در انجا جمیع شوق و اشتیاق خود را
این را بجانب التماس بعضی کسانیکه واجب است بر من اجابت التماس ایشان و کلام حضرت را جایز شمرده
در اورده نقدم بیان از انست که ضرار قتال لابد است انچه از برای اهل باطل در تمسک و قیام قرار
دهد تا بانکه احتجاج کنند انها و بگویند که اگر بر ما در ستی و ایمان قرار میداد در سر ایه حیات
می کردیم تو را و حال انکه ضرار قتال امر ظاهر را حجت هر محتاج کننده و عذر هر عذر اورنده
قطع کند پس برای انکه ثبات این فجار و نداد پس استیلا و سطوت در دنیا برای انها خواهد شد و بلکه
غلبه و استیلا برای اعدای امت علیهم السلام شود و انها در است سیدارند و میزنند و میکشند
کردن فرزندان سلام الله علیهم را مخصوص ذکر ایشان نمود پس واجب است بانکه جایز شمرد بر ایشان
محض معاصی و تقیه و خوف و اختلاف امداشش در میان رعایا و ایتام نخواهد تا بانکه باین جهت باطل

مشابه شوند تا بانکه سالم شود قلب ایشان با این اختلاف و برسند با این سبب
خود شان و برسند اعدای ایشان بنکال و عقاب خود شان و با وجود همه انها واجب است
که تمام کنند نور خود شان را در دلهای کسانیکه خواسته اند بوی ایشان منقطع شود انها
تا بانکه دولت دنیا منقضی شود پس رجوع کنند ایشان و برسند بثواب خود شان از انچه ذکر
مکتوب شد برای ایشان و غایر شود شیعیان ایشان بان رجوع نمودن و اعدای ایشان
در جهنم بصبر بر بدترین عذاب و این بجهت ازدیاد شاره بسوی خوف خاصه و ولایت خاصه بدلیل
قطعی عقلی بدون تشبث کردن بسوی نقلی و احتجاج و اخبار متواتره و احاد بلکه مقتضی فطرت
سلیمه است بدون استناد بامری از مخلوقات و بنگاهی بر ذرک کردم و غرابی از کتابهای
نمودم تجنبه امور چند و از انهات عدم تحمل مردم پس سرعت کنند با نکار کردن و تخطئه کردن
مولانا جناب سید الاجل دامت صولته و سلامه علیه فرمود و لکم لکن بنگرید بعقل سلیم و فطرت
کنند با نکار ان اگرچه در پیش تر عذر موجود شد و از انهات کثرت کند و ملال انچه
تراکم هموم و غموم و اخلاص و تفرقه حواس و اشتغال حال و از انهات چیزیکه قدرت بر
تغییر او ندارم اگرچه معنی و ماده او در پیش من است زیرا که عبارت داده نشده و این دلیل است
در اقل در اظهار شیء و از انهات محتاج بودن مطلب بوی بسط مقال و تمهید مقدمات بسیار در وقت
وسعت انها مرا زد و تجنبه وجوه دیگر غیر انها و باقی ماند کلام و این مطلب و مرام در مقامات
متعدده و مطالب عدیده و ان چیز میرا ذکر کردیم اگر نظر کنی بوی او بنظر انصاف هر اینه
او را تراب زلال و هر شیار پیدا خواهی یافت و اگر چیزی بر تر از انها تصور شد پس این

بجهة قصور فهم تو نمی‌شد بلکه بجهة غموض مطلب و علو مسئله می‌باشد با وجود اینکه اگر تدبر کنی
در آنچه که ذکر کردیم بفطرت مستقیمه غیر موجه بشبهات اهل شبه و باطل و ظاهر شود برای تو حق
و خدای تعالی خلیفه من است بر تو و بتحقیق شاعری گفته که ترجمه‌اش این است

کسیکه حاضر گردد در مجلس سماع بی توجه و اقبال
بوجه طرب در نیاید پس ملامت مکنید مغنی را

تمام شد ترجمه کتاب نبوی خاصه جناب طود الانیف
و عضد الدین الحنیف مالک ازمة التالیف
والتصنیف حجة الاسلام و ذخر الایام
افتخار العلماء الاعلام عارف رموز الاحادیث
و آیات القرآن مجتهد العهد و العصر
و الزمان ذی النسب العلی و الحسب السنی
الحاج سید کاظم الرشتی طاب الله
ثراه و جعل الجنة مثواه
والسلام علیکم و رحمة الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین امّا بعد این کلماتی چند در بیان معرفت ایجاد حقیقه مرجوت را بمشیته خود و بیان نسبه مرجوت و ترتب انبیا و مسئله جشمیا و بیان سر نزول آشیا بآن عالم و رشح جسمیت و بیان سر صعود و رجوع مرجوت بآقائی که از آنجا تنزل کرده از پس مکونم و حق تعالی بسیاه بود پس چیزها را بخود چون خواست و شناخته نبود خلق فرمود خلق را و در داد خلق خود را آیه و دلیل بر خود و اول چیزی را خلق فرمود مشیته خود و بآن مشیته خلق فرمود سایر مخلوقات را چنانکه حق تعالی در لسان خود حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرموده است خلق الله المشیة بنفسها و خلق الاشیاء بالمشیة و مشیته حق تعالی اول صادر و اول ذوات و اول حادث و مجرد اول آفریده است پس اشیاء اند مشیته الله و امر الله در تمامی و کمی مشیته اند در تمام چنانکه احادیث و ادله عقلیه بران شاهد و گواه است و چنین حق تعالی کامل بود خلق فرمود حقیقت محمدیه صلی الله را کامل و فرد اتم بگیرتر از خلق فرمود از نور آن حقیقت محمدیه خاتم

انبیا و باقی مرجوت را و اگر چنین نبودی لازم می آمد نقصان حقیقت محمدیه و نقصان آن حقیقت لازم می آمد نقص کمال حق تعالی و قدرت او و سبب آن شدی که جمیع مکونات از نور محمدیه مرجوع نشدند و چون حقیقت انبیا و حقیقت باقی خلق از نور حقیقت محمدیه بوده و حکایت از حقیقت محمدیه می کرده و دلیل بکمالات آن حقیقت بود لهذا ادّعای استقلال و ربوبیت در دول کرده و نصب ترک اولی فرمودند و لهذا حق تعالی ایشان را از انظار بابن عالم نازل کرده تا بر ایشان واضح شود عیب ایشان را و بیان کند برای ایشان عجز و ذلت و نقص و احتیاج و فقر ایشان را و بابن اشاره است عدم قدم حق تعالی در فرموده است و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین یعنی خلق نمودیم ما انسان را اولا در بهترین صورت و کمال بتجرد تنبه و ارشاد فرمودیم و نازل ساختیم او را بسفلی سافلین در همین دنیا و چون حکمتها در بابن عالم نازل شد و حق تعالی علیم و قادر و جهان و عالم بود مبعوث گردانید اولا انبیا را تا ترک اولی را ترک راجح کرده بعضی از بنی آدم گناه کاران عاصی را دعوت بروبت و استقلال در ترک خود کنند و در ستادن اشیا چنانچه هر بت خلق محمد بود تا آنکه خاتم انبیا و سید انبیا و اتقا و بزرگ مرجوت محمد بن عبد الله ترتیب فرمایش خلق را از انبیا سابقات و هر یک بخواندن او خلق را بر ولایت عم و وصی و خلیفه و جانشین خود علی بن ابی طالب امیر المؤمنین چنانکه در آیه و انذر عشیرتک الاقربین فرمود که اگر رسالت خدا کرده بشر چه علم است بر جمع احکام تکلیفیه و اختلافات تکوینیه از هر پیغمبر و بندر و شهر و کفر و ایمان و هر خیر و شر بعضی ولایت بطفیل آن شد چنانکه اخبار و آثار متکاثره متواتره باطل و گواه است بر جمع مدعی

ولایت ما را بهر موجودی از موجودات از آنچه دیگر هم پس هر نبی را سبقت کرد
بقبول نمودن اولوالعزم شد و هر که باخبر کرد در قبول آن خیر اولوالعزم و هم حاضر
ملائکه و غیر ایشان از جن و انس و تمامی موجودات بقبول ولایت ایشان و هر نبی شهرو با ولایت
ایشان کافر شدند و کفر و ایمان هر عالمی بحسب آن عالم است مثلاً خیرات هر چه
در قبول نمود حلال و طاهر و پاک شد و هر کرام در قبض نکرد حرام و نجس شدند و هم چنین
زمینها و آبها و درختها و علفها و کوهها پس هر زمین خوب ولایت است و شیرینی آب شیرینی میوه
میوه دار شیرینی و علفهای خوب و کلها و معدنها و کوهها پر منفعت و هر چیزی را خوشی صورت
و خوشبوئی با نفعت از قبول ولایت است و هر چه بد است از انکار ولایت است
معنی قسم خوردن ما این است معنی قسم حضرت علیه السلام در زیارت فرموده السلام علیک یا امین الله
علی الابرار و لعنة علی الفجار یعنی نعمت و رحمت نیکوکاران و غضب و عذاب بدکاران
در قبول ولایت نمودن نیکوکاری است و انکار نمودن بدکاری پس بدانکه حضرت صادق در فرمودن چنانچه
در روضه کافی است ما ایم الله علیهم السلام صاحب هر خیر و اعداء ما صاحب هر شر مدنی چنانچه در
زیارت جامعه کبیره میفرماید در ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه
یعنی اگر ذکر نمود چیز خیری شما اصل و فرع و معدن و ماوای و منتهای آن چیز هستید یعنی هر چه
رواج و روی و خوبی سر و بخیر سر میشاید بواسطه آن چیز از نور آل الله سلام الله علیهم خلق است
چنانچه حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله شیء وجه الله در آیه ذات حق تعالی
شیء والا باید در مکان بوده باشد و کفر است بلکه مراد از وجه الله آل الله الطاهرین است چنانچه خود فرموده از

و در زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است السلام علیک ایها الله الرضی و وجهه المضی
پس وجه الله پر کرده است عالم را و این وجه همان اسماء الله است هر در دعای کمیل میفرماید
اللهم انی اسألک بأسمائک التی ملأت ارکان کل شیء یعنی سؤال میکنم ترا باسمائی تو
که پر کرده است ان اسماء ارکان هر چیز را پس اسماء الله اند چنانچه در کافی منصوص است
پس عالم و محیط اند بر جمیع وجود از غیب و شهود و عالمند بر ماکان و مایکون و ما هو کائن
چنانچه در کافی و صحیفه سجادیه مسطور است و چگونه محیط نباشند بکسی که جمیع قدرت ممکنات بیدی
جمیع مخلوقات از انبیا و غیرهم همگی از فیض نور او مخلوق است و آبائی که در دست
در نیز بر نور خود محیط است باین وجه هان و همین است هر چه خبر هلاک و خبر نوشد مگر او چنانچه
حق تعالی فرموده هر کل شیء هالک الا وجهه قال الصادق و الله نحن وجه الله فمن سخط اکه ما بود هر
هستیم هر هالک نیستیم چرا هالک نشویم و حال آنکه در ایشان منحصر هلاک شدن شیء را که هلاکت
از معتبر یا از رکن اول است و ایشان هر گز غافل از عبادت و توجه پروردگار خود نشوند لیسبحون اللیل
و النهار لا یفترون چنانچه در زیارت رمز منصوص است حق تعالی در عدم هلاک ایشان فرموده است
هر یوم هو فی شأن فصوص منزل السموات و منزل الارض الا من شاء الله یعنی روز بروز نفوس صور دیده
شوند پس میرود که در آسمان و زمین است مگر کسی که خدا می خواهد در حدیث وارد است
ان حی هر خدا نمیخواهد که میرد نفوس صور ما این است هستیم وجه الله الباقی الی الابد الاول و الآخر
از ارکان توحید و آیه پروردگار عالمیان و دلیل از برای خلق در جمیع صفات خلیفه حق تعالی ایشان
معنی هر همی مشیته الله اند خوب ایشان خوب حق تعالی است چنانچه در زیارت و هر میفرماید در ماه شان

الا ان ثبات الله نفس و نشأن با ال محمد صلوات الله ان شاء الله نفس من خواهد شد
اى ال محمد هر كه نخواهد خدا نخواهد و هر كه نخواهد خدا نخواهد پس ايشان را هلاك بهيچ وجه دست نخواهد داد و
سايرگويان در شيعيا مقرنين واعداء و منكرين خواهند چون از اين دار بيرون روند و اعضاء
ايشان در قبر برهم پاشيده شود و ارواح ايشان بهيئت ديگر باشد اگر از مؤمنين اصحاب يمين
و اهل ولايت باشند و بجهنم نروند و اگر منكرين و اصحاب شمال بجهنم شوند پس در روز حيرت
همين جسم دنيوى در حالت موصوفه بامر الله تعالى زنده شود و ارواح ايشان داخل
امور و حساب آورند پس آنچه عمده در سؤال است ولايت اهل بيت است چنانچه در تفسير وسيل و
غر الغيم مثبتا اول غر النبا العظيم وارد است در سؤال از ولايت مخصر زيرا كه ولايت
مستلزم رسالت و بر وصايت است بدون عكس پس مقصود هر كه اقرار بولايت او در اقرار
بشهادتين آورده است بخلاف عكس يعنى اقرار برسالت و وصايت لازم ندارد اقرار بولايت را
و مراد از اقرار بولايت اين است كه اورا ولى مطلق و متصرف مطلق و عين الله و يد الله و باب الله
بداند باين معنى هيچ چيز از مشيت خدا و حجت محمد صلى الله عليه و آله مخفى نمى ماند از فيوضات و امدادات
كه از اين باب عليه السلام چنانچه شاهد بر اين مدعى است فقره شريفه زيارت چهارم حضرت
امام حسين عليه السلام در زيارات مطلقه از ولايت علامه مجلسى عليه الرحمه در كنار شهداء ذكر فرموده است
ارادة الرب في مقاديره تهبط اليكم ثم تصدر عنى بكم الصادر عما قضى من محكم ابرام
يعنى اراده و خواست پروردگار در جميع امور و احكام پروردگار نازل مى شود بر شما پس از شما صادر
مى شود از خانه هاى شما جميع قضاياى جميع احكام جميع بندگان و اين فقره شريفه نيز دليل بر احاطه و عموم ولايت

پس در موقف حساب ائمه ما كه شاهدان خلق خدايند چنانچه در زيارت جامعه كبيره
ميفرمايد و حسابهم عليكم نفيس حساب خلق باثبات چه ايشان لسان الله اند و صراط و ميزان
و حوض در باطن بعض روايات لام ما امير المؤمنين چنانچه در تفسير امدنا الصراط المستقيم
وارد است صراط مستقيم حقيقه ولايت است وارد است در زيارت امير المؤمنين عليه
السلام عاميزان الاعمال يعنى ميزان ايمان و كفر و صحت و بطلان و ولايت
انجناب و اولاد طاهرين او است و همچنين حوض كوثر ولايت او عليه السلام چنانچه وارد است
كه هر كه از حوض محبت و معرفت و ولايت انجناب در دنيا نوشيد در حوض كوثر نيز خواهد نوشيد
و هر كه تشنه بخواهد شد ابدا و بهشت در باطن ولايت ايشان است يعنى هر كه اقرار بولايت
ايشان آورد بحيثيكه در دنيا مضطرب نشد اگرچه مخالفش با نيزه او را قتل نمايند جزمى و يقين
او را اهل بهشت است و در آخرت بهشت جزء سرشت خواهد رفت و الا فلا و علامت
مؤمن هر چيز است اول آنكه از ولايت و وصى ايشان بر نگردد و ايشان را حجت و شرف همه
ممكنات بداند باين معنى هر همه كمالات و مرتبت و علوم و مقامات در جميع خلق است احسن و اكمل
در رتبه محمد و ال محمد است باز ياد تعالى كه ان زياد تعالى را نفى از خداى كبير بلند و جليل
انكه هر كه ايشان را فراموش نكند زيرا كه بهر چيز كه نظر كند در آسمان و زمين و آفتاب و ماه
ماكولات و مشروبات و هر چيز حلال خوب و هر محبوبى از بهشت وجود بخير اولا مبدء آنرا
بيند كه محمد و ال محمد اند زيرا كه همه مشيت الله اند و تعالى هر چيزى و خوبى را از زير ايشان
خلق فرموده است بهمچه سر كه اعتقاد اين نيز در حق محمد و ال محمد كه ذكرش از عدم احاطه و بيان

واسطه خلق اند در مدد باری بر خلق میرسند و بسبب ایشان بهتر بر و کامل میشوند پس بنابراین
در جامع جمیع کمالات نمیشد الا کسی که شیعه تام باشد بلکه منکر ضروری دین است بدانا له و انا الیه راجعون

تنبیه بدانکه حق تعالی کامل است در صنع چنانکه کامل الصنعت است چنانچه
کسی را زسد یکوید اگر چنین بودی بهتر بودی گوییم امر الهی است حتی لا یقال لم کان کذا کما قال
پس باید در ایجاد او تعالی بهیچ وجه نقصان نباشد بلکه آنچه در وی هست از نقصان و مرتبه ان از اختیار
میوه لات و موت و بیماری و مکان است چنانچه در مسئله اختیار مجملا ذکر خواهد شد پس هر چه هست از ذات
ناقص پاک اند است و در نه ترتیب تو بر بالای کمال نیست کما قال آنچه نه بینی نه بدی کو اثر

لیس الاثر بدانکه اصل جسم و مبدا ان عنصر و آل عنصر از چنانچه شمارده بان شد

تنبیه شریف بدانکه آل عنصر جامع جمیع کمالات و انتهای کائنات و اشرف همه مخلوقات
و بسبب کمی در ذات نگنجانند بحیثیکه فائده بیشتر کمالات را بلکه هر چه از کمالات منتشره در خلق
در ندیشان ۲ انها را دارند بطور حکمی و زیاده **شعر** آنچه بجان همه دارند تو تنها داری
و اگر چنین شی آنقدر اشرف موجودات امام و ادی هر مصنوعات خواهد بود و لازم میاید نقص
در تمام ایجاد ان و نقص ایجاد نقص خود در ایجاد شی و چان این معنی محال است هر شریف
باید داشته شی کمالات چیزی که از برای دانی او کمی در ادنی و لا اشرف خواهد بود چنانچه
میگوییم نبات اشرف از جمادات از سنگ و کلخ و در نیز و آنچه را که قوه نمو یعنی
یعنی الظاهر و شامل شد قوه نباتی یعنی الظاهر دارا قرع جمادات باز یادتی نمود در جماد
فاقد و نادارات و همچنین نبات حیوان بر نبات زیرا که آنچه را که نبات دارد از برگ و گل

شدن و لاغر شدن حیوان تیز دارد و باز باتی از نبات و حیوان بر نبات چشم و گوش
و قوه بویدن و چشیدن و قوه فهمیدن نرمی و درشتی و سردی و گرمی و چهم حسی نیست
الان در حیوان زیرا که قوای در انسان بطور حکمی موجود است باز یادتی که آن تمام آن
در عبارت شمرده زر فهمیدن مرتبه توحید و صفات الله و ادراک امور کلیه و جزئیه از امور غیبیه
مجرده که بحواس ظاهره و قوای جسمانیه حیثیه نتواند ادراک نمود و آنچه انسان بشرف از
حیوان و آنچه در مرتبه اوست کویند و در تحت او و امام علیه السلام پس او حقیقت
الیه و بصورت بسجایه بحیثیکه در عالم امکان که عالم حدوث و خلق است بهتر از رب العالمین
اشرف و اکمل از او نیست با آنکه در مرتبه حقیقه و ذات پیغمبر صلی الله و امام ۲ متحد اند غیر از یک
حقیقه نه پس هر کمالی که تمامی کمالات دارند از علم و احاطه و قدرت و حسن و قوه باید در حقیقت
محمدیه امام ۲ نجوا اعلی و اکمل بوده باشد چه بالضروره جان لازم بر جسم شوانند نبود و پیغمبر صلی الله
و عاجز و ضعیف با آنکه حق تعالی علیم است نیست نمی عجز و بی فائده و لغو از او صادر نگردد
و شایسته هر کاه حق تعالی امام و پیشوا قرار بدهد کی را عقل از چیزهای و احاطه اش از غیر امام
کمتر شان هم نبود و عقل شیعه در بعضی امور جزئیه و غیر انبیا را که بکوید الهی پروردگار اجر امام را
لازم و چرا می قرار ندادی و چال آنکه ما اعلم و احاطه ما بیشتر است با آنکه ما ثابت عدوم در ملائکه
از نور لازم ۲ نخلوق شده بلکه میکوییم تمام کائنات غیر از حقیقه محمدیه ۲ کمی از ذاتی نور حقیقه لا
چنانچه بروت صلی الله علیه و آله در بحار انوار ۲۴ فرقه ۲ ظلمات الملکوت می باشد
الرحمن الرحیم یعنی ظاهر شی مرکوبات از بسم الله الرحمن الرحیم و باسم الله انور السموات

امیر المؤمنین علیه السلام و چنانچه در اخبار مزبور است و بعضی مضمون صریح آن است و دیگر مذهب نجاشی

شعر این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد و این

مقام را دریاب کرد مگر با جاهت و قبال در عالم اول و عالم اوازه در عین ایجاد بانی مبنی در

ارادت و خواستهای خلق تابع مشیت حق تعالی از راه بسط عطا که بحکم حکمت بخشنده بر بسط زمان

حظی و نصیبی چنانچه فرمودند امام علیه السلام در زیارت جامعه کبیره انا کلم اله ما لم یوت احد

من العالمین یعنی عطا فرمود حق تعالی شما اهل بیت را هر چیزی را که ماجدی از اهل عالمین عطا نفرموده آن چیز را

در ایشان را هم مشیته و خواست خود کرده و هر دانش را مصدر و منبع خیرات و هر کمالات و منبع

خیرات و لذات خلق قرار داده و این دانستن جاها لازم است برای شیعیان لازم است در حق

مشرف لاحق چنانچه در روضه کافی است از محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود

نحن اصل کل خیر و من فروعنا کل بر و فی البر التوحید و الصلوة و الصیام و کظم الغیظ

و العفو و غرس المعروف و رحمة الفقیر و تعهد الجار و الاقرار بالفضل لاهله و عدو ناهل الشر و من فروعهم

کل قبیح و فاحشة فمنهم الکذب و البخل و النمیمة و القطیعة و هم الزنا و اکل مال الیتیم بغیر حقه و

تعدی الحد الذی امر الله و ارتکاب المعاصی ما ظهر منها و ما بطن و السرقة و الزنا و کل ما وافق

ذلک من القبیح فکذب من زعم انه من شیعتنا و هو متعلق بعرق خیرنا یعنی ما ایم اهل بیت هر خیر

و ذر فروع ماست هر نکوئی پس بعضی از نیکوئی توحید حق تعالی نماز و روزه و دوستی و

خیط و کرشت بخشی از کناه کار و ترحم و مهربانی با شعراء و مدار الحق با همه و اقرار بفضل

و کمال ما بر ای ما و بغض و دشمنان ما از شرمندی و از فروع دشمنان ماست هر دانشوری

پس بعضی از آن بدیها و زشتیها و دروغ کشی بخل و کوشش خبیث و قطع صله رحم و

خوردن مال یتیم از غیر وجه شرعی و کذشش از صدق و امر و نواهی الهی و مرتکب شدن

چیزهائی را که خدا از انها نهی فرموده از معاصی و سیئات و کناهانی را که بطلان هر کدام از آنها

میشود و در باطن و در دنیا و هر خیری از افراد امور ثابت بعضی پس دروغ کوکمان نکنید

بین که او با مات و جلال بنیه متعلق بصفات خیرات یعنی متصف است بمنشأ ملاهی

و از صفات اعدا است پس بنا بر مضمون حدیث شریف مبدء جمیع خیرات اهل بیت علیهم السلام

چنانچه مبدء شر و راعداء ایشانند و شیعه انکه متصف بصفات ائمه خود باشد

چه اگر متصف بخلاف اعداء ائمه طاهرین سلام الله علیهم نباشد شیعه ایشان در واقع و نفس الامر

نیست را بحکم تبعیت و چون این را دانستی اکنون بدانکه احادیث در باب بیان علم

امام مختلف است در بعض احادیث نفی علم فرموده اند از خود و در بعضی احادیث اثبات

علم خود نموده اند در ما عالم بما کان و ما یکون و ما هو کائن چنانچه سابقا مبرهن شد هر خیری که

خدا خلق فرموده است و هر خیری که بواسطه این خلق می کند و هر خیری را اناقاضی میکند

و میشود و علم ما باین احادیث چند صورت متصور است یکی انکه میکوئیم مقصود هر یک از این نوع

احادیث دیگر دانش دیگر است صحیح بعضی بشر و مراد این بعضی شر و در دانشی مستقل میشوند

بلکه میتوانند بتعلیم حق تعالی و میشود که مراد بعدم دانش در مقام بشریت انان بشر و مراد بدانستن

انان در مقام نورانیت انان بوده باشد زیرا که در آن مقام محیط بر همه شدند لهذا از هر

هر حضرت در هر قبر در باب سؤال منکر و نکیر و در نزد هر ولادت حاضر شدند و دوم انکه میکوئیم

احادیث و آیاتیکه دلالت بر دانش ایشان میکند با انها بانضمام احادیث
دیگر که دلالت بر جهل و نادانشان میکند معلوم شد و احادیث دیگر که دلالت بر
دانشین میکند مأول بان احادیث صحیحه میشود چنانچه ائمه میفرمایند ما معشر
ائمه مأمونیم یعنی الا ان
مأمون از حق در اسرار انها نمیرسیم چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن را قبل از زوال
قرآن در حین تولد از خانه کعبه بر روی دست مبارک پیغمبر صلی الله از اول تا آخر خواند
و حال انکه بعد از ده سال جناب ختمی مآب مبعوث به پیغمبری شد و هم چنین پیغمبر صلی الله
پیش از خواندن جبرئیل آیات را میخواند تا اینکه آیه نازل شود از جبرئیل میشنید و میخواند و شاید
حکمت این بیش از مردم بخواندن تو انستن که آیه نازل شود از جبرئیل بگمراهی و ضلالت واقع نشوند
و چیزی گمان نکنند که تو از پیش خود میگوئی نه از جانب حق تعالی با این حال بعضی از ضعفا
گفته اند در این قرآن کلام خود پیغمبر است و استدلال کرده اند بآیه کریمه و انه لقول
رسول کریم یعنی مراد از قرآن قول رسول کریم است و گفته اند که رسول کریم جبرئیست نه پیغمبر
چرا که پیغمبر نمیشنود از جبرئیل میشنود چرا که پیغمبر صلی الله فرموده که کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین یعنی من پیغمبر بودم حال انکه آدم در میان آب و گل بود و پیغمبر نمیشنود از کتاب بیش
از آنکه آدم قرآن را شنیده است و میدانم که احادیثی که دلالت بر ندانستن دارد ما مرده
تاویل کردیم زیرا که انها مخالف ادله عقلیه و ضروریست چه ما ثابت نمودیم
بطریق قاطع انکه جمیع خلق مکلف ما و امر و نواهی هر زمانی بحسب وقت مخاطب و مکلف لازم و دارد
دانستن تکلیف خود را و ثابت نمودیم که واسطه تکلیف پیغمبر صلی الله است و ثابت نمودیم که اشرف پیغمبران

در میان انان در مبعوث است بر کافه موجودات محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و بعد
او صی شریف و خلیفه و امام است چنانچه در مزبور است تبارک الذی نزل الفرقان
علی عبده لیکون للعالمین نذیرا یعنی منزه است خدائیکه فرستاد قرآن را بر بنده خاص
یعنی محمد بن عبد الله صلی الله تا اینکه بوده باشد معلم و مبلغ و مرشد از برای جهانیان
و مراد از عالمیان انسان و جن و ملک و دریاها و بیابانها و کوهها و هر آنچه
حق تعالی خلق فرموده و میشود بیشتر از یک چیز و یک طایفه بلکه در همه افراد صنفه
محتاج بود حق تعالی و تکالیف چند چرا که احکام مختلف میشود باختلاف موضوعات
و باب این احکام تحقیق محمدیه است و جانشینی او لازم است زیرا که جمیع احکام از مشیت حق
و همه مشیت در علم امکان مکمل محمد و آل محمد صلی الله پس همه چیز در تحت مشیت ایشان است
و الا کلی مشیت و باب الله و واسطه خلق و مذیر للعالمین و عین الله و ید الله الباسط و لسان
و خزینه علم خدا و وجه الله و اسم الله بر همه امکان را پر کفته است تا خواهد بود پس لزوم
اثبات محمدیه نمیدانم منکر از چه وجه منکر است بهیچ وجه یا انکه را که الله آفریده اند
ان مدرکی است که انا فاتحنا لک فتحا مبینا و نگاه داشتن وجود ایشان
لازم ایجاد مینماید چه با ضرورت هر گاه اندوزه را مدبر لازم میاید لازم است
حادث محتاج بقدیم غنی و لازم میاید استقلال در حق ایشان و در استقلال در صدوث
و استغنا در بعضی از جمله صفات است و چون بطلان ثابت است مستغنی در وجود
و مستغنی در بسیاری شریک واجب الوجود الواحد الاحد الصمد الفرد لم یلد و لم یولد و لم یکن له

ضرورت

کفوا احد پس او تعالی که اول اثبان تحقیقه مجرده بوده بشد حادث و غیر و محتاج بات
پس باید مستند شود ان تحقیقه قدیم از حق تعالی مدد دیرا که در ذات او شود و مساعد جمیع امکان
هم موجود شود و آن تحقیقه باید عالم شد بان بلکه حق تعالی مدد آن را از قدرت کامله خود همان
حال ایجاد می کند مرون ماده و اصل از برای آن مدد ثم چنانچه نفس تحقیقه مجرده را مدون ماده
و اصل خلق فرمود پس از خلقات در عالم اول عالم الذر چه ما ثابت نمودیم که مدد چیزی
از نفس آن چیز و مناسب بان چیز است و چون مدد ان مدد معلوم الله بشد قبل از ایجاد ایجاد آن
مدد و اما بعد از ایجاد پس عالمند بان مدد و آن احادیث که نص بر مدد اش ایشان دارد
اگر حمل شود باین مدد که بالفعل کون نیامده است و لیکن بس هیچ چیز شیء صحیح است و چنانچه حضرت
امیر المؤمنین فرموده که هرگاه ابر بمجرد الهی شیء در قرآن نخوهد من از هر چیز خبر میدادم و اما بگیرد
بالفعل کون آمده است و لکن در خزان غیب الهیه است شیء نیکه در عرش است یا در آسمانها
یا در چیز حاضر از برای ما اهل بیت پس ایشان میدانند چنانچه خبر داده اند ما را از احوال خلق و حکام ایشان
و آنچه از وقایع واقع میشود بر ایشان چه در زمان خود ایشان و چه بعد از ایشان الی یوم القیمه و احادیث
در این باب بسیار است و این نوع از دانش را قبل از ظهور او اهل جفر و اهل رمل و نجوم
تسخیر جن و میکنند میدانند بلکه رمالهای صحرا نشین نیز از جفر او که از زبان ها و نجوم او احکام بر تسخیر و بندیده
از چیز هیکه نیاموخته میکنند و این امر بر هیچ عقل مشتبه نیست و همچنان بر آن مطلع اند پس همانا بگوید
امام ما این نوع از علم را بطور احاطه نمیداند در مقام فرار است که بالا آنرا و همچنین شیء است در آن
مقامی که همه معجزات از جمله و تسخیر ایشان خلق شده از شیء فرو تر و خلق از چراغ که چراغ محیط بر اشیاء است

تحقیقه

او لا خطر از معرفت بر چه منزلا جوهر شیء و حق تعالی را نشناخته است و قدرت او را نفهمیده است
بلکه قیاس کرده است علم الله و علم آل الله را بعلم خود و حال آنکه میان ما فاصله است در علم و احاطه
بالنسبه با آل الله علیهم السلام شاید علم مورچه و احاطه او است بالنسبه با چنانچه هرگاه ریسمانها را
بر نگهای مختلف رنگ کنند بحیکه هر یکی از آن ریسمان را رنگ شیء و آن ریسمان را بنظر مورچه
بگذرانند آن حیوان در هر یک از یک رنگ از آن رنگها بر چند و همه آن رنگها محاط او واقع
میشود در آن واحد و اما هرگاه آن ریسمانها را از نظر آن بگذرانند بقدر سه وقت بصر و نور
چشم خود احاطه میکند بر رنگهای آن ریسمان پس هرگاه فرض شود بر آن خبر دهد مورچه را از رنگها
و هر قرار این از مورچه ظاهر میشود نسبت مورچه را بنفس آن و انسان و همچنان آن انسان چه احاطه آن
از مورچه بیشتر است و چون این مثال را دانستی خواهی دانست که علم ۲ عالم و محیط است بر آن
بدهر که پیش از زمان است و خبر میدهد از آنها بلکه احاطه چرا که همه زمان و زمانیات و هر چه
در هر بیابان پر تر از چشم نور آفریده خلق شده و این لازم ندارد که شیء از وجود مرجوح شیء
بر جوهر تر بلکه همین که حق تعالی این را مرجوح کرده است در علم اول و ثانی ۲ کافی است
از زیرا که آن حقایق با تمام شیء از مرد و تکلیف مرد با ایشان و بر قرار مصلحت شیء
تخفیف شیء کم کم از آن ام با این عالم آورده و بیان کیفیت شیء شیء و قبض شیء
و مبسوط شیء این است و هر یکی از مخصوص عدالت کامله خلق مرد تحقیقه و همه کافه تحقیقه
جامعه بطوریکه صالح بحال آن تحقیقه از برای جمیع قضیات ۲ کافیه بحیکه کی از سند بگوید
که از کان کذا الکان جنس غیر هرگاه این تحقیق این طور بود نیز بود و آن تحقیق را تکلیف نمود

بنفس آن حقیقه باوامر و نواهی خود از اصول و فروع بجمیع مراتب صفات خود از برای
انوار و خیرات و سایر اعمال صالحه و افعال و اخلاق پسندیده و بآن حقیقه نمود انواع شرور
جزای هریک را از جنت و نار و حال آنکه ان حقیقه صلاحیت هریک از اقسام خیر و شر را داشت
چه ما ثابت کردیم که آن حقیقه اولیه که حق تعالی ایجاد فرموده نه نور بود و نه ظلمت نه خوب بود و نه بد بلکه
صلاحیت و استعداد هریک از نور و ظلمت و خوب و بد را داشت چه بالضروره هر گاه
آن حقیقه را اول الاول حق تعالی از نور و خوب خلق میفرمود هر آینه محتاج بارسال رسل و انزال کتب و احکام و تکالیف
نبود و همچنین هر گاه خلق میفرمود آن حقیقه اولیه را ظلمت و بد بلکه خلق میفرمود حقیقه صالح این دو نوع از
خیر و شرور که قابل طاعت و معصیت باشد مثلا که صلاحیت دارد که در حنطه شود و در شکر
شرین شود و مثل اعضای انسان که صلاحیت دارد از برای طاعت و معصیت چنانچه خلق اعضای و جوارح انسان
و چنین حقیقه اولیه را صالح از برای طاعت و معاصی ایجاد فرمود و تکلیف کرد آن حقیقه را بنفس آن حقیقه
قبول نمود باختیار خود جمیع اوامر و نواهی حق تعالی را از اوامر و نواهی عقاید صحیحه و فرایض پس آدمی
آن حقیقه با دری و مرشد جمیع بنگان خود پس باین قیاس از آن حقیقه خلق فرمود نوری را آن نور مشابه
حقیقه سایر موجودات شد زیرا که اگر آن حقیقه را از بدو امر ناقص خلق فرموده بود و نقصان او دیگر بر طرف
پس میگوئیم که حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله از آنکه قبل از خلق فرمود کار با نظور بر کمال خود داشت
و سایر خلق از او نور بر حسب آن از ماده موجودات شد و آن نور اثر آن حقیقه محمدیه است چنانچه شخص
شخص در آینه نور است اثر خود و آن شخص عین آن حقیقه نیست و باین است شرح حدیث
کمیل که در معنی حقیقت فرمود نور اشراق من صبح لاهل قبول ضیاء ما یکی از حقیقت انوار

و مراد باین نور حقیقه شیعیات و مراد از صبح ازل حقیقه محمدیه است و مراد از حقیقه ذات
در آیه حق تعالی است پس ان نور ظاهر بر صورت توحید زیرا که هر چیز آیه توحید حق تعالی است
از بجمله حضرت مولای متقیان و سید عارفان هیرالمؤمنین ع فرمود که من عرف نفسه فقد عرف
ربه یعنی کسی را بشناسد حقیقه ذات خود را پس میشناسد رب و پروردگار خود را یعنی صفت صفت و شیخ خود را
میشناسد و چنانچه الف هر کاه بخواهد کاتب را بشناسد شیخ خود کاتب را که اسم ذات
ظاهر است در الف میشناسد نه ذات کاتب را چرا که الف بخریت و صورت حرکت
مستقیمه چیزی دیگر را از شیخ کاتب نمیشناسد چه غیر از آن صورت شیخ در او نکرده است
پس هر گاه فکر از الف بگذرد کاتب خود را بشناسد زیرا که الف سیاه نمیشود
با کاغذ سفید زیرا که جسم چیزتر از ما لا یتغیر است پس معلوم شد که ذات مرجوب است نسبت ذات
با ربی تعالی بلا نسبت چه هیچ کس از ذات حق تعالی خبر ندارد مگر بقدر شیخ حق تعالی از برای نفس
و آن شیخ فعل حق و ظهور اوست نه ذات او تعالی چه الطریق مسدود و الطلب مردود غیر طریق
معرفت و ورا بشناختن شناسائی نیست ترس از دوری نسبت و طلب از برای معرفت
حصول و حرص نیست حق از برای بندگان خود حاصل فرموده است کما حق تعالی این است که بجور و ستم
و جبر بر بندگان نمیفرماید و در هیچ حال از احوال نمیماند و لا تعادل نمیکند پس ماده اولی
در حقیقت اولیه که خلق اول شد مختلف خلق نکرد تا آنکه جور و ستم کرده شود بلکه یک حقیقه
واحده اینه جامعه خلق فرمود و شاره باین است قول حق تعالی ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر
واحده غیر ذو قروء حق تعالی حقیقت واحده و چشم حقیقت را تکلیف فرمود بسوی اوامر و نواهی خود از فروع و اصول

دنیس وحال آنکه هر فرقه صالح از برای قبول نکون هر خیر و شر و ثرت و پنا بعد ایز
پس در تکلیف مختلف شدند پس حق سبحانه چنانچه اشاره باین است قوله تعالی فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین
الناس امة فاختلفوا یعنی بعضی قبایل مختلف شدند فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب بالحق
لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه یعنی خدا پیغمبران را فرستاد تا خبر دهند بر آنکه حق چیست و باطل
چیست و انزل کرد با ایشان کتاب را تا حکم کند میان مردم در آن چیزها که در آن اختلاف کردند
و اختلاف نکردند در آن مگر آنانکه آورده شد بسوی ایشان کتاب بعد از آنکه آمد بسوی ایشان
حجتها و بیانها بغی میان ایشان یعنی ظلم کردند بعضی بر بعضی و حسد بردند بعضی بر بعضی
پس هدایت کرد خدا آنانکه ایمان آوردند از برای آنچه اختلاف کردند در آن از حق باذنه
یعنی بفرمان خود و خدا هدایت میکند هر که را میخواهد براه راست یعنی براه دین
و بعد از آنکه حق تعالی بیان فرمود که اختلاف در دین از جهت اختلاف شرایع است
و اختلاف شرایع از جهت اختلاف امم و اختلاف امم از جهت اختلاف طبایع
و اخلاق و اطوار و عادات و اهواء و آراء و اختلاف طبایع از جهت اختلاف
مزاجها و اختلاف مزاجها از جهت اختلاف اجزاء و عناصر و اختلاف اجزاء و عناصر
از جهت اختلاف اشکال و اختلاف اشکال از جهت اختلاف اوضاع و اختلاف اوضاع
از جهت اختلاف حرکات و اختلاف حرکات از جهت اختلاف نسب و اضافات
و اختلاف نسب و اضافات از جهت اختلاف اوضاع و اختلاف اوضاع از جهت

ان یفرقوا بین الله ورسله ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ویریدون ان یتخذوا
بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون یعنی بدرستی که آنچنان کسانیکه کافر شدند بخدا
و پیغمبران خدا و اراده کردند اینکه فرق گذارند میان خدا و پیغمبران خدا و گفتند ما ایمان
می آوریم ببعضی و کفران می کنیم ببعضی و خواستند که میان خدا و خلق خدا که پیغمبرانند
فرق و واسطه قائل شوند در حکم و اراده این گروه کافرند پس بنابرین حکم پیغمبر صلی الله
و امر او فعل و خواست او خواست خدا است خدای تعالی و خواست حق تعالی خواست اوست
و ازین جهة فرمود در حق پیغمبر خود که ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بدانکه مؤمن
آنست که خدا را قادر و کامل بداند و آل محمد صلی الله را کامل بداند و ایمان آورد
بجمیع ما جاء به النبی صلی الله از قرآن و احادیث اگر
بعضی بعقل ناقص خود قبول کند و بعضی
رد نماید کافر است
تمام شد رساله

مقامات الفاضلين

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا پر بعد احد يرا سزد كه واحديت را سلطان بلاد كثرت نموده واحدت را
در خلوتخانه وحدت متكمن مستغرق گردانيده چون دريا را زكثرت دراله همه واحدت
پس واز اد هيچ نشانے نيابے لانه المكنون المخزون الذى استقر في ظله فلا يخرج
منه الا خيره واگر در نهانخانه وحدت احديت نظاره كنى هيچ پس لانه المحبة وهى
حجاب بين المحب والمحبوب فلا رسم لها ولا عبارة عنها ولا اشارة اليها فهو هو
بل هو بسير هر ان قلت هو هو فانها، والواو كلا سدوان قلت الهوا صفة فالهوا،
من صنعته رجع من الوصف الى الوصف ودام الملك للملك وانتهى المخلوق الى المشاهدة والجاه
الطلب الى الشكلة قادر يكه سلطان احد وسلطان واحد كه هر دو در حول شانف و تعانقند
تا ليف قلوب اثنين فرموده هر دو را در بلد بسم الله الرحمن الرحيم بر كرسى اقامه زر سقر از داد
لو انفقت ما في الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم انه عزيز حكيم يعنى چون
در ان بلد در آئى واقاليم سبعه عالم را بقدم همت طى نمائى همه را حلقه واحد مشاهده كردى جز

واحد چيزى نبينى واما اگر اقليم ثامن در بلاد وجود هو قليا ى عالم بسم الله الرحمن الرحيم آ
توقيع قدم كه اشش يا بى غير از احد چيزى مشاهده نمائى همه را حلقه واحد و نكته در ان مكان
كانه نبينى در نفس خود حركه مخالف تو الا و نفسش بران حركه كند بر تو الا بسمه اقرب
الى الاسم الاعظم منزه اد العين الا بياضه كه مبرى از نقطه كاهه و رحمت شامله خود خواند
قابليت را باد م صفحه رونيج فرموده از صلب ادم و ترائب حوا او لاد متكثره مختلفه الالوان
واللغات والافهام بعوده حضور ظاهر ساخته كلا را بحمد و ثناى خويش ان حال و مقال بان زبان
گويا گردانيد و ان مترشى الا ان يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم و در هر حال انجنبها جاذبة
و هر ذره مرآت الجمال ربما لا و هر قطره بيان عالم جبروت را خلعت استقامت پوشانيده تاج
تسبيح بسوح قدوس رب الملائكة والروح بر فرازد گردانيد لا اله الا هو
له الحكم واليه ترجعون و در هر ذره بحمد هو بزرگوارى ساخته در عالم بحمد هو نغمه نهاد و نشر
خلود مشرف و در خلد كان امنا و ادم بحمد هو نور او بكرامت صفوتى مكرم از تشعشع انوارش
موجودات ظهور در عالم وجود گرفته اشتقاد و از اشراق ظهورش كائنات بحجاب حادثات
ضعفهاى بكمالش رسيدند **شعر** هر شيشه هر سنگ بوى باز دو كبود ٭ خورشيد در ان
برنگ ان شيشه نمود ٭ شاهنشاه هر سلاطين عوالم جبروت و ملكوت صين انقياد در عتبه سماكه
نهاده باغر و جاهر كه علا اعم مطرزان دست ادب بسته كمر بسته لان حال و مقال ان زبان
بنمجالگويا كه تعز من تشاء و تذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شى قدير ان الله
وملائكته يصلون على النبى يا ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما و بال اكتفاش كه تمر حبان

وحی الهی و مدبران کل عالم از علوی و سفلی و بیان بر این وجود موجودات صفات و ذاتی و حقیقت
با و جمیع متعلقات ذات او در ازل این همه صفات او تحقق حق الیقین آمده و ما قدروا الله حق قدره
والارض جمیعا قبضته یوم القیمه والسموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون و در بیان
نازل گشته الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجه
الزجاجه کانها کوکب دری یوقد من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه ولا غربیه یکاد زیتها
یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نوره یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل
شیء علیم صلوات الله علیهم و علی ارواحهم و نفوسهم و اجسامهم و اجسامهم و لعن الله ظالمیهم غاصبی حقوقهم الی
الیوم الدین و بعد چنین گوید راقم حروف احقر عباد الله فرزند محمد باقر بن محمد تقی اصلا
و در وطن عرب پسر از وطن و در مکان در از منزل و مکان اشهر بخلجه بن بخلجه اولا الماش
منزل الاقاصر و الاولا ابن مهر قاسم النبوی العلوی و بحسین الموسوی شهرها الله تعالی
مع سادا تهم الطاهرین که این رساله ایست در بیان خلجه بدو و خلجه و احوال حساب و مختصر
فهم تصور و احوال خلجه و مادر و تعداد ابواب و ذکر ابواب و احوال خلل از ذره الی الذره
و احوال مرت و قبر و عالم برزخ و قیامت و جنین بیان شروع در توحید و معرفه الله
و صفات و احوال او جل جلاله اگرچه کتاب موضح از برای این مطلب شریف ولکن بجهه شرف و
تیمن و تبرک مذکر میشود و هم چنین بیان بعضی از اصطلاحات در بعضی از عارفین بیان متفرد
پیاشند هر چند کمترین ذره پا محرر از زرش این کتاب و این مطالب جلیله بجهه عدم پایمالت
و بجهه سفر و اشتغال بال و اغتشاش احوال متعذر لهوم لکن تمثالا لامر مرجب علیه طاعته و لان المیسور

لا یسقط بالمعسور و لانه لا تمنع الحکمه من ابدائها فتظلمه فبعد امر مزدوم و مسبر مقامات العارفین
کردم و اعراض از تهذیب عبارته و ایراد کنایه و استعارات لمزوم بجهه اینکه چنین نامبرده لهوم
این امور مطلب را تحفی میکرداند و کمتر در صدد ظهور آن میباشم مگر از ناظرین بنظر انصاف
و مروت در این کتاب بنظر کنند و از خطا و جهال و لجاج باحذر باشند و اگر بر خطائی یا سهوی
واقف شوند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند و الله الموفق للصواب و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی
و نعم النصیر **اول** در بیان میزان حق در استدلال که بدو مؤدی آن آید صحیح شود و بواسطه آن
آید باطل **دویم** حق تعالی انسان را خلق کرده برای آنکه او را بشناسند پس عبادت و اطاعت
کنند و او را بواسطه آن بمرتبه عالیه و درجات متعالیه در حق تعالی بجهه هر یک از اقوال و هر اعتقادی
از اعتقادات مقرر و معین فرموده برسند و تفاوت مردمان از آخرت بسبب تفاوت اعمال
و طاعات آنان است انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض و للاخره اکبر درجات و اکبر
تفضیلا و چونکه حق تعالی از ازل است و خلق ممکن نه نزول حق از ازل در امکان متصور است
و نه صعود ممکن از امکان بازل پس معرفت حق خلق را ممتنع شد چنانچه گفته شاعر **شعر** غایب ممکان
در طلب جانان است معشوق برون از چیز امکان است نامد ز امکان ان نرود و این امکان
این است عشق درد پا درمان است پس حق تعالی باید خود را و صفات خود را و افعال خود را بعبد
بشناساند تا خود را بشناساند تا معبود خود را شناخته طالب محبوب مطلق بشود و تا ممکنات
خود را بشناساند بجهه اینکه گوهر جان عارف را نداند مذاشته او را چه لایق بجناب قدس حق است
و چه لایق بیش پس باید خود را و صفت کند برای بندگان تا بندگان بصفات تا لایق او را توصیف نمایند

سبحان الله عما یشرکون اما اخلاق محمودهٔ او بشناسانند تا بحسبکه مردمان آثار قدرت و خلق و جلال
حق جل و علا را بدانند و لطف و رحمت و کرم و احسانش را نیز ملاحظه نمایند تا از آن پیوسته خائف
و ترسان و از زین سر پیوسته راجی و امیدوار بوده تا بدرجه اولوالالباب حق نجوانند و بدین واسطه
باقصر درجات نرسند و تا بحسبکه شخص مجتهد و صاحب امر بدانند که بعضی امور را بواسطه بعضی
و قرر الهی بدانند چون تعریف انفس امور واجب شد پس تعریف کند بتعریف که در کمال جلا و ظهور
بحسبکه قاطع جمیع معاذیر و دوافع کلی حجتی لئلا یکون للناس علی الله حجة و شبهه نباشد
که تعریف بر دو قسم است جلالی و مقالی ثالث یافت نشود والا در نزد اهل سفسطه امر مجهول و مخفی
الا در طرف اسباب و ان نیز در حقیقت بیکی از دو قسم برگردد و الا هم بر یکی از دو قسم برگردد و ان نیز بحقیقت
بیکی از دو قسم برگردد و الا هم برگردد و الا تسلسل لازم آید و تسلسل نیز باطل است
اما تعریف جلالی بسیار اعلی و ابهر از تعریف مقالی چه اگر کسی وصف فرس از تو بخواهد و تو شکل و هیئت
از اعضای بحسبکه او بگوئی البته فرس را می فهمد یا نفهمد اگر نفهمد که حاشا تو را نیز نفهمد و هر موضع از فرس
پرسد حکم با تو نمیکند چه آن قشر بر اشیاء منبزه جایز است و اما هرگاه بیان خبر بر اشیاء وصف کنی
بسیار است و هر یک از آن مطلب بر سبیل بیانات که الفاظ سلاح و عبارات نیز از وجوه است
و معنی معانی عدیده پس چگونه یک مطلب بر سبیل وجوه متعدده می باید لابد بر اسبه به الا الاقل قلیل
و چون این ثابت شد و ثابت شد که حق تعالی را باید تعریف کرد بخود را باظهر تعاریف و اصح تعاریف قطع حجج معاندین
و مجادلین کند پس باید حق تعالی را بخود او نسبت کرد برای بیانش در مرتبه اولی و وصف عالی نیز تمام و در دو لیکن

بحکم واجب و اظهر شیء است که خود شخص را بطور مطلق کند در حالش و صفات و افعال
از نکاح و جز آن شیء نیز چون شخص نظر در خود کند معرفت الله بقدر یکه ممکن او است برایش حاصل شود
و همچنین کلی صفاتش از ذاتیه و فعلیه و هم چنین کلی افعالش و آثار افعالش از وجود و ماهیه و معقول
و نفوس و طبایع و مواد و اشعه و اجسام و احجار و افلاک و عناصر و مجردات و ولایات و کل
آنچه حق تعالی خلق کرده تا معرفت حاصل کند و ما یتفرع علیها حاصل و واضح شیء و این است معنی فطرت
در احادیث و ولایت مثل قوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون و در حدیث کل مولود یولد علی الفطرة کل
ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه در نفس الروایات و چون ثابت شد ولایت فاطمه که آن
طبق عالم کبیر است حرفا بحرف قال امیر المؤمنین علیه السلام در انک فیک و ما تشعر و در انک منک
و ما تبصر از هم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر چون باید آن طبق عالم کبیر شیء
و ثابت شد در انسان وصف حق و جمیع صفات و افعال حق است پس باید بکلی او وصف حق و جمیع صفات
و افعالش شنید از آنچه حق تعالی فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق و قال الصادق علیه السلام فی مصباح الشریعة العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد
فی العبودیة وجد فی الربوبیة و ما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة قال الله تعالی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق الحدیث و مراد از ربوبیت در اینمقام نه ذات حق است جل و عز
چه او از ادراکها و مدارکها منزه و مقدس است چنانکه آن واله بیان خواهد شد پس باید مراد از ربوبیت
عالم امر مصطلح حضرات حکما که آن عالم جبروت است چنانکه برادر الاصاغر شیء و صاحب تبیان شده

پس ثابت شد برهان کوان ن وعالم و هر موجود از ذات وجود توصیف حق است
مر خود را بتعریف او ست خویش را بر بندگان پس هر کس که نظر کند براخلاق و
انفس تحقیقه معرفت براو ظاهر میشود و بجدیکه هر گز بشکیک زایل و باطل نگردد
و پیغمبر معرفه را عالمیان و علم کشاف و شاهد بحضرت حاضر من ماند و این نوع
استدلال را دلیل حکمت میگویند و علم احاطه نیز میگویند و حقیقه این مسئله را بتفصیل تمام
بر شرح و ایضاح ذکر کرده ام و در این مقام موضع بیان نیست پس خلاصه کلام اینست
در نفس هر گاه تغیر فطره خود نماید و نظر در خلق و عالم نماید معرفه الله چنانکه از خود او
برایش حاصل شود و این ست سر آنکه مشهور میان السنه عوام ست که هر گاه طفلی را تا سه سال
فحش یا دشنام نکنند تمیز بد از نیک نکند با بچه تمیز شد نکنند مرکب و این تکلم حاصل
بسان ست بلکه در جمیع احوال و مراد از نفس شخص جامع ست که مشتمل بر معرفت کرده
و مراد از سه مرتبه ست که برای شخص ست مرتبه اول و مرتبه دوم و مرتبه سیم
یعنی هر گاه خود را تخلیه کند در جمیع مرتب بجدیکه نظر بقاعده و اثبات نسخی نکند حق تعالی
با سبب عقل که مرتبه سیم ست بر و منکشف گردد پس کمالات صادر از او همه حق و همه حق منکشف
به اینچه عالم بر او ست منکشف حق گیرد و حق شود و کمال چگونه ان مکلف ست و حق تعالی
بتجلیه انچه بر و واجب ست در کلمات یاد کرده شد قوه قرار داده که تمیز نفس میانه حق و باطل و شاید
نفس از جانب حق بر طبیعت دوری و امر کند بحق و نهی کند از باطل و دلالت کند بخیر و باز دارد
از شر و ادراک کند و صفرا که حق تعالی نفس را برای آن خلق کرده و عالم را نظر موده و از آن استدلال

بحق و صفات و افعالش کند و قوه شد در همین باید کند و این حق است شد
چنانکه در اصحاب کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که از آنحضرت پرسیدند که الدلیل
و فحوا نفر که الله ما عبدناه الا من و اجب بجان پس ثابت شد حق حضرت واجب الوجود
حق ست و کمال ادراک اش حق ست بر حق عالم و خالقه عالم کند و آنچه مدرک این مراتب است
و انکه حضرت چه قوی باشد هر دیگر را این ادراک صحیح نیست چنانکه ثابت شد و قال الله
حق ست کما فی حدیث عن الصادق ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین
عن یمین العرش ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال فبعزتی و جلالی
ما خلقت خلقا احب الی منک و لا اکملک الا فیمن احب و این مسئله
و معنی اول ما خلق ست و استدلال برین باد له عقلیه متعدده و در کمال بسط و نظم میدرد له
رشیده بیان نموده ام هر کس خواهد در آن ملاحظه نماید چونکه در ذکر اش فایده بسیار نیست
بنحه لهذا ترک نمودم بلکه نشاء الله تعالی در موضعی از مواضع این کتاب مذکور کرده و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم اسی میرسد چونکه حق اول حق خلق بعد و حق تعالی او را در امر خود یاور
از خود و اقبال نور حق تعالی و بهطه او کمی مرجعیت را ایجاد نماید پس نازل کرد حق تعالی بر نفس مثلث
نور بر رف پس ادراک صور در نفس خلق رجحان یابند و ادراک معنی حق بعد از آن مرتبه نازل
تر که نور طبیعه بهم ادراکات نفس و عقل کلا جمع شدند مثالش ست که شخص میبیند و آواز او نیز
می شنود بهم ادراک اش در این جمع کرده بجدیکه هیچ نقص کسر در ادراکش بهم نیاید و حق تعالی در

قیامت از مکان موضع وقوف او را مبعوث شدن چون به پیش عالم شخص با مکان او را کات
و شعور نفس و پیش این است حکم عالم طبیعه و این طبیعه است که در احادیث طین گویند حکما
و احدیث ثم رجعهم الی الطین و احادیث طبیعت و هم چنین ادراکات ش نیز است تا آنکه
در مرتبه جسم تنزل کند و از آنجا بعد ش و از آنجا برزخ تا برتر است که آخر مرتبه است و ادنی
مقامات چون او با برتر شد با مقام رسید و چون که او نیز از این مقامی نخواهد فرمود حق تعالی
با قبال یعنی او را از خلق و قبال بسوی حق و مراد از اقبال بسوی حق این است که عود کند تمامات
و ادراکات صلبیه خود پس ترقی کند از مرتبه ترتب و از آنجا ترقی کند بسوی علقه و از آنجا ترقی کند
بسوی مضغه م و از آنجا بسوی مرتبه مکتسی لحما و از آنجا ترقی کند بمقام ثم انشاناه خلقا آخر و این
اول ظهور نفس جوانی است که غیب شود بعد و باید قوی و شاعره و پنجه ظفری قوی تر شود ظهور نفس در آن
بیشتر شود تا آنکه وقت تولد ش شود و هم چنین بعد از تولد تا آنکه ظفری تمام بلوغ او و وقت چهارده
سالگی او است رسد پس حق ظهور کند و از اینجا است که ظفری تا آن حد مکلف نیست بجهة عدم ظهور
حق در او چه هر عاقل مکلف است و چون حق ظهور کند غرب و فهم و پاکی و تمیز ظهور پیدا کند
همه قوی را نفس مسخر کرده و بر مرتب مستقر او ماینبغی و انگشتر حکومت را از دست سلیمان خود گرفته
و نفس امر می کند بکر و بر و همه قوی و شاعره و مدارک او را تا بع اند پس فطرت را تغییر کرده
و در تغییر مراد حق منقلب گشته بگزارد شیطنت چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده چون
از او سوال کرده اند فرموده اند العاقل عبید ما اعطی و کتب بسلمان سائل عرض کرد ما الذی
ذهب مروة قال علیه السلام ما ی الکراوی الشیطنة و سر این طرز معرفت تغییر حق ظاهر شود و اما چون

عقل را حال چنین بود حق تعالی بحجة ثانیه حق و تغلب بر مرتبین و قطع حجة کافرین
و لیبعث من الطین پیغمبران و رسولان ظاهر فرستاد و ایشان را از سنخ ما
کرده بحجة تامه او را مرسل و مسدد کرده بروح القدس و ایشان را معصوم کرد از
اخطاء و زلل و از شک و ارتیاب عصمه و طهرهم تطهیرا چون چنین شد پس خطا نکنند و سهو و نسیان
از برای ایشان نیست و کفار را به در زدن قوم و خصمه در زدن قهر قطع کنند کامل و ممکن شوند
و لطیفه ایشان را رسانند بر ذوات ایشان مثل و ایشان را از کدورات حجب و حجوبات
و کثرات بر ایشان فرستاده که جامع جمیع آنچه حق تعالی از بندگان خود خواسته مثل ایشان را
بخلق خود مبعوث ساخته تا بیان کنند بر ایشان آنچه را حق و دلالت بر آن می کرد و آنچه را
در عالم بروز و ظهور از توصیف حق مر نفس خود را به پیغمبران بیان می کنند برای خلق که مرشد الیه
و صفات و احوال و آثار احوال او را و ثابت شد که عالم و متعلم دلالت بر من علم شد
و اما کتاب ایشان پس با مدرکات تطابق داشته مثل آنچه که کتاب پیغمبر علم او است و آنچه
تکلم می کنند از کتاب است و ظاهر شد که قصد پیغمبر را با اینکه حق تعالی تکلم کند به کتب
پیغمبر خود را شاه و کلام حق تعالی احیا و اعلام او را این است بلکه او را است حجة بالغه بر خلق فلله الحجة
البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین پس چهار چیز مانع دیدیم در هر یک طبق و هر یک از این چهار چیز مانع نفس ما هم نوازد
و کلیه انها بوصف حق تعالی ایک نفس نیز هم مزاحم نشد مگر اینکه انها دلالت خلق می نمایند
و الا متحد بوصف یکدیگر است از افاق و انفس قال الله تعالی و لیضرب الله الامثال للناس و ما
یعقلها الا العالمون و قال و کاین من ایة فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون

وقال قل انظروا ماذا في ملكوت السموات والارض وان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم
قال كذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين فلما جن عليه الليل
راى كوكبا قال هذا ربي فلما افل قال انى لا احب الافلين الا ان قال تعالى
ولقد قلنا انى وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا وما انا من المشركين
وامثال اين از آيات بسيار است بلكه چون نظر كنى در قرآن و اخبار بسيار از مواضع نبى را حق تعالى
امر فرموده بر نظر كردن در عالم و بجناب و خلق عالم را دعوت نموده هر آينه ذكر كرده
بعضى از جناب عالم را و اسرار مودعه از آن را تا متفكر بر تحير آن متحير ماند و حقيقت
و از اينجا ماظنى گويند و او رئيس است و يكى شاعر و قوى و او وزير اعظم و وجه باب اول
و او هر كه خطا و سهو كند و مبين باطل نمايد و خلاف امر نكند او را راستى و درستى از اينجا
كه او را باب جنان است و او را باب نيران هفت است چه در انسان حواس خمسه و حقيقت
و نفس است و جسم و هر يك از ايشان معصيته مى كنند و هم طاعته چون طاعته كنند باب از جنان
بر ايشان مفتوح شود و چون معصيته كنند باب از نيران بر ايشان است از نفس تا جسم هم بر ايشان طاعته است
و هم معصيته پس ابواب نيران بر ايشان است و اما عقل چون هر گز معصيته نكند نقض خير و حقيقت
لهذا باب از نيران بر ايشان نيست اما باب از جنان است بر ايشان خشم خشه خذن است و اشرف
جنان بشر و از بر ايشان تجمه كمال صفات كه دارد و خطير بشر و است و اله اين مسئله در مقام خود
ذكر شده است عقل را بهمه باطن است و همه بشر بحق است چون مبشر بحق است و حق را نيز مثلين باد است
قال تعالى فاذكرني اذكركم لنوائه فهم پس چشم او شد كه با و بيند و گوش شد كه با و شنود و چنين

ما يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي
يبصر به ويده التي يبطش بها ان دعاني اجبته وان سئلني اعطيته وان خيرا بدسته
الحديث و شكى نيست در عدم اخبار بدين حق است چه صريح قول امام عليه السلام لقلة غير الكاذب
في حديث النفس ما خلقت خلقا احب الى من نبى يتابع و يكون اتباعه حتى قال تعالى
حتى يكون كلامى و معصوم و مويد از جانب خود كرد و ايشان چنانكه امام هم در آيه و اتبع سبيل من اناب
ظاهر و باطنه فرموده كه نبت ظاهره اتباعه و اولوصيا ران اوست و نبته باطنه حقيقت
پس حقيقت پيغمبر باطنى شد و پيغمبر باطنى ظاهر است خذ والمغيب بالمشاهد و بالعقد به چه هر
ظاهر مخالف باطنى و صورت خلاف حقيقه و لفظ غير مراد او مغير نباشد پس عقل چنانكه دانستى
سابق رسل است از جانب خدا بر بشر شخص و جسم قوى و شاعر و مدارك پس بر توصيف كنى معرفت
و صفات و افعال و آثار افعال او را بر اين شخص بر آن نحو كه در عالم مشروح و مبين است ماترى
في خلق الله من تفاوت و لو كان من عند غير الله لوجد و افيه اختلافا كثيرا و ما يذكر الا
اولوا الالباب و اگر خواهى تعرف امر در مخاطبات مويد و معصوم و رسل است از جانب خدا تا بعقل
عاليه و مرتبه متعاليه كه بروق رضاى حق سبحانه و تعالى بر بر معلوم شود نظر كن در
باب عقل در حديث طويل در حضرت موسى عليه السلام صلوات الله عليهما و آبا ئهما و ابنائهما و
بن حكم را مخاطب ساخته ذكر همه جا بجناب هشام مخاطب شده فطوبى لمن طوبى له
اول پيغمبران و اولاما ن و احاديث ايشان است بايد دانست كه پيغمبر حجت
حجت براى اهل عصر خود تا آنكه نبوتش منوط بر ثبت پيغمبر ديگر كرده الا الان كه عصر پيغمبر

از انسکه نظر در عالم اخلاق و انفس میکنند و بحکم عقل سلیم بچشم ان حضرت میبینند و میشنوند
قطع الله السنتهم جن مخبر صلی الله و اینها همه الهامات راستباط از عالم میکردند هرکس
که تتبع سیر و کتب و تواریخ و احادیث و قرآن کند سیرت ایشان را چنین خواهد و میداند در معظم
ادله انبیا و معظم استنباطات ایشان از عالم است پس چگونه نمائیم ما این را قوانین ما عالم
کلا و جزا اگر کسی را بصیرتی نباشد میداند که هر حدیث مخالف حقی و مخالف عالم باشد
چگونه حقی با احادیث و ائمه مخالفه باید و حال آنکه بر بیان ثابت شد که حقی خبر از اشیاء
خفای کائنات و حقی کاشف حقیقت محمدیست و اهل بیت او صلی الله علیه هر کس شاخ مخالف میزند
شعله مخالف بسراج میخواهد لجرم چون ثابت شد تطابق حقی با احادیث سید قطب شیرازی در
حقی نقل راه واحد میداند چنانکه در منظومه بحر میفرماید نظم شعر فالعقل والنص وحد
وما استنار الا بالاتحاد الاضافه ببیان ان العقل فی فرقنا وذلک کما بینا فیه الایات
و تطابق حقی با عالم ثابت شد پس تطابق احادیث با عالم ثابت شد هم بدین مجادله مانبی هم چون
و هم بدلیل موعظه حسنه و فقنا الله و ایاکم الاطاعه والتقوی ما بشر و الکم الاطهار

کتاب الله قرآن است و ان انطباقش با عالم قریب ببرهه ضرورت و بداهت است حتی در السنه
شتهار یافته در کتاب تدوینی مراقی کتاب تکوینی است و احادیث و کتاب در بیان خبر
متشابهات است هر کس را هر تتبع کتب حدیث است انچه را می فهمد تتبع کند تا حقیقت امر را
بیابد و انچه کمتر من ذکر کرده ام در بیان از وجه تطابق و بظاهر است که در نزد اهل فهم ظاهر و
اظهار میشود ان شاء الله و در بیان سر باطنی و بیان تحقیقی هر بیان تا بسی در کثیری از بیانات ذکر نمودم

و فرزندان آن بزرگوار صلوات الله علیهم و جمیع ارواحنا فداه پس قول ایشان برای حجت بشر
و انچه میفرماید همه از جانب خدا باشد چنانکه حق تعالی میفرماید ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی و او لاد اطهارش صلوات الله علیهم فروع الشجره طیبه مبارکه اند چنانکه فرمود
انا الشجره و فاطمه صلها و علی لقاحها و الائمه من ولده اغصانها و شیعتنا الورق و الثمر
بالثمره و هر کس فرع مخالف صحیح شاذ باشد بنحوی که حضرت امیر المومنین در خطبه خود
میفرماید اول مجبر اخر نا مجبر و او سطنا مجبر کلنا مجبر صلی الله اشهد ان هذا سایل لکم
فیما منعتم و جاهل لکم فیما نقمتم و واع لکم و زجر لکم و طبیب بکم واحده طابت و طهرت بعضها
من بعض خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین حتی منّ علینا بکم الزیاره لا نفرق بین
احد منهم و نحن لهم مسلمون صلی الله علیهم جمیعا و لعنه الله علی اعدائهم الی یوم الدین ان ایشان
نور واحدند و حقیقه واحده که در احادیث از ان بقصه یاقوت تعبیر میکنند تسلیم امر ایشان
ایشان را فرقه در علم امامت و علم متعلق بتجلی شیء یا رسول الله صلی الله اگر چه او سید و بزرگ
ایشان است و علم از او دارند کفی بره جهلا ان ینسب الی غیره شعر این سخن را
در نیابد هر سخن کز اول نشنوی تا آخر او کر بود سیمای او
ان کلام الله در ما بر شمه از نمی کلام چنان
خواهد نمی معلوم شد در علم ایشان بیان علم رسول الله است و معلوم شد نص که علم رسول الله صلی الله علیه و آله از جانب
خدا است و حق تعالی او حی می فرستاد بوی پیغمبر خود که امور دین را بخلق یا وحی پیدا میشد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و ان امور است متعلق بمرتبه ذات و صفات و افعال و آثار افعال بلکه چیزی غیر ازین در خبر
امکان و وجود ندارد و چنانکه ظاهر است بر احادیث پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم طبق عالم و حق است بلکه پیغمبر صلی الله

واما باشاره و تصریح الله از آن نهی فرموده اند و نهی کرده اند بر کسانی که ادعا میکنند سر را الا بعد صلاتین
فرمود لیس کلما یعلم یقال ولا کلما یقال حان وقته ولا کلما حان وقته حضر اهله ولعله
قال محمد بن الحسن مستهجن فی سر لیسا بحجة بعیسا فی لیسا بلا تعیین یعنی ان
خبرنا وانت ایضا وما انا بخیر علم باین به پرسی سیدم در قصاید لبان باین فهم ایکه
باتهای وهوشی لعالم چه بتر زهر خبر گفتا اگر ترا کویم خموش خموشی حد اک الله وایانا
سواء الطریق وسقانا ولاک برحیق التحقیق بالنبی وآله الطاهرین صلی الله علیهم اجمعین چون دانستی آنچه
مذکور شد از وجه انطباق امور اربعه پس بدانکه ان چون مخالف است ومخالف باید
برای او وجهه مشترکی بود خبر و چیزی بود بر شر و در میان جهة خیر حقیقت و در میان جهة شر نقیض است و الا ان
مخالفت با نمیفهمد و قادر بر میان هر طرف میشد پس اگر باید بود طرف حقیقت محب ذات حق
جل و علا است بود پس همه قرآن و شاعرش تصفیه باید داد و جهتی شر حتی صیقل فهم بر از جهتی خیر حتی صلا
وقطعا فهم جواز مخالف آنچه عالم و آیات و احادیث بروت مخالف نمی باید در نهج
ولیکن چنین کس اند از کبریت احمر و غراب اخور میباشد و او است مرض و متحن کلام علیه السلام
در خطبه فوجد الناس کلهم بهایم الا المؤمن والمؤمن قلیل والمؤمن قلیل و در موضع دیگر فرمود
المؤمن کالکبریت الاحمر المؤمن کالغراب الاعور همچنین امثال این اشخاص بسیار اند و قلیل
و از اینجا معلوم که مدیر بود شهوات نفس اماره نخورد و معصیت را اختیار کرد و از خود شد طرف حق صفت خلق
و طرف نفس قوی تا آنکه بالمره و مباح در همه امور حقیقت بلکه در ارتکاب معصیت می کرد و پس از حقیقت
در اینجا ظهور نمی کند هر چیز که در اینجا بیاید با آنکه موجب مغیر و دو پس از حقیقت ظهور نمی کرد و به امور را

کج می بیند و کج می فهمد و باطل میداند اشخاص آن از زمره حقیقت بسبب استقامت و اعوجاج
قابلیت در نقیض ظهور مینماید پس اگر تحقیق کرده چه معصوم نیستند و خطا و سهو و نسیان بر ایشان غیر ممنوع
جایز است پس آنچه را که حقیقت فهمیده و ادراک کرده از معارف و علوم باید عرض کرد و باجتهاد
اهل بیت رسالت صلوات الله اگر نا موافق آمد باطل و مردود و اگر موافق آمد از اینجا بگیرد کلام ایشان فرود و جزوه
و بیاید و شخص بفطره مبنیه نظر در او کرده او را مطابق و موافق فهم خود نفهمد چنانکه از بسیاری
از علمای این زمان مشاهده میشود در لفظ حدیث کرده با قاعده خود انطباق میدهد و تا وقتیکه
با مرر باطله میکردند پس این اشخاص را قاطع کفر و ضلال نمی کردند پس از حدیث فهمیده او را بر کلام
عرض باید چنانکه ائمه خود فرموده اند حدیث ما را عرض کنید بر کلام ما پس آنچه موافق و مطابق آید آنرا خذ
نمایید و آنچه مطابق نیاید آنرا خذ مکنید تخبر میکنید بلکه رد کنید بلوی خدا و رسول و صاحب کلام
در ایشان اعلم است پس آنچه کفته اند هر گز قول ایشان مخالف قرآن نیست لانکم مالا تعلمون
الا قلیلا و کی نگوید در بسیار از امور است و در احادیث است و در قرآن نیست باید میکوید در این
مخالف صریح آیات است و میفاید فیه تفصیل محشر ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین و محشر احصیها و نه لام مبین و امثال این از آیات بسیار است و امثال این حدیث نیز میفاید
ما در محشر الا و فیه کتاب و سنة اما هر آنچه در احادیث است در قرآن است چه لام از قرآن تعلم
میفاید و قرآن عرش میباشد بگو به بیاورند شرح آنرا تکلم کنند از خبر او در قرآن بیشتر و بهتر عرض کنیم بر قرآن
اگر نا موافق آمد بدانند که آنچه از حدیث فهمیده فهمش باطل است بعبارت دیگر خبر نیست او فهمیده بلکه چیزی
شبیه بان که قرآن بخلاف کلام ایشان مرشد و اگر موافق آمد باز قاطع تحقیق نیست چه در قرآن نیز احتمال

میرهد و آنچه در آیات بعد بگفته اقوی چنانکه ابن عربی هم آنرا گفته کلی قرار از برای خود تاویل کرده
و حکم بر آن اجمالا نشده تا تاویلش فرق ناقص آنرا که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم
و ما یخدعون الا انفسهم و فی قلوبهم مرض زادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون
و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و لکن لا یشعرون
و اذا قیل لهم آمنوا کما آمن الناس قالوا انؤمن کما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء و لکن لا یعلمون
و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن
الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
و ما کانوا مهتدین مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم
فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون او کصیب من السماء فیه ظلمات و رعد و برق
یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت و الله محیط بالکافرین یکاد البرق یخطف
ابصارهم کلما اضاء لهم مشوا فیه و اذا اظلم علیهم قاموا و لو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم
ان الله علی کل شیء قدیر یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبلکم لعلکم تتقون
الذی جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم
فلا تجعلوا لله اندادا و انتم تعلمون و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله
و ادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التی وقودها
الناس و الحجارة اعدت للکافرین و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها
الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها و لهم فیها
ازواج مطهرة و هم فیها خالدون ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین
آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم و اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضل به کثیرا
و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر
الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم
ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء
فسواهن سبع سماوات و هو بکل شیء علیم و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون
و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین
قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما
انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السماوات و الارض و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون
و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین و قلنا یا آدم
اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین
فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض
مستقر و متاع الی حین فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم قلنا اهبطوا منها
جمیعا فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون و الذین کفروا و کذبوا
بآیاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و اوفوا
بعهدی اوف بعهدکم و ایای فارهبون و آمنوا بما انزلت مصدقا لما معکم و لا تکونوا اول کافر به
و لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا و ایای فاتقون و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون
و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و ارکعوا مع الراکعین اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم
تتلون الکتاب افلا تعقلون و استعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین
یظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و انی
فضلتکم علی العالمین و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها
عدل و لا هم ینصرون و اذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم و یستحیون
نساءکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم
تنظرون و اذ وعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون ثم عفونا عنکم من بعد
ذلک لعلکم تشکرون و اذ آتینا موسی الکتاب و الفرقان لعلکم تهتدون و اذ قال موسی لقومه یا قوم
انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم
فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم و اذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فاخذتکم
الصاعقة و انتم تنظرون ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون و ظللنا علیکم الغمام و انزلنا
علیکم المن و السلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون و اذ قلنا
ادخلوا هذه القریة فکلوا منها حیث شئتم رغدا و ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم
و سنزید المحسنین فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء
بما کانوا یفسقون و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا
قد علم کل اناس مشربهم کلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض مفسدین و اذ قلتم یا موسی
لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها
و بصلها قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم و ضربت علیهم
الذلة و المسکنة و باءو بغضب من الله ذلک بانهم کانوا یکفرون بآیات الله و یقتلون النبیین بغیر
الحق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من آمن
بالله و الیوم الآخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و اذ اخذنا
میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور خذوا ما آتیناکم بقوة و اذکروا ما فیه لعلکم تتقون ثم تولیتم من بعد
ذلک فلولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت
فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین فجعلناها نکالا لما بین یدیها و ما خلفها و موعظة للمتقین و اذ قال
موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین
قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی قال انه یقول انها بقرة لا فارض و لا بکر عوان بین ذلک فافعلوا
ما تؤمرون قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر
الناظرین قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا و انا ان شاء الله لمهتدون قال انه
یقول انها بقرة لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها قالوا الآن جئت بالحق
فذبحوها و ما کادوا یفعلون و اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها و الله مخرج ما کنتم تکتمون فقلنا
اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون ثم قست قلوبکم من بعد ذلک
فهی کالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما یشقق فیخرج منه
الماء و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ما الله بغافل عما تعملون افتطمعون ان یؤمنوا لکم و قد
کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون و اذا لقوا الذین آمنوا
قالوا آمنا و اذا خلا بعضهم الی بعض قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم لیحاجوکم به عند ربکم
افلا تعقلون اولا یعلمون ان الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا
امانی و ان هم الا یظنون فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا
به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون و قالوا لن تمسنا النار الا ایاما
معدودة قل اتخذتم عند الله عهدا فلن یخلف الله عهده ام تقولون علی الله ما لا تعلمون بلی من
کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین
احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة ثم
تولیتم الا قلیلا منکم و انتم معرضون و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم و لا تخرجون انفسکم
من دیارکم ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارهم
تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان و ان یأتوکم اسری تفادوهم و هو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون
ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیامة
یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا
یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون و لقد آتینا موسی الکتاب و قفینا من بعده بالرسل و آتینا عیسی
ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس افکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقا
کذبتم و فریقا تقتلون و قالوا قلوبنا غلف بل لعنهم الله بکفرهم فقلیلا ما یؤمنون و لما جاءهم
کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا
کفروا به فلعنة الله علی الکافرین بئسما اشتروا به انفسهم ان یکفروا بما انزل الله بغیا ان ینزل
الله من فضله علی من یشاء من عباده فباءو بغضب علی غضب و للکافرین عذاب مهین و اذا قیل لهم
آمنوا بما انزل الله قالوا نؤمن بما انزل علینا و یکفرون بما وراءه و هو الحق مصدقا لما معهم
قل فلم تقتلون انبیاء الله من قبل ان کنتم مؤمنین و لقد جاءکم موسی بالبینات ثم اتخذتم العجل
من بعده و انتم ظالمون و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور خذوا ما آتیناکم بقوة و اسمعوا
قالوا سمعنا و عصینا و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم قل بئسما یأمرکم به ایمانکم ان کنتم
مؤمنین قل ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین
و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم و الله علیم بالظالمین و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و من
الذین اشرکوا یود احدهم لو یعمر الف سنة و ما هو بمزحزحه من العذاب ان یعمر و الله بصیر بما
یعملون قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری
للمؤمنین من کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین و لقد
انزلنا الیک آیات بینات و ما یکفر بها الا الفاسقون اوکلما عاهدوا عهدا نبذه فریق منهم بل اکثرهم
لا یؤمنون و لما جاءهم رسول من عند الله مصدق لما معهم نبذ فریق من الذین اوتوا الکتاب کتاب الله
وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن
الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت و ما یعلمان من
احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه و ما هم
بضارین به من احد الا باذن الله و یتعلمون ما یضرهم و لا ینفعهم و لقد علموا لمن اشتراه ما له
فی الآخرة من خلاق و لبئسما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون و لو انهم آمنوا و اتقوا لمثوبة من
عند الله خیر لو کانوا یعلمون یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا و اسمعوا و للکافرین
عذاب الیم ما یود الذین کفروا من اهل الکتاب و لا المشرکین ان ینزل علیکم من خیر من ربکم و الله
یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها
الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر الم تعلم ان الله له ملک السماوات و الارض و ما لکم من دون الله
من ولی و لا نصیر ام تریدون ان تسئلوا رسولکم کما سئل موسی من قبل و من یتبدل الکفر بالایمان
فقد ضل سواء السبیل ود کثیر من اهل الکتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفارا حسدا من عند
انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق فاعفوا و اصفحوا حتی یأتی الله بامره ان الله علی کل شیء قدیر
و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله ان الله بما تعملون
بصیر و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری تلک امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم
صادقین بلی من اسلم وجهه لله و هو محسن فله اجره عند ربه و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء و هم یتلون الکتاب
کذلک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم فالله یحکم بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون
و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها
الا خائفین لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة عذاب عظیم و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا
فثم وجه الله ان الله واسع علیم و قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه بل له ما فی السماوات و الارض
کل له قانتون بدیع السماوات و الارض و اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و قال الذین لا یعلمون
لولا یکلمنا الله او تأتینا آیة کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بینا الآیات
لقوم یوقنون انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسئل عن اصحاب الجحیم و لن ترضی عنک الیهود
و لا النصاری حتی تتبع ملتهم قل ان هدی الله هو الهدی و لئن اتبعت اهوائهم بعد الذی جاءک من العلم
ما لک من الله من ولی و لا نصیر الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته اولئک یؤمنون به و من
یکفر به فاولئک هم الخاسرون یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و انی فضلتکم علی
العالمین و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها عدل و لا تنفعها شفاعة و لا هم
ینصرون و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال
لا ینال عهدی الظالمین و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و امنا و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و عهدنا
الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود و اذ قال ابراهیم رب
اجعل هذا بلدا آمنا و ارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله و الیوم الآخر قال و من کفر فامتعه
قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار و بئس المصیر و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا
تقبل منا انک انت السمیع العلیم ربنا و اجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امة مسلمة لک و ارنا
مناسکنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک و یعلمهم
الکتاب و الحکمة و یزکیهم انک انت العزیز الحکیم و من یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه
و لقد اصطفیناه فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین
و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون
ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک و اله آبائک
ابراهیم و اسمعیل و اسحق الها واحدا و نحن له مسلمون تلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم
و لا تسئلون عما کانوا یعملون و قالوا کونوا هودا او نصاری تهتدوا قل بل ملة ابراهیم حنیفا و ما
کان من المشرکین قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له
مسلمون فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا و ان تولوا فانما هم فی شقاق فسیکفیکهم الله و هو
السمیع العلیم صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون قل اتحاجوننا فی الله و هو
ربنا و ربکم و لنا اعمالنا و لکم اعمالکم و نحن له مخلصون ام تقولون ان ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب و الاسباط کانوا هودا او نصاری قل ءانتم اعلم ام الله و من اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله
و ما الله بغافل عما تعملون تلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم و لا تسئلون عما کانوا
یعملون سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول
علیکم شهیدا و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه
و ان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله و ما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف رحیم
قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم
فولوا وجوهکم شطره و ان الذین اوتوا الکتاب لیعلمون انه الحق من ربهم و ما الله بغافل عما یعملون
و لئن اتیت الذین اوتوا الکتاب بکل آیة ما تبعوا قبلتک و ما انت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع
قبلة بعض و لئن اتبعت اهوائهم من بعد ما جاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین الذین آتیناهم
الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون الحق من ربک فلا
تکونن من الممترین و لکل وجهة هو موله فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله
علی کل شیء قدیر و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و انه لیعلم الحق من ربک و ما الله
بغافل عما تعملون و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم
شطره لئلا یکون للناس علیکم حجة الا الذین ظلموا منهم فلا تخشوهم و اخشونی و لاتم نعمتی علیکم
و لعلکم تهتدون کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یتلوا علیکم آیاتنا و یزکیکم و یعلمکم الکتاب و الحکمة
و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون یا ایها الذین آمنوا
استعینوا بالصبر و الصلوة ان الله مع الصابرین و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احیاء
و لکن لا تشعرون و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر
الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم
و رحمة و اولئک هم المهتدون ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما و من تطوع خیرا فان الله شاکر علیم ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات
و الهدی من بعد ما بینه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون الا الذین تابوا
و اصلحوا و بینوا فاولئک اتوب علیهم و انا التواب الرحیم ان الذین کفروا و ماتوا و هم کفار
اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین خالدین فیها لا یخفف عنهم العذاب و لا هم
ینظرون و الهکم الله واحد لا الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السماوات و الارض و اختلاف اللیل
و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به
الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض
لآیات لقوم یعقلون و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله و الذین آمنوا
اشد حبا لله و لو یری الذین ظلموا اذ یرون العذاب ان القوة لله جمیعا و ان الله شدید العذاب
اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب و قال الذین اتبعوا لو
ان لنا کرة فنتبرأ منهم کما تبرءوا منا کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و ما هم بخارجین
من النار یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو
مبین انما یأمرکم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و اذا قیل لهم اتبعوا ما
انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون
و مثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء صم بکم عمی فهم لا یعقلون
یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروا لله ان کنتم ایاه تعبدون انما حرم
علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم
علیه ان الله غفور رحیم ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب و یشترون به ثمنا قلیلا
اولئک ما یأکلون فی بطونهم الا النار و لا یکلمهم الله یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب
الیم اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی و العذاب بالمغفرة فما اصبرهم علی النار ذلک بان
الله نزل الکتاب بالحق و ان الذین اختلفوا فی الکتاب لفی شقاق بعید لیس البر ان تولوا
وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر و الملائکة و الکتاب
و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین
و فی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین فی البأساء
و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم
القصاص فی القتلی الحر بالحر و العبد بالعبد و الانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء
فاتباع بالمعروف و اداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم و رحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله
عذاب الیم و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون کتب علیکم اذا حضر احدکم
الموت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین فمن بدله بعد
ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم فمن خاف من موص جنفا او اثما
فاصلح بینهم فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما
کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر
فعدة من ایام اخر و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له و ان
تصوموا خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من
الهدی و الفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و من کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام
اخر یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لتکملوا العدة و لتکبروا الله علی ما هداکم
و لعلکم تشکرون و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی
و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم و انتم
لباس لهن علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم و عفا عنکم فالآن باشروهن و ابتغوا
ما کتب الله لکم و کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر
ثم اتموا الصیام الی اللیل و لا تباشروهن و انتم عاکفون فی المساجد تلک حدود الله فلا
تقربوها کذلک یبین الله آیاته للناس لعلهم یتقون و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا
بها الی الحکام لتأکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم و انتم تعلمون یسألونک عن الاهلة قل
هی مواقیت للناس و الحج و لیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و
اتوا البیوت من ابوابها و اتقوا الله لعلکم تفلحون و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم
و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و اقتلوهم حیث ثقفتموهم و اخرجوهم من حیث اخرجوکم
و الفتنة اشد من القتل و لا تقاتلوهم عند المسجد الحرام حتی یقاتلوکم فیه فان قاتلوکم
فاقتلوهم کذلک جزاء الکافرین فان انتهوا فان الله غفور رحیم و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة
و یکون الدین لله فان انتهوا فلا عدوان الا علی الظالمین الشهر الحرام بالشهر الحرام و
الحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و اتقوا الله و اعلموا
ان الله مع المتقین و انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و احسنوا ان الله
یحب المحسنین و اتموا الحج و العمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی و لا تحلقوا
رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا او به اذی من رأسه ففدیة من صیام او
صدقة او نسک فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام
ثلثة ایام فی الحج و سبعة اذا رجعتم تلک عشرة کاملة ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد
الحرام و اتقوا الله و اعلموا ان الله شدید العقاب الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج
فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله و تزودوا فان خیر
الزاد التقوی و اتقون یا اولی الالباب لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم فاذا افضتم
من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و اذکروه کما هداکم و ان کنتم من قبله لمن
الضالین ثم افیضوا من حیث افاض الناس و استغفروا الله ان الله غفور رحیم فاذا قضیتم
مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا فمن الناس من یقول ربنا آتنا فی الدنیا
و ما له فی الآخرة من خلاق و منهم من یقول ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
و قنا عذاب النار اولئک لهم نصیب مما کسبوا و الله سریع الحساب و اذکروا الله فی ایام
معدودات فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه و من تأخر فلا اثم علیه لمن اتقی و اتقوا الله
و اعلموا انکم الیه تحشرون و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی
ما فی قلبه و هو الد الخصام و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل
و الله لا یحب الفساد و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد یا ایها الذین آمنوا
ادخلوا فی السلم کافة و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین فان زللتم من بعد ما
جاءتکم البینات فاعلموا ان الله عزیز حکیم هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام
و الملائکة و قضی الامر و الی الله ترجع الامور سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من آیة بینة
و من یبدل نعمة الله من بعد ما جاءته فان الله شدید العقاب زین للذین کفروا الحیوة الدنیا
و یسخرون من الذین آمنوا و الذین اتقوا فوقهم یوم القیامة و الله یرزق من یشاء بغیر حساب
کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب بالحق لیحکم
بین الناس فیما اختلفوا فیه و ما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات
بغیا بینهم فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه و الله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یأتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم
البأساء و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معه متی نصر الله الا ان نصر
الله قریب یسألونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین و الاقربین و الیتامی و
المساکین و ابن السبیل و ما تفعلوا من خیر فان الله به علیم کتب علیکم القتال و هو کره
لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و الله یعلم
و انتم لا تعلمون یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله
و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل و لا
یزالون یقاتلونکم حتی یردوکم عن دینکم ان استطاعوا و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو
کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا و الآخرة و اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ان
الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله و الله غفور
رحیم یسألونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من
نفعهما و یسألونک ماذا ینفقون قل العفو کذلک یبین الله لکم الآیات لعلکم تتفکرون فی
الدنیا و الآخرة و یسألونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان تخالطوهم فاخوانکم و الله
یعلم المفسد من المصلح و لو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم و لا تنکحوا المشرکات
حتی یؤمن و لامة مؤمنة خیر من مشرکة و لو اعجبتکم و لا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا و
لعبد مؤمن خیر من مشرک و لو اعجبکم اولئک یدعون الی النار و الله یدعو الی الجنة و
المغفرة باذنه و یبین آیاته للناس لعلهم یتذکرون و یسألونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا
النساء فی المحیض و لا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فأتوهن من حیث امرکم الله ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم و قدموا لانفسکم
و اتقوا الله و اعلموا انکم ملاقوه و بشر المؤمنین و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ان
تبروا و تتقوا و تصلحوا بین الناس و الله سمیع علیم لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم
و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم و الله غفور حلیم للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة
اشهر فان فاءو فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم و المطلقات
یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و لا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یؤمن
بالله و الیوم الآخر و بعولتهن احق بردهن فی ذلک ان ارادوا اصلاحا و لهن مثل الذی علیهن
بالمعروف و للرجال علیهن درجة و الله عزیز حکیم الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح
باحسان و لا یحل لکم ان تأخذوا مما آتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله فان
خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به تلک حدود الله فلا تعتدوها
و من یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا
غیره فان طلقها فلا جناح علیهما ان یتراجعا ان ظنا ان یقیما حدود الله و تلک حدود

استدلال از قرآن میکند نعوذ بالله و استجیر بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و اصحابه من ضلالات
بالنص بالنبی و آله الطاهرین و من لم یجعل الله نورا فما له من نور پس بحمد الله که خبر بخشید از
از قرآن مطلق و خاطر جمع میتوان شد باینکه در خط تجوز خطا و سهو و نسیان نمیدهد بلکه
عین خطا و سهو است پس چگونه قاطع باین مقدمه خود از قرآن فهمیده شیء باید فهم خود را عرض
نماید بر ما چه علم کتاب است در اوراق قلم سپار جا نوشته اند و در آنها مرضع اشتباه برای
عارف شیء بخلق جاهل نیست حق تعالی مکرر در مواضع عدیده میفرماید و یضرب الله الامثال
للناس و ما یعقلها الا العالمون لیس العالمون بها و بحقیقة الاستدلال شعر نه هر که چهره
برافروخت دلبری داند نه هر که آینه دارد سکندری داند نه هر که طرف کلهی کج نهاد و تند
نشست سپاه دارد و آئین سروری داند اعلم ان مرام یکیز لا یفرق الا استنباط لا بد ان
یبذل جهده و یکثر سبیه حتی یفتح الله باب قلبه و یعرفه الامور لانه قال و قوله الحق و وعده
الصدق و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قال و اتقوا الله و یعلمکم الله قال علما
شده و بشری ایشان حکما و علما و نکتی هر کا ه بمقتضای غلبه رطوبات بلاوت حقیقی
بر ایشان عارض شود بحدیکه سد باب ادراک شود آن شخص را خوض در مباحث نقلیه غلط است و اولی
بر خلاف اسلام که حوام الکلم بر سند شبهه و عقاید بر نچه ضد عقل و حواس کند چه بجا و چه
بر وقت حق است و صدق و پس شکر و پس دران شک چرا ما ۲ ایاتی را بر آن و شبهه نمود
با ترک شکر دایاتی کلا با نکه ایاتی رد بر خلاف حق و اند شبهه پس شخص را که این قدر عرض
انحطاط مذاقه شبهه و مکلف بشریعت لان الله لا یکلف نفسا الا وسعها پس حسنه هر کا جدیرا را بعهد

رد نکند و با لمره طرح ننماید بلکه از انکه اخبار احاد است لا یورث علما و لا ثقة بحجیه آنکه
همچنانکه قاطع بر حجیتش نیستی قاطع بر خلافش نیستی و علم تو مساوی علما امامیه است که هر چه از ائمه
شود بلفهم ما در روایات احاد یث از ایشان نرسیده اگر بشنوید که از ما روایت کنند در روایت
و سند زور است تصدیق نکنید و فرمودند در احادیث ما صعب مستصعب است یعنی احدی
المقربون و النبی المرسل و المؤمن الممتحن فتبین فیمن یتحمله قال علیه السلام نحن نتحمله و ذروه ما شئتم
پس چگونه کس جرئت کند و احادیث کثیره را بکلی طرح نماید اخر چه پاداشی دارد
و چرا تا ما در امور دین نکنید آنچه را که نمی فهمید اعتقاد نکنید چه تکلیف بان شیء یقول
عز و جل معاذ الله ان تاخذ الا و جدنا ما خاخذه هر کس را بقدر معرفه از و حساب میکند
قال الله تعالی ما کان الله لیضل قوما حتی یبین لهم ما یتقون اسلامیان از چاه جهل بیرون آیید
و امر امام خود را عظیم شمارید تا حدیثی را قطع بر کذبش نرسانید بطرح و رد نکنید لان فوق
کل ذی علم علیم این است حقیقه امر در میزان حق هر چه را که باین میزان بسنجید موافق آید
حق است بگیرید و هر چه مخالف دران می شنید و هر چه موافق نیابید با طل و بگذارید و از در
بسیار ساقط میشوید و آنچه شنیدید ظاهر خلاف ظاهر است و برای این ظاهر طرق کثیره است
ذکرش طول میکشد لا نتکلم با لمتاح التعمال الا لکاره و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حسبی
و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

در معرفه الرجال قال الامام الصادق

اعرفوا الله بالله و قال ع عرفونا قال اذا دام عاشقها نظره فلم یستطعها قرفضها
اعارته عینا را به فکان البصیر بها طرفها لیالی وصلها با رقیبش کلانا ناظر قرادگن

ریت بعینها وریت بعینی ودر طی این تنزل چند مقام است **اول** در ترجید وتجرید ان
و اختلاف مرتبه مرجوست ودران شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوالعلم بدانکه
ذات واجب تعالی را هیچ کس نشناخت شناختن ما نیز دریں هوا طیران نپرداخت
سرگون در شری افتاد و کیست فکر در ین میدان تکاپوی نشناخت و هیچ کام کارش بهلاکت
انجامید و قد قال الشاعر شعر سافرت فیک العقول فعادت ربحت الا ذی الفرش الذی
قال فلعی الله الاولی زعموا انک المعلوم والنظر والمعلوم ضروری و بدیهی
و احتیاج باستدلال ندارد و حضرت عزت از برای این مقام نامی وضع کرده اند و ذات او
در ین مقام بتجرد اطلاع بر مصطلحات مناسب است از انجمله یا مجهول مطلق است و مجهول مطلق
گفته اند بجهة انکه مدرک الوجه غیر معلوم است پس ظاهر معلوم پنهان مدرک و هر چه تصور میکنی
یا مصروف میشود ان غیر حق است پس ذات حق مجهول مطلق و این معنی خاص ذات باری است
و الا غیر شش کلا معلوم مند پس مجهول در عالم نیاشد الا ذات حق عز و جل و انچه قوم میگویند
که معلوم ابدیست باطل است چه ادراک انچه را که ادراک کرده اند ذات واجب است جل اسمه
ذات واجب محاط کل است و شکی نیست که محیط اوسع و اعظم از محاط است و این
محیط یا واجب است و یا قدیم لازم میاید تعدد قدما و آن باطل است و اگر محدث است لازم میاید
که مخلوق اجسام و اجرام از غیر خالق شیء و پیدا و دیدار باین قوه بهم نرسد و اگر وجه شناخته مورد
گاهی بمعرفه ذات مدارد با ایقدر میماند در ین مدارج مدار است و بس مثلا هر گاه سر بر سینی
ترا دلالت کند بر بخار اما پی نمی داند که بخار کیست و چیست لیکن بدانی بر کیست چه علم بر بخار

به بخار بهم نمیرساند الا بر پس اگر وجه شناخته مورد مستلزم معرفه ذات
پیش پس ذات حق مجهول مطلق شیء و از انجمله است ذات بحت و ذات بسیط و ذات خلاصه
و معانی هر سه کلمات احتیاج به بیان ندارد و از انجمله است کنز مخفی یعنی بی ظهور و بی کثرت
صرف مصور نشده و پیدا صدر گردیده و از انجمله است کنز مخفی مستجاب از حدیث کنت
کنز مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق کی اعرف و از انجمله است شمس ازل مستجاب از
حدیث کلیب نور اشرق من صبح الازل فلوح علی هیاکل التوحید آثاره چونکه صبح
مشبه است در نیام و صبح اول ظهور شمس است و مشبه اول ظهور حق تعالی است
نیز اول تعین است پس ذات و شمس ازل شیء و از انجمله است عین الکافور چه کافور اگر چه مخبر شیء
است از رایحه اش بهر کس عالم باوصاف و امثال این از عبارات بسیار دارند و کثیر را اشیاء ذکر
نمود و اسباب نیز نداشتم که رجوع نمایم بهمین قدر اکتفا نمودم والله الموفق المعین
و خفی معلوم هر ذات حق مجهول مطلق است و بهیچوجه ادراک شوان کرد پس لکم در ذات
کردن غلط است چه کلام در غیر معروف است آیا نمی بینی هر عوام الناس لکم از علوم و معارف
الهیه نمی توانند لکم چرا که نمیدانند و اگر هم چیزی بگویند غلط و نامربوط می گویند پس از معنی
عالی عبارت بگیرد که لکم در ذات واجب تعالی حرام است و غلط چه شخص بهیچوجه ادراک
نمیتواند بکند از انکه بعد از تصور و تعقل ممنوع باشد از لکم بطریق اولی خواهیم نوشت انکه
شیء را اول تعقل کنند بعد تصور می کنند بعد تخیل می کنند بعد در حس مشترک ذهن میکشند
هر چهار جزو هوا را اخذ می کند و ذهن چون نمیداند که عبارت از وجه قلب شیء و در اینجا

منجمد گشته نقطه گردد پس نفس گشند پس آن نقطه مثلث گشته الف گردد پس در بین قبل
از آنکه بفضای ذهن رسد بجهار جزء هوا که عبارت از رطوبت ثبتی ست جزء هر آنکه عبارت
از یبوست حرف ثبتی مخلوط گردد و در آنجا تعفن و طبخ شود پس صعود کند بالا آید منجمد شود
بطریق تفریق و در قرآن از این معنی بسبب مزجی تعبیر شد و معنی تفریق و بخار و نفث که از
هوا بفضای ذهن برآید لوزا منقطع کند بحروف مناسبه با معنی پس تالیف دهد میانه حروف
و لوزا کلمه تامه کند و از این در قرآن بسبب ثقال و سحاب ترا کم تعبیر شد و چنین کلمه تامه
در عبارت از سبب ترا کم ثبتی کثیف شود پس شمس اسم القابض که عبارت از حرکت شعاعات
بجهه اخراج کلمه بر آن سبب ترا کم منجمد گشته در عبارت از کلمه تامه ست پس در زبان
باید و تمقاطر گردد و تمقاطر باران ست یعنی مطر و مراد از مطر در این مقام دلالت کلمه است
بر معنی مخصوص پس چون باران واقع شود بر قلب مخاطب در ارض یعنی ست خدا از جنس ماموره شود تا
ادراک خوان شیر فنی در افتد کند در جزو از ماء که عبارت از دلالت دیگر جزو از شجرت
یعنی از ارض قلب مخاطب پس طبخ دهد باسم الله البدیع پس شجره که عبارت از معنی شد
در قلب مخاطب ظاهر شود و آن این معنی را ادراک کند و این مطلب را کما هو حقه مکرر که او را
بمرتبت استکما مقابله کرده شیر جنس امر جنس ثبتی چگونه شخص تواند و جب را بکلام که عالم جسم است
ظاهر کند و اله در روح سر کنند چه نخستان اجزاء در اند با نکه لقدر ذات و جب کامل است
پس چگونه بکلام مجزز ثبتی پس از این جا فطن حضرت صرفیه و مزجیا بیم و مزجیا بعیم محسوس خواهد شد
و ایشان بکلام کردند در ذات و جب و در کیفیه آن مثلی قدر ایشان پس بسیط بحقیقه کل الاشیاء

مثلی قدر ایشان الا این الثابته مستجمعه و جوب الذات بنابراین تخصیص را از کجا
بیکنند ایا خواهد ذات و جب را ادراک کرده اند و او را چنین فهمیده اند یا حق تعالی خود
در کتاب خود بیان او را خواهد از آن خبر داده لا والذی نفسی بیده جمله بوا
علی الله و افتروا و تکلموا و ذاته فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا و این مسئله در مکان
خود ثابت شده بحمد تعالی بیان خواهد شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چنانکه
کلام در ذات و جب ممتنع است همچنین مثال برای او روا نیز گفت و زنده چه مثال را
با مثلی هرگاه اصلا و قطعا مناسبتی نباشد نشاید گفت که این مثال برای آن ست چه مناسبت
تجویز نکند ما بین مثال با مثل ما هو مثال ارض با شیر مثال شیر با عکس پس باید مناسبتی
قبل از آنکه مناسبت شرط شیء شیر سد مثال حق تعالی با همچنین باید و جب لازم آید
تعدد قدما و لازم آید در برای او مثالی و پس کلمه شیء و هر شیء حق باطل است و اگر همچنین
لازم میآید مخلوق مثل خالق شد و این باطل بدیهه باطل است او لا بحکم علماء هر اجزاء
و کثیر نیز در رساله مطالع الانوار در این حقیقه مجادله و در این حکیمه کلمه بر حضه حسنه اماته
نفهم و هر چه بر خلق جایز ست بر حق تعالی محال است و هر چه بر حق جایز ست بر خلق محال است
قال الرضا کنه تفریق بینه و بین خلقه و حدوده تحدید لما سواه پس چگونه همچنین مثال
و جب تراشی و حال آنکه حق تعالی خود در کلام مجید خود منع فرماید فلا تضربوا له الامثال و این معنی
و از جمله حرام است در وقتی در قرینه نباشد چنانکه در اصل مبرهن است و اما قوله و لله المثل الاعلی
شاهد بر مدعای ست چه تمام این آیه را بیان فرموده با نظر این که حق تعالی اکرم و منزه است

از مثال هر چه گویند او بالاتر از آنست پس نتوان برای او مثال زد تعالی ربنا و تقدس عن ذلک
علو اکبیرا از این خطا فتاد اول حضرت که برای حق تعالی مثلی زده اند معلوم شد چنانکه ان حضرت
گفته ما خلق فی المثال الا کلجه و نبت لها الماء الذی هو مایع و کل مذوب الثلج فهو
حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقع پس توحید حق جل جلاله در جمیع الاسرار گفته و ذات
و جب بحسب نوعیت و مخلوقات چون شجره در شجره و در حسب نوعیت و خصائص و ثمار
و اوراق در اصل شجره بنص حضرت واحدیت و مثال این کلمات اخیره ملاحسن در
گلشن مغفور میدهد ذات حق جل جلاله بحسب واحدیت در اعداد و چون مداد است در حروف و چون
بحر است در امواج و چون شمس است که در هر آینه خانه گشته و مثال این از مثالات که
ذکر آن باعث تطویل میشود کذبوا ان الذین زعموا خلاف غرور قوی البشریه حق را بشر
او را از خلقش امتیاز نداده اند و توهم کرده اند و شبهه در انچه توهم کرده اند خلق
و انچه شاهده اند حدیث حق جل جلاله بسیار است در نیاید بعبارت در نگنجد قال الامام
الصادق عرفت ربی بربی و لم یدرک بحقیقه فقربک و جعلها الجمع الیک ارنا یا الهی
فنرهم لم یعرفوک یا سیدی چون ثابت شد این امور مجملا پس بدانکه طریق معرفت حق مسدود
و قال علیه السلام ان الله حجبه عن خلقه ظلمه خلقه و الراد کلامه ضعف الدلیل علیه لا ضعف
ان قلت الهوا من ضعف فالهوا من ضعف رجع فی الوصف الا الوصف بحسب القلب غیر الفهم
و الفهم غیر الادراک و الادراک غیر الاستنباط دام الملک و الملک و انهی المخلوق الی غایته
و الجاه الطلب الا لشکله الطریق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته شعر

مذار و محکم از روی جهت مفروض چنانکه دانستی آخر چگونه پس نه تکلم در ذات و جب حق جل
و نه مثال برایش درست شد و نه از وی معرفت توان کرد قال الرضا فلیس الا عرفت من عرف
بالتشبیه ذاته و لا اثبات و حده من اراکنه و لا حقیقه اجابت من توهمه و لا اثبات قصد من مثله
و قال امیر المؤمنین علیه السلام من رام من التوحید فهو جاحد و من اثبت فهو مشرک و من عرف
التوحید فهو ملحد و من لم یعرف التوحید فهو کافر اصحاب ذات و جب را نشاید ادراک کردن
و اورا بحسب نص قرآن فهمیدن شوان فهمیدن و ایات و اخبار در جناب لایکیف است هر کس که خواهد تمسک
حدیث کرده تا تحقیق امر بر او معلوم شود و چون این را دانستی پس بدانکه حق تعالی خلق کرده
برای معرفت و عبادت و همین نکته غایه ایجاد است والا شره در ایجاد و ترتب نفس بر چنانکه در اول
خلق بیان قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون و قال در حدیث
کنز اخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس النبیه باید مرجوب را
معرفت حق تعالی اصل شود و دانستن آن معرفت منع و حال است این است حسن کثیر و جمع غفیر از
علما در این تحیر و سرگردان شدند هذا الذی ترک الاول و هام جاهیره و حیر عالم الحیر ضدیته
چنانکه میگوید چه محل رشحاتی عدم تشبیه و حدث و جب جلوه قدم ما نهاده کام در جیحم
که انیس همه نفس غریب چیست برلوس مرزآمده جهور خاص عام و حیث الزیر نیز در میر حیرت
گرفتار و در اول کتاب فتوحات گفته لما حیرتنی هذه الحقیقه التی هذت بحکم الطریقه
الرب حق و العبد حق یا لیت شعری من المکلف ان قلت عبد فذاک میت ان قلت
رب انی یکلف کلمی حق تعالی بیرکت آله طاهرین بعضی از شیعیان را از این حیرت فرو آورد

ایشان را از جاده مستقیم هدایت نموده از جمیع شکوک و شبهات و تحیرات خلاص داده
فاقول ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم ورحق تعالی هرچند بحر فهم تمکن الادراک و المعرفت
ممکن تخواهد برای سبحان تخواهد توصیف و تعریف نموده بوصف حادث و کائنه باشان در حق خلق
ایشان از جمیع مرتب و مجردات ایشان اما الله الدائم الباقی القدیم کما شرح و صرح الفصیر
و چونکه مرکبات تحلیل اللغات و متفاوت الافهام و متکثره الالفاظ میباشند پس وصف
نمودن تخواهد از برای هر مرکبی از مرکبات بقدر فهم و معرفت و دانش و ادراک و ثقه و مثلا ظاهر
مطلبی را بتجلیه آنی عدیده که مختلف باشند در افهام و لغات مثلی سبکه نصیر ترکی و بعضی
فارسی و بعضی عربی و بعضی هندی و بعضی رومی و بعضی سریانی و جمیع کرام زبان یکدیگر را نمی فهمند و نه
عارف بجمیع لغات ایشان است و این مطلب را بریزند و جهت است که بر همه بفهماند پس یک
مطلب را بلغات عدیده و یک حقیقت را بصور متعدده در آورده بزبان ترکی بیان ایشان
باشان نکلم میفاید و عرب را بزبان نخواهش و چشیر هریک را بزبان و لغه خودشان بیان
میکند پس همه مطلب را فهمیدند و کلا خیر آنچه زید فهمیده فهمیده اند و جمیع کرام حقیقه آنچه
زید فهمیده بفهمیده اند چه ایشان را الفاظی که از زید صادر میشود بآن بحر فهم و دانش سابقا
با تجار و قوع دلالتی بر آن الفاظ است چیزی فهمیده پس آنرا هم واثر فهمید و حقیقه
آنچه در قلب زید است ادراک نموده و زید حقیقه فهمیده اگر مسئله را ادراک نماید بدون توسط
غیر و آنی طوایف اثر فهمیده و رسم و اگر زید اثر فهمیده بس ایشان اثر اثر فهمیده اند و بر این
قیاس بر یکدیگر مش چونکه این را دانستی پس بدانکه مرکبات مکثر و مختلف در طبیعه و اجسام باختیار

(اردو)

قرب و بعد میباشند چه عوالم متعدد است عالم لاهوت و عالم ماهوت و عالم جبروت
و عالم ملکوت و عالم ملک بعبارة اخری عالم حقهی و عالم ارواح و عالم نفوس و عالم
طبایع و عالم مواد و عالم مثال و عالم اجسام و عالم اجساد و عالم اعراض و هر کرام را
طبیعتی است و از برای طبقه دیگری و هریک را لونی است و از برای لون دیگری و هر کرام را ادراک
و از برای ادراک دیگری مثلا عالم حقهی لونش مرضی است در کمال بیاض منشع و نورانی و بیاض
طبعش بارد و رطب طبع حیات و صفتش قیام بر تسبیحات و خشوع و خضوع و تخشع و عبادت
و عالم ادراکش سماع کلمات تسبیح سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و
تسبیح و ستایش سبحان ذی العظمة و الجبروت و تسبیح و ستایش سبحان ذی الملک و الملکوت و الاقرار
لک بالحکم و لک الامر و حدک لا شریک لک و عالم ارواح لونش اصفر و در کمال صفرت خضرتی مایل
و فرده البقره خلقت من خضراء الجنة بقره صفراء فاقع لونها تسر الناظرین و طبعش عار
و رطب است طبع حیات و صفتش قعود است و عالم ادراکش رقایق و رزایا است
و تسبیح سبحان ذی القدرة و الجلال و عالم نفوس لونش اخضر است در کمال خضرتی مایل زرد
و خضرا و خضرا در تاویل اشاره بهمین عالم است و طبعش بارد و یابس است و صفتش انبساط و انشراح
و ادراکش عاقبتی در بصر از مراض پیر می گردند و اهل الآلام بر بهشت خواهند رفت و صفتی مختلف بسیار
این عالم است و این تمام مرضی اجمالی آنش و ادراکش صور جزئیه است ملکوتیه مفارقه مجرده از
جهاتیه و صور مثالیه و تسبیح تسبیحش سبحان ذی الملک و الملکوت تسبیح الله با سماء جمیع خلقه و عالم طبایع
لونش احمر است در کمال شرخی و صفا چون یاقوت و جباب یاقوت در احادیث اشاره بهمین عالم است

وطبیعتش حار و یابس است و منقش شمال و جنوب است بمعنی جمیع ما سوی الله از کائنات با اولاد و اولاد
اولاد و جنت و اسواق و کل آنچه ما یحتاج الا الی این عوالم است اگر در چشم بصیرت این معنی را بعین
الیقین مشاهده بکنی و نقش ان را دانسته و منزول و تجلی و تکنی تابع ملائکه است و نقش ملکه الذات
و حضرت حکما ما را علی مبدئه قد خطوا خطوا و اورد شرح لا ادراک و تسبیحش سبحان
ذی العظمة و القهر لا الا الله الا الله الحکم و الیه ترجعون و عالم مواد انش کلمة تشبه و انما امره و نقشش
غالب بر طوبت و یبوست است از آنجمله عن فارضوان الله علیهم قبر یحیی هر سال می کنند و از قبر او
آب یا بچه غلبه بر یبوست در او و دیگری بچه عدم استیناز ظاهر می شود از خیمه و قبه حصه که برای
زینت است غیر از ان حصه بر هر سه است و نقش قبر از اضافه صورت و تقشش با هم
استیناز بیان حصه نمی شد پس بر هر سه است بخلاف بیان اهم شد و الله العالم و منقش حرباذ است بر هر سه
پس بگو بسم الله اکس کل عرفان و نقش امداد و صور و تقش است از فرض حق تعالی
چه ماده باب فرض است از برای شمال و صورت و جم و تسبیحش سبحان دائم الباقی سبحان الرؤف القهر
و عالم شمال انش اخضر ها می برادت و طبیعش باردو یابس است و منقش به نکهت از سه اوراق
و اجنحه و شمال ذاکی و نقش اظهار ماده است در عالم ظهور پس صورت سیرات نشر که الله
با سبب چنانکه بگویند و تسبیحش سبحان الظاهر الباطن و عالم انش سیاست و طبیعش طبع مرت است
و نقش شورت است و در انش صور جزئیه جسیمه و منقش صفه ترات و تسبیحش سبحان ذی الملک و الملکوت
و بهم تشنیع حروف کلا صاحب این طبایع مجتمعه و در ادراکات متفاوته و لغات غیر مراش اجناس غیر متطابق بهم
مرجوعند و مخلوق صبحان شعور و ادراک پیدا معرفت حق تعالی بهم رسند بجمله که عقله غایه سیاه بیان

معرفت است پس حق تعالی باید بخود را بایشان بشناساند و هر یک را بمیان ایشان و بقدر قسم ایشان
پس تعریف کرد خود را بر این طریقت و این تعریف را بمیان بتجلی کردند و بزبانی ظهور نامند
و باصطلاح اشراق خوانند و محبت تیز کردند و وصف کردند چه این تعریف تعریف بمقالات
بلکه تعریف بحال است و بجز این وصف را مثال نیست چون بتجلی کردند و آثار و افعال
قهر یا ظاهر شد یا وصف که یا مثال خود را در جهان ایشان اقامت نمود اهل هر عالمی قدر خود شان از ان
ظهور نصیب برداشتند و بقدر فهم خود اقرار و اعتراف بوحدانیت نمودند قال تعالی و انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها الخ فالت اودیه قوابل الکائنات بقدر ها پس بتجلی متعدد و ظهور مختلف است
پس مرتبه توحید نیز مختلف و متکثر شد بلکه بعد و النفس چه در هر آله را ظهور است بتجلی خود ان
و این اختلاف و تکثر بسبب اختلاف و تکثر مخلوق است و الا در ظهور یک واحد و بحسب است واحد
و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر پس هر کس که اقرب پس هر کس که اقرب بظهور او اکثر شد از معرفت
اهل عالم نفوس و معرفت اهل عالم نفوس اکثر شد و حق در نزد او اظهر شد پس از اهل عالم از همه
در ما را معرفت انبیا عکس بیش و انبیا را معرفت الله و جبرائیل و بهایم را معرفت ما و نباتات را
معرفت حیوانات و جماد را معرفت نباتات و کلا تسبح مسند حق را بمیان مقال
و حال چنانکه بر عارفان مستتر است اما این تجلی و ظهور و توصیف و تعریف و اشراق و بیان
حادث شد و این توصیف بالنسبه بجمال ممکن شد نه قدیم و ما را استناد بر سول الا بمیان قوم پس بتوانی
فکر در حق تا وصف خود قرار داده بر ما را بطه ما و صفا که و اگر خود را بشناسیم ان معرفت که
که حق از ما خواسته و بر ما بخود بایشان طریق وصف کرده خواهیم شناخت معرفت نفوذ عرف

ربه اعرفکم آخرکم بربه قال امیرالمؤمنین ع لایحیط به الاوهام بل تجلی لها بها و بها امتنع منها فالیها حاکمها اگر خود را نخود قیاس کنی تا جمیع ما ینفرع بر نخود و صف نخود در پیرایه ذات حق ایراد نخست حرط رجاب و منزل اقدام و کثیر و مشتهر نخود در خطاب گفته ام مشتهر او مبرا از صفات و ذات او منزه از همه حالات ما پیش تحکم نیست سالک را وصول در تمام ذات حق خبیر از مجهول او چه داند حق چه و خلقش چه پیش او چه داند نخود که وجوب کرد نخود او مجرد کرده نخود را خوش او رسیده در تمام پا نخود لایق نخود نخود در کلیات این تمام از ترتب بعد با نخود رست چه که دیده او ممکنات حق در آن مکشوف حق است این و گفته بر زبان من حق هم من حق نم مسجود تو من مصحف معظم مسجود تو من نام که تو او را عابد شی ان ضرا دنم که او را در الا ان قلت من بجان این مجد برشته بخت از دیار اهل حق بر سته رخت او گفته نه خویش را او ضلال پس خلاصی محال امحال پس مریدان تابعش جمعی خران من شوند و میکنند آنچه توان الا اخر الابیات امن حق با صوفیه در نیفتام از هم جدا شوند امن حق کبیر چون و صف حق خود است این خلاف رست و نخود را بطبل قرار ندارد و صوفیه گویند چون از نخود کمتر شود آن نخود و عین او شی چو ممکن گردد امکان برخاست نخود بخود و جب دگر چیزی نماند و گفتگو با این حضرت و نزاع و جدال با ایشان غضب پیش خواهد شد بلکه دانم در ظاهر امر ایشان صورت مشاهده کرده لکن از حقیقه امر که مراد کثیر من فوق همه است از همه محجوب مانده و چون وضع این کتاب برای کشف غطا از حقیقه امر است لهذا مثالی از برای مطلب تالی در اطلاق و التقیید برای بیان کنایش رفته و توضیح حال نموده ذکر مینمایم تا معنی عارف صوفی مطلب و معین ما هی در حکم فیلسوف

فاقول

فاقول و انا البصیر الا الله البصر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم در نظر کن در سراج و تدبر و تامل کن در آن و در بین آنچه مدبر و فاعل در سراج است نار است چه سراج مرکب است علی الظاهر از نار و دهن و شعله پیش فاعل نیست و پس فعل در آن نیز پس نار مدبر فاعل سراج نار نیز پیش فاعل نیست نار بنداتا فاعل نیست بلکه فاعلیتش بتبعیت است چنانچه حق تعالی در محکم کتاب خود میفرماید لایقدرون علی شیء مما کسبوا و لا یملکون مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و ما لهم فیهما من شرک و نیز میفرماید و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی پس نار را نظر کرده و فهمش نیز نماند پس نار در سراج فاعل نیست و آنچه فاعل در سراج است دهن است و چون سراج محض شد اشعه از واسطه سراج بسراج اسپاد و نور سراج بر نار تابش در امداد و اشعه مرکب نار پیش در بر و ظاهر پس بعضی اشعه هر صاحب حسی را از شعله حسش را و رانده لبوس هر یکی از خود رزق او را و اشعه پس مرکب شنید از نور یکه از زجاج منبعث گردد و یکپاره صفحه و نبات چه از زجاج صادر نمیشود مگر نور واحد بسیط منبط بر جمیع قابلیات از شعله و درین نور هیچ تکثر و تعدد نباشد چنانکه فرمود و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحده اما در حین انبعاث از سراج مرجو گردند اینجا هو پس بعث تکثر و اختلاف اشعه گردند بقدر قرب و بعد پس مرتبط و قبض بعد بان بنحوی در محو سر شعله و ان نوری که از زجاج احداث شعله حین سراج است و او را مدخلیتی در اوشب بلکه زجاج او را واحد شب لهذا مشی بدین نحو که هرگاه پرده و حجاب بین سراج کشند سجده یکه پیش شعاع مذکور شیشه نور بر اجسام بالا گردد و هرگاه پرده بردارند سجده یکه همه فضا را روشن کند هیچ نورش کم نشود و اگر چندین هزار زجاج در سراج روشن نمایند پیش فضا از نور در زجاج اول بهم نرسانا مر محو کالنقطه من الخط

وهرگاه آنچه از سراج منبعث شود عین آن نور باشد البته باید در نور فرق مذکور تفاوت نکند
وحال آنکه بالبداهه بین تفاوت است پس نور باید از این انوار و اشعه امری شریف باشد حادث از اشراق
حقیقه از او لامرئی که جمیع ممکنات معرفت خود را از آن جوهر حرفهای سماوی مأمور کند اند در اوقات
اشرف از آن است هر ذکر نور پس نور امری از آن جنس و او است بخش و اثیر این را پس بدانکه این
نور منبعث از سراج جهه و مثال سراج است و بین فرق و تمیز میانه این نور و سراج مکرر گفته شده
خلق است چنانکه سراج مضیء و جاریاست هم چنین این منبعث از سراج قال الحجه المنتظر عجل الله فرجه
حقیقهم معادن لفضائک و ارکانا لتوحیدک و آیاتک و مقاماتک و علاماتک التی لا تعطیل
لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک فتقها
رتقها بیدک بدؤها منک و عودها الیک الحدیث الدال علی این نور مثال سراج و ظهور
و توصیف و تعریف و اشراق و لمعان و تجلی سراج است قال امیر المؤمنین ع خالق فی
هو بینها مثاله فاظهر فیها آثاره که بان نور را برای شعه و صفحه هر کس که آن نور را
شناخت سراج را شناخت در تعریف و تعرف فرق بیش میانه سراج و آن نور بیش
اما این وصف سراج است و خلق و عبد او است پس شعه مرکب است از حدوث و آن نور
پس الآن را در جهت حدوث و یک جزو الآن امر وحدانی است که
بسیط است سماوی در کل شعه و جهت است بکثرت که آن تعین یافته از نخست نامیده و آنچه نور از
تعین است از زمان و مکان و جهت و رتبه و کم و کیف و به وضع و اضافه و فوق و تحت و یمین
و شمال و خلف و قدام و سایر لوازم ماهیه را از آنجه بیش فهمند در وجدان نور وجود و الا

عدم کرد و پس خواهد شناخت آن نور واحد منبعث از سراج سماوی در کل شعه را پس کوچه تش
وحدت سراج را فهمد و بضیائش ضیاء شیر را و بحرارتش حرارت و بپوشش پوشش را
عاقل داند که در نیرنگ که آن شعاع از نخه تعین سلب نموده و عین معرفت سراج که آن
نور شد کرد و پس در نیرنگ عارف و معروف و معرفه واحد کردند پس بنجه و سراج را شناخت
و بنجه سراج بنجه برای خود بوده جمله را از خود بنجه انچه منقول است منقول امیر المؤمنین الا خطوه
الا و انا مع کل نجم لها بها و بها اشیع منها الیها حاکما قال ع لیس فیه و بین خلقه غیر
غیر خلقه قال الشاعر شعر تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و لکن عین سراج را شناخت
و نجمه سراج را نفهمید بلکه معرف این نجم قابل خواهد بود نجم سراج از نجمه سید و مولای
سید ان جدین عما جده و ابا به و ابنا به الف التحیه و الثنا در مناجات خمسه عشر میفرماید
الهی لولا الواجب علمنا من قبول امرک لنزهنا عن ذکرک لبعد مرمای لا قدرک و
عسی ان یبلغ معرفتی حتی یحجبنی عن رجائک و خوفک الهم علمنا جوامع ذکرک و
وادلک لنا بدعائک و نشر لهایک لنا بحک با هر کدام سراج خود را برای اشعه بان نور
وصف نمی کرد هرانیه هیچ از اشعه منشا شده که سراج منضیء است بانه بلکه موجود میشوند
بذوات و حقیقه ایشان عین وصف سراج است و حدوث امری است عارض بران ذات پس نسبت
حدوث بان ذات نسبته عرض است بجوهر و بالبداهه اگر جوهر متحیز عریض نخواهد پس اگر وصف
سراج بنجه شعه را تحقق نخواهد پس معرف بعث و نجمه و تحقق مرجوحیت بفهم که اگر انهر نور را
مرتبه کبریت احمر است و اکبر عنظم و چون نخه مختلفه در قرب و بعد و ضعف و شدت پس ظهور نور

سراج در ایشان بحسب خودشان باشد پس بحسب مرتبه ظهور سراج مختلف و متفاوت
شود این مثال را داشته باشی که بگفتار تو خواهد آمد زنهار زنهار زنهار تو هم مگس در سراج مختلف
چیاشد و معرفت او مفقود و بالذات چیاش حاشا و کلا هرگاه شعله این تخیل نکنند عدم کردند
و هرگاه سراج این تصور ننماید در تشویش و اضطراب بروند و قال الله تعالی الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
لا یستقیمون نابرهم تابرون یعلمون یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم
من خشیته مشفقون و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک
نجزی الظالمین بلکه سراج بابیات است و شعله مکلف معرفت نار ند لکن چون ایشان را مکلف
معرفت نار بلکه معرفت نار عدم تکلیف است بجهه اینکه پس چیز حقیقه و ذات حضور را درک نتواند کرد
و واسطه در بجهه شعله حقیقی نور سراج و تعین نیز پس اگر شعله حقیقی نور سراج و ظهور نور سراج و تعین
نباشد پس اگر شعله قادر بر سبب گفتن تعین از خود نشوند در وجدان نور سراج را خواهند
فهمید نه تعین سراج را و ایشان نیز بر ایشان عرض شد ان نور مثال سراج است و ظهور او
بر اشعه لا فرق بینه و بینه الا انه عبده و خلقه رتقه و فتقه بیده بدء منه و عوده الیه پس شعله
چون سراج را نشناسند چیان بشرح نار را نشناسند بجهه اینکه نار حکم و عادت است بنابر
تکلیف ما لا یطاق با ایشان نمی کنند پس بقدر طاقت با ایشان تکلیف معرفت خواهد فرمود و از ایشان
شرط کرده اند که اقرار کنند که من بجهه نا معقول مطلقم و هر کرا مرا نشناسد نشناسد و اینکه
نشناسد باید وجه و اینکه و خلق او کلا نیز تموه باد با کم و اد کتموه بعقولکم فهو مخلوق
مثلکم مردود الیکم هر یک از اشعه را مطیع و فرمان بردار شدند و ثبت نار که برابر با ایشان است

عمل کردند فایز شدند بدرجات عالیه و مکرم گشتند بکرامات سنیه و نور از ایشان
سراج با ایشان رسانیدند و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و بسر
از خواهند که با تعین نار را نشناسند گمراه شدند بتکثر نار و سراج فانی شدند و بکبار
تمیز خود را مضمحل و منقطع و باطل دیدند بعد نار فانی شدند و بعضی صورت خود را مشاهده کنند
بصورت فانی شدند و بعضی طبقه و ماده خود را دیده بطبقه و ماده فانی شدند و باصل
این فرق که بهم رسیده اند خواهند در خود را نشناسند با تعین و چیز از شعله تعین را از خود
سلب کرده اند نور سراج باقی شد و در بعضی سراج فانی شد او را بعضی سراج میدانند و بعضی
نار میدانند و خود را بصفات سراج و نار وصف کردند کلا بر باطل بطراوت خود ان
ماندند و این است معنی قول جعفر و جعلوا بعض آیاتک اربابا الهین تم لم یعرفوک
یا سیدی بجهه اینکه ایشان سراج را که آیت از آیات نار اله دانستند پس حق
معرفت آن در تعین رب خود و بخیه یا او وصف حق دانند تو برای تو بجب تو نه
بجب خلق و مرتبها تعرف اثبات است سبحانه و تعالیه و اما اثباته قوله تعالی اسبحان الذی
ما یشرکون الا عباد الله المخلصین لانهم اراد و ان یعرفوا الی تعالی با تشبیه و التعین و ملاحظه
الآیه و المائیه فنزه الله تعالی نفسه المقدسه عن وصفهم و عن مقالتهم لانهم ما لاحظوا الا مثالهم
و ما نظروا الیه و ما نظروا الا الوصف الذی وصف الله تعالی لهم با نفسهم و ما رجعوا الا من نظرهم الیه
اذ المثل لتعلموا منه وصفه تعالی فقالوا انظروا الی نفسهم و تعینهم حجبوا عن المعرفه تعالی ربنا و تعالی
عن المدرکه و المضاده و المشابه فظهر منزه الا بالتنزیه ان الله سبحانه منزه عن وصف المشرکین و بس منزه

عن وصف عباد المخلصين به وصفهم حكما يليق بجلال قدسه وهذا التصحيح لما عرف من انه تعالى سبحانه
لا يعرف ولا يوصف ولا يليق وصف احد بجلال قدسه لان الاشعة غاية معرفتهم معرفة
نور السراج ولا يليق هذا الوصف للنار لان توصيف الشعلة للنار بالاضافة وهي في مرتبة ذاتها
لا يصح لها هذا الوصف اذ لا خبر لها وهي لا تدرك ولما كان الامر كذلك وهذه الآية
تفهم من ظاهر اخلاقه اراد الله سبحانه ان ينبه عباده لكي يقال تعالى سبحان العزيز في سورة الصافات
سبحان ربك رب العزة عما يصفون اي عن كنه وصف حتى انه حتى الملك المقرب والنبي
والمؤمن الممتحن ولا احد من الموجودات من العجز والاسى لما عرف سبحانه اذ لقاء ولما كان الظاهر
من الآية الشريفة باطنه ووصف الحق سبحانه لا يمكن لاحد ويمتنع ان يوصف حاصر وليوهم
منه ان احدا عن الضلالة والبطلان وينجذبان حتى الانبياء والمرسلين والصالحين
الذين بعثهم الله تعالى لترويج دينه واظهار امره ونهيه وبيان معرفته وتعريفه وتوصيفه
عما الله سبحانه ان ينبه عما فاده بهذا التوهم فاظهر الرسل ومن شابههم من النور
والصديقين لان من تعين غاية من شأنه سلام عما الله من وبحمده رب العالمين لانهم ما عرفوا
العظمة وما خبروا وعرفوا المثال فعرفوا ذا الجلال ومن المطارب حقهم لانهم لا يطيقون
فوق ذلك لان حقيقتهم كما عرف من التمثال بالسراج مركبة من المثال ومن احد هو الجهات
فاذا زال التمثال غرق اجسامهم ووكر الخيال اينما تهم وما راد ما يلازم تشخصاتهم وتجسمهم
من جهات تلك الهيئات والمشخصات تلك الهيئة والاجسام تلك الهيئة وامثال ذلك فوجد المثال فعرفوا الحق
بالمثال عن الله عنهم بذلك لانهم ما قصروا والا فاين الثرى من الثريا من يتناول عاقبتهم وكنه من الآخرين

وشكر الله فيا هداك من التوحيد جان من وعاف الله تعالى از نهار وز نهار وز توهم تنزه
كه نار را كه مثال زده ايم وكشفه ايم كه شعله هر گز معرفة نار نميرسد كه نار مثال ذات جل جلاله
در تمنع المعرفة وحجاب مطلق خالق وكلا واجب تعالى والقدس اجل واعظم از ان ست كه براى
او مثالى بزنيم تا توان حكم از مثال بر پيش اورد تعالى ربى والقدس چون ما سابق ذكر كرديم
در حق را شوان مثالى از براش زد بادله وبراهين وطبق نزديم بر يكديگر مثال براش زدند
وخود واقع ميشويم در انچه از ان فرار ميكرديم لا والذى نفس بنده الامر الاعظم فوق ذلك
واجل من ان يتصور او يتخيل او توهم بلكه نار مثال ست از براى كلمه از كلمات او كه لفظ
كن شده واو اثرى ست از اثار او پس ربطى ومناسبتى وشابهتى ميانه او وذات حق نيست
اين التراب ورب الارباب شعر چه نسبت خاك را با عالم پاك ولذا قال سيدى
ومولاى روحى فداه العلماء صعقوا اعظمة الله چه شان ان كلمه را متكلم الكا شده واثر را
مؤثر پنداشته نشنيده مذنبت كلمه با متكلم كه نسبته حدوث ست با صحو كه بر ان الذى
عدموا خارج عن فرقة البشر واين نار مثال ست از براى ان يكى از اركان اربعه ان را
در بحر وف مصدرت وبلفظ منطق شيء وشخص مجسد وبلون مشخص شيء بر عن الالكه والاقطار
واسجده كما في اصل الكافي عن الصادق كه حق تعالى از انرا مفقود كرده از فهمها وعقلها
ووهمها وحيالها وابصارها فهو المكون المخزون خنده واين نار مثال ست از براى ان
اسمى كه در دعا بر از هر دركه نار تر از ضلالت ست كه وبا سمك المكنون
المخزون الاعظم الاجل الاكرم الذى بجلية وتهويه وبرجى بخون دعاك فاستجب له دعاه

وحق علیک الا تحرم مسئله ولا ترده و مثال از برای اسم اعظم است که محض ذات و حق تعالی
احدیه انه ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمن ممتحن را در معرفتش دخل و بطریق شبهه فوق طاقت
اگر خود و مثال خود را اشعه و مایه فیض خود را سراج منیر خود امر بر او مشتبه نماید و حمد و شکر خدا را
در فقیر تغیر کثیر می فرماید بمقدار از بزرگ و شفقت و لطف سادات خود الله اظهار صلوات الله علیهم
اجمعین این خیفه را مشاهده میکنم و با لیان ان آن منع را مرا علم لکن مسئله اسباب دقیق و معضلات لا ینحل
علیها من اطلاعه الله عما مکنون علمه و فقیر آنچه تو انستم در ترضیحش کوشیدم و گمان این است که
اوضح از این ممکن نباشد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله
علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

چون داستی

بر برای حق تعالی ظهور حادث واحد منبط بر عیان ممکنات بر آن نهج که از ترکیب و امتزاج اشیاء و خیفه هر موجود
از موجودات مرکب است از آن ظهور و از تعین و بحسب اختلاف مراتب تعین مراتب ظهور نیز
مختلف لکن و هر چه اقرب بوجود است در آن ظهور را اکثر است و دلیل بالاجمال که خواص موجودات
اشرف عوالم و اقرب از آن نور وجود عالم اجسام است چه جسم مرکب است بلا واسطه از آن
ظهور و از اول تعین که هر گاه این حجاب عدمی را یعنی تعینش را بردارند صرف ظهور باقی میماند
و در اینجا معرفة الله کما اراد الله و کما یمکن فی حقه حاصل شود پس حق ظهور شایسته تجمله
با نسبه بدیگر موجودات مقیده بر از عالم اجسام عالم روح است و ظهور حق در عالم ارواح نیز اتم است
بلکه از خاصیت ظهور اوست و هم چنین سایر حواس خاصه ظهورش در سایر اعالم پس از این قرار معلوم گردد
که هر چه ظهورات حق تعالی غیر متناهی است برای هر کس هر آنچه ظهور است بخود ظهورش از برای آن است

در آن دیگر پس مرتب توحید غیر متناهی است چه توحید هر کس بحسب تجلی حق است برای او
در هر مقام که هست و لکن بکفایت این مرتب را بچهار مرتبه مستوان جمع کرد و لکن بدانکه
توحید اول منقسم شود بچهار قسم **قسم اول** توحید ذات است از شرکت و نفی کثرت قال الله
تعالی لا تتخذوا الهین اثنین انما هو الله واحد و ادله بر توحید حق تعالی و نفی شریک از برای او بطریق
عجاله باقسام هر یک حضرت علمای متالهین و حضرت متکلمین در کتب خودشان ذکر نموده اند
و الله در احادیث بیان فرموده اند مثل دلیل فرجه و دلیل تمانع و امثال این ها
و حقیر در رساله پاسخ مرشد الامین الی الهج المستقیم و دلیل شانزدهم که قاطع جمیع شکوک
و شبهات است ذکر نموده ایم جامع بین دلیل فرجه و دلیل تمانع هر کس خواهد بدانجا نظر کند
و چون این کتاب موضوع از برای مطالب جلیله معرفت الله است لهذا آنرا نیز ذکر نمود
قسم دوم توحید صفات است بر دو معنی یکی آنکه نتیجه حق تعالی شریکی در صفات ذاتیه خویش قرار ندهد
مثل آنکه بگوید صانع تعالی عالم است و زید عالم است و اطلاق لفظ بر هر دو بر یک معنی است
معذور است چنانکه خواهد آمد انشاء الله و هم چنین سایر صفات مثل قدرت و حیوة و سمع و بصر و اراده
و امثال این ها و قسم دوم موجود است بلکه هر ذره از ذرات وجود را صفات حق مشاهده باید
قسم سوم توافق صفات حق تعالی با قیام صدور یعنی کلی را ثابت قدرت حق ملاحظه نماید پس از آن بهمان دلیل
برجوع کند چه صفت است که دال بر موصوف خود نیست و دلالت در حق تعالی جمیع موجودات بصفت
خود افزوده و خلق را برای آنان بذات و حقیقت آنان قرار و بصفت که پس جمیع موصوفات
و صفة الله شایسته و این است معنی آنچه حقیر در دو پاره کتاب سراج مرشد الامین ذکر کرده ام که عالم

بیان فصیح گویند که مرصفه الهام است فصیح اعم از حال و مقال است و آدم بکلام بلیغ شناسند
در مرصفه الهام غیر مخلوق را بجوهر و اجوله که اوراجوله و خویشی شناسی که شناسا را شناسا شناسی
رسانه زنی غلط کنم چه اوراجع مخلوق را جوله چه اوراطلبی مخلوق را مطلب الآخر و هم چنین موجودات
چنانکه صفات الله اند اسماء الله نیز ملتشند چه اسم علامت مسمی است و جمع موجود علامات
و جوق میشاشید پس اسم اوشند و درین تحقیقت که نشان داد بعد ذکر خواهد شد پس توحید
صفات یکی ازاین دو معنی است که مذکور شد معنی ثانی بنظر غیر راجح میشاشد و حکم عام بر خاص
الهدر سیم توحید افعال است و آن یک دانستن فعلی حق است و کل شیا مرجوع است
و حرکات و سکنات اثبان همه از حق تعالی است پس کسی را درخلق شریک نشناسد قل الله خالق
کل شیء فاعبدوه و اورا و ما خلق فی الارض و این مستلزم جبر نباشد بلکه این عین
اختیار است در نزد کسیکه اعتبار است چنانکه بعد در مسئله جبر و اختیار ذکر خواهد شد چهارم
توحید عبادت است و این یکانه دانستن معبود است و شریک در عبادتش قرار ندادن قال الله تعالی
فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و مرتد باید دانست
در جمیع این مراتب توحید کند چه اگر در بعض این مراتب توحید نکند شرک ثبوت و مرتد نشود چه شرک در
هر یک ازاین مراتب مستلزم شرک در مراتب دیگر نیست چنانکه در مبحث شرک خفی خواهد شد ان شاء الله تعالی
بدانکه توحید در مرتبه ثانیه منقسم بدو قسم است اول توحید ذاتی و آن توحید حق تعالی است مر ذات
خود را بذات خود قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو درین توحید چیز دیگر را نصیب نباشد
نه نبی مرسل و نه ملکی مقرب و نه صدیق و نه شهید حتی نه ما رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه که علم ما آنچه

در مشرب ما اعرف کلی موجوبت میشاشند صلی الله علیهم و علی ارواحهم الطیبة الطاهرة و اهلهم
الزکیة المبارکة و یکپاره مزخرفات درین تمام صرفه را میشاشد در ذکرش درین مقام
نا لایق است و در شرحی که تحریر رشرح رساله ستاد ادام ظلاله علینا و علی الطالبین و مستفیضا
بفیوضاته و جمیع المستفیضین و نشده ام اگر سر اقوال این حضرت را در آنجا ذکر نموده ام هر کس
که نظر در آنجا نظر کند در یابد توحید صفاتی است و آن توحید حق است مرحق را صفات
مر اتهم و در عاتهم و وزاتهم و خالقیتهم و مراد از توحید صفاتی است که چون آن دانسته شود حق را
بکنه ذات ادراک نمیتوان کرد و حق را بر صرف مخاطب بخود توصیف کرده بر خلق
بطور سر از ظهرت خود که نسب انکس شبح و النظور صفته و بحث و حق ایست ذات او
و گفتیم که عوام متعدد است عام خاص و عام اخص و عام اعم مثلا و ظهورش در هر یک ازین
عوالم بر بسط عام اعم است بلکه بقضای ظهور ولایت پس است در نزد عام اعم ظهرت بالنسبة
با ما سوای و ظهرت در هر عالمی بحجاب آن عالم است نه بحجاب ذات خود قال ربنا و لقدس
عز ذکره علما اگر خواهی که حقیقة امر را بفهم مقابله کن در میزانی متعدده مخلصه در الوان و اجوال
و استقامه پس صورت خود را در هر مرآتی بحجاب آن مرآت مثلا در مرآت سبز بسبز
در مرآت سیاه سیاه در مرآت معوج معوج و در مستقیم مستقیم و هم چنین مرآت کوان
مرایای متکثره را بطور یکه ظهرت در هر مرآتی بر بسط ظهور تو بود در مرآت خودش پس در مرآت
اول صورت خود چنین و در مرآت ثانیه مرات و صورت مشاهده کنی و در مرآت ثالثه و مرآت و صورة
تا آخر مرایا در بنا مر یکی کرده و ظهور صورت خود بهم ساند بلکه بحجاب دیگر از مبدء اخیر تا هم ساند

پس انصاف اگر خواهند تورا شناسند تورا می شناسند بانظر یکه خویش را بر آنند
نه بان نظر یکه ترا از آنچه که بر نا نظر در افتاد و نفس حقی نباشد و ورزان مثال اسرار بسیار
فهمیده شود لکن گمان شبهه بران نکنی که خواهی فرمود و علام ان یفهم اف عالم من عنصر
و نبات و حیوان و انسان و مکان فلا اجعلک فی غیر فی الاربع الطبیعیه ما کانا فی بین باعتبار
اختلاف مرتب نظر بمرتب توحید مختلف کرد و نفی توحید صفات و الا توحید ذات ما هر خلیه در صراحت
وحدت خود پس ثانی و پس لعدد و کثرت در ذرات نیابد و اما توحید صفات مختلف و متعدد و کثیر
شود بلکه بحسب النفس صفاتی چه حق را در ان ظهور است بر هر کس نظر دارد در هر سر ظهوری است کلا او را
طالب و طرا الورا چه اگر کس از اولین تا بآخرین بجوید و همه جا او را بیابند و کلیات امم مرتب بجهار مرتبه
جمع شوند بنفس مترتب بنفس اعلم ان هذا کلام سیخبرک الله علیه لتعلم سر هذه المراتب الاربعه
و حقیقته و کیفیته و انها لکان شخص و لکان شر موجود الا انهم مختلفون فی الالتفات و عدمه
و ان کن کتبنا فی شرح خاتم الفوائد ما یکفی لتفصیل و اتم بیان لکنه لما کان مشتملا علی الاسرار
و الاسرار محتوما علی الرمز بکاد یسکر التحول و الابصار فلنذکر هنا شیئا منه و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم ان الله تعالی لما اجری عادته ان یجری الامور
علی اسبابها و لما کانت الفطرة باطنة فی الوجود فخلق اشیاء مترتبا الاشرف فالاشرف
فکان اشرف و امرتب عدیده فخلق اولا وجود الذی هو جوهره مجرده و هو العقل ثم حدد ذلک
الوجود باجهة الاشرف الاعلی و هو تجلد المعنوی فوجه العقل الی تجلد شر تجرد ثم قال له
ادبر عنی فقبل الاعلم الرقایق التی هی تخرج من العالم المعنوی و الصورة فتحقق عالم الارواح و النور

الاصفر التی منه خرقت الصفرة فصار ادراکات العقل المعنوی خیالیا و هذا العالم لان
هذا المنزل مقام تجلی لاجل کمال الظهور و الکبر لاجل الضوع فعرف صاحب هذا المنزل
علوم هذه المسئلة بطریق البیان و صار لصاحبه یعلمها عالم اخبار و لا علم عیان الله یرزقک
و ایانا فی مصاحبک حبه فانه علی کل شیء قدیر ثم نزل من ذلک الی العالم الصور و
مقام الکثرة فصار ادراکات المعنوی و الرقایق غایبة فی ادراکات الصوریة فتحقق التغیر
النور الاخضر الذی منه اخضرت الخضرة ثم نزل الی التی من ذلک الی العالم الطبیعة الکبری الی
بعد الضوع الاول فصارت الادراکات کلها تغیبا فیها بحیث لا یری شیئا اثر او هی منزلة
الموت هنا الانسان فی کمال النور و الادراک میتة الله تعالی و یدخلونه فی القبر فحجب
کل ادراکاته بحیث لا یری شیئا اثر ثم یبعثه الله تعالی من ذلک النور و الادراک التی الحس فی المکان
الذی وقع فیه کذلک الله ربنا لا الله الا الله هو العزیز الحکیم و لهذا النزول و لبعثه سر مخصر اشرت الیها
فی ذلک الکتاب بحیث لا یحتاج الی التصریح و الاشارة و یقتضیه اهل التصریح و العبارة ثم نزل الی
من ذلک الی العالم الهباء و هو العالم المادة الجسمانیة لکن مجردة وحدانیة غایة عن عرض الجسم ثم نزل
من ذلک الی العالم المثال البرزخ بین المجردات و المادیات و هی الاجسام ثم نزل الی العالم الجسم
و التنزلات کلها بحیث یغیب الاثر فی المؤثر بحیث لا یری الا ظهوره ثم نزل منه الی العرش
محمد و جهاته ثم نزل الی الکرسی فلک الثوابت ثم الی الفلک البروج ثم الی الفلک المنازل ثم الی الفلک
ثم الی فلک المشتری ثم الی فلک المریخ ثم الی فلک الشمس ثم الی فلک الزهرة ثم الی فلک عطارد ثم الی فلک
قمر ثم الی الکرة النار ثم الی الکرة الهواء ثم الی الکرة الماء ثم الی الکرة الارض و هذا تمام اخر مرتب الزر

وليس لذي مزيج شيء في الوجود يسيرا ذي من الارض واكثف منها شيء في الاجسام فالنزلات
كلها فهي الهيا كلها بطريق الفيه وانخا بحيث لا ترى في الارض شيء من الادراكات التعاونية
الادراكات الرسمي ولا من النفس ابدا بل لا ترى الارض كثيفة غاية الكثافة وبخاره والدنا
ثم ليشرق الشمس على الارض الرابية والبحر ويصعد البخار فالبخار حال صعوده بحرارة الشمس امراره تعالى ملكا
من احوان جبرئيل وملكا من احوان ميكائيل فيقبض الملك الاول وباخذ ربته اجزاء من الطوبة التجارية
وجزء واحد من بريته الهباية فيقبض الملك الثاني في حمام المارية وبطن الشمس وكبد الهام ويعلوها ثم
يصعد الملك الاول بحرارة الشمس بعد الطبخ والنضج والتعفين شيء وصيلة الى الكرة الزمهريرية الطبقة
الثالثة من الهوا التي لا تصل اليها حرارة الشمس بالانعكاس فتصل اليها البرودة فتجد جثة فتنجمد
من البيوسة التي فيه وفي هذه الاجزاء المصعدة عاينة بعض المرتبة المسترة فتجمد اولا بجماد رقيقا
على سبيل التقطيع فيكون سحابا مرتفعا تجمد بجماد ثقيلا فيكون السحاب الثقال والسحاب المتراكم قريبا
ويتقاطر الى الارض فيصل المطر الى الارض امراره تعالى الملكين الاولين اذ ما يصلها الطبقة الثالثة
والاول اذ لكل شيء ملك موكل بدبره وينصرف فيه فيكون الملكين من احوان جبرئيل وامر فضل الاول
بان يانذ جزء من ماء وجزء من الارض فيمزجهما ويخلطهما فيقبض الثاني ما بطريق الذكر وبحكمه الباري
فيثبت النبات بتقدير الملك ويستحيل الملك وهذه المراتب كلها غايته في ملك الشجرة السمان المزين
فانظر الله منه فطرة فلا تصيب بقعة او ثمرة اكل منها مؤمن او كافر الا وتولد منه المؤمن
هذا معنى الحديث ووجه المناسبة بحسب التصوف شرح الفوايد ولا يخفى الان ذكرنا وبيانا
فاذا كان بجماد بنانا فيصير غذاء للاب باي نوع كان فيصير كبذره وكيرته الى ان يصير نطفة

فيها جميع المراتب غاية بحيث لا ظهور لها ابدا فاذا وصلت الى مقام النطفة بيادي
الله تعالى العقل بالاقبال اليه والاد بار عن الخلق فاجتذب العقب الخزانة في الصعود الى القلب
والرجوع الى مقامه بعد النزول في مقامات الانانية والاطلاع عليها قال ابن سينا في
هذا المقام هبطت اليك من المحل الارفع ورفاذ ذات تعزز ومنع الى ان قال
ان كان اهبطها الالاه لحكمة طويت عنها الفطن اللبيب المع الى ان قال لتكون عاقبة
بكفاح غفلة وتكون سامعة بالبيع آه فاول ما صعد الى مقام السبات وهو مقام النطفة
والمضغة والعظام وكسى لحما ثم الى الحيوان وهو انانه خلقا اخر وظهر النفس بحيوانيته في المرتبة
الاولى الى ان وصل الطفل الى تمام البلوغ فيظهر الغاب اولا فهي هذا المقام اتم الشخص
في النزول والصعود وبلغ تمام غاب وتين اولا وبعد ان سفر ان تكريما فيها الاول
بالسفر من الحق الى الخلق والثاني بالسفر من الخلق الى الحق فاذا قطع مسافة هذين السفرين وصل الى
المنزل لكن بعد بير سير اشديدا الى ما بعد جسيع منه الاعتدالين فوقه فظر لكن
ان مقام البلوغ اتم الكونين واكمل الدايرة فانه قد خفي على اكثر الافهام فهم ولا
ولا قوة الا بالله العلي العظيم وبعد ظهور العقل لكنه عربا ضعيفا والبدن مع جميع قواه ومشاعره
كما عرفت سابقا في التصرف وهو لا يحب الخير ابدا في ملك الحكاية كما عرفت سابقا مجملا فيميل الشخص
الى المعاصي ويزل الاعلام الايام فيشهوات بهيمية والمستلذات الارضية البدنية
من الصباح كالزنا واللواط فعند ذلك يزل الشخص من ذلك المقام الاول اي تمام وقت البلوغ
مقام العقل وظهور ادراكاته بروز فيه ضاته الاتم الاجم وهذا معنى كون الشخص في ايام الغفلة

ولیس معناه ان یتعلق وجوده بالعوالم مثلا بحال الشخص فی عالم المثال لیس معناه ان عالم الجسم
فنی بالجمله وعدم بالکلیه لامن هر مرکب جسم کلیه عدم الثقاته الیه وفی نظره الیه الی ما یقتضیه فی الامر
الباطله او فی الامور الصحیحه من الثقاته ونظره الان فی عالم المثال وبلاد هورقلیا الاقلیم الثامن
من الاقلیم السبعه فیری فی ذلک العالم ما لا عین رات ولا اذن سمعت بشرط ان یکون ما حینما
وسع نظر الشخص الی ذلک العالم وما یری فیه من العجائب یطول لها الکلام وکرنا جمله منها فی تفسیر
بسم الله الرحمن الرحیم فی شرح الفواید خذ ذکر المعارج ارجع الیه وقس علی المثال سائر العوالم
فافهم ولکن من الناکرین لانه موضع اشتباه کثیر من العلماء فاذا عرفت هذا فاعلم ان نزول الشخص
من عالم المعانی الی عالم الجسم فی الاول ومن نزوله من ذلک العالم الی عالم الحس فی الثانی
وبعد الحس ما ذکرنا فی رسالتنا مطالع الانوار فی بیان هذه المراتب الاربعه من التوحید
بعد الحس الکلام ولنعطه ما کان بیانا والکتاب ما کان حاضرا فیثبت للشخص نزول بعد قوله
تعالی ادبروا وصعوده بعد قوله تعالی اقبلوا فنزول بعد هذا الصعود کما عرفت ثم قد یتحقق فی
بعض الاشخاص النادره کالمعصوم علیه السلام نزول من جذبه المعصوم الی الجسد فلیس له ذلک النزول
لان نوره اکثر من ظلمته اما فی المعصوم علیه السلام فلا ظلمه فیه ابدا فلا معصیه واما فی غیر المعصوم
الیمین کالانبیا والتخصیص من شیعه وان کان فی شیعته ظلمه الا ان ظلمته اضمحلت فی
لغلبه نوریته اللهم جنبنا منهم فی الدنیا والاخره ولما کان هذا الشی من النوادر فلذا اهملنا
فمن یبان جمعه وذکرنا السابع الذی الغالب فهذا الکلام ان اتقنه قاعده کلیه یکشف لک
الغطاء عن حقیقه الامر وهو ما یجب ان یتفحص عنه الطالب فحینئذ ظهر ان ثمره راه صعود ونزول الثانی

باین مرتبه پس بدانکه شخص در هر مرتبه که ناظر بآنست وملتفت بوی آن یک نحوی از توحید
بر اوست که قابل آن مرتبه شده پس باین بیان مرتب بچهار قسم منقسم شدند بنحو فوق

بعضی اول توحید عبادت است وان توحید عوام است تا زمین ایمان توحید در مقام ظهور حق
بحجه الهیه ان بشیعه معبود است یعنی میدانند ورا ایشان معبود است لکن بحجه تعلق الثانی
بعیان چنانچه دیده وکرشمار ایشان بتعیین وعدم متابعه مدعیانند که چگونه توحید نمایند وحق را
بکدام وصف که لایق بجلال قدس اوست توصیف نمایند پس بدرجوع کنند بسوی آنچه
در قرآن واحادیث ائمه علیهم السلام واحادیث ایشان وکتاب الله که ایشان محمد حقه لغیر
توحید حق را بنحوی که از آن خبر داده اند وموافق عقل نظری است فرا گیرند وبآن توحید
حق تعالی کنند وجاهل نباشند که چه بگویم میکنند چه بجهد به رب العالمین حق تعالی این
ذره بی مقدار را واقف بر جمیع احوال ایشان کرده بود ولهذا شرحه بالکلام
علی ما یطول الله له وشکر را بجعلش لک الکلام بحمد ایشان علی ان حق او دی شکر جمیع
الذرات لایودی

جیم مرتبه توحید ذات است ویک مرتبه در وقت

شخص باید که سالک از مرتبه اول گذشته شی یعنی اثاثش از عالم اجسام وعالم مثال قطع شده
ترقی کرده در عالم نفوس قدم گزارد وصدرش که محل نفس است بحدی ان یعنی نفس
منشرح شرشی بنور علم ومن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام وعلامت شرح صدر
وچیزی که وارد خوف وخشیه بیشتر ودر سینه منزل شد چنانکه حق تعالی فرماید انما
یخشی الله من عباده العلماء وفی الحدیث والله ما علم الا الاشیاء ولکم الا الا عیان

بلکه تمیز نمی‌کند از تخیلات علم و لاتمی را و نمی‌داند که حکم جزم تجافی از دار غرور و ناپایداری
دار خلود و استعداد برای موت قبل نزولش نکند و بحدیث شغل الناس صاحب لیس العلم بکثرة
التعلم و التعلم بل هو نور یقذفه فی قلب من یشاء فلینفتح فیتأهب للموت و یشرح فیحتفل للبلاء
قبل نزوله لذلک نفی علامة ما یرون انه قال صلی الله علیه و آله التجافی عن دار الغرور و الانابة
الی دار الخلود و الاستعداد بموت قبل حلوله و نزوله و علم در نفس چه علم صورت است
و چه صورت بلکه نحو صورت نفس است و علما از اصحاب علم گفته‌اند در بعضی اوقات فاهم
و موحد شان توحید ذاتی است یعنی قطع نظر از مشهد حضرت بلکه بلاحظه آن در آفاق و انفس
و آنچه حق تعالی خلق کرده از عجایب و غرایب و استدلال به حضرت حق تعالی بآیات او ملاحظه و این
معنی آنچه خبر دهد بیاید که کتاب مصباح الانوار نوشته‌ام و نزد قلوب بالادراک سزاوار است
و شرح حضور ما للسالک کتاب آیات و این مرتبه را علما و اهل فهم از مرتبه اولی شمرند چه در این مقام
شخص را مرتبه علم الیقین است بخلاف مرتبه اولی و در این مرتبه شخص را بصیرت است و اگرچه مقامات
مانند آن مقامات نیست مرتبه توحید شهودی است و این مرتبه
وقتی تحقق یابد که نهایی از مرتبه اولی کرده و نظرش از عالم انفس منقطع گشته و از عالم
حق تعالی از ارباب قلوب مجرد گشته و تجلی حق و ظهور شمس بحتی در افق قلب مشاهده کند که همه موجودات را
فرا گرفته پس چیزی نبیند و در همه نظر که کند حق را مشاهده کند و همه اشیاء را باطل و مضمحل داند
کثیر در نظر او مستهلک است و این مرتبه نزدیک باین نهایت است و هم شبیه بوحدت وجود
و بیان وحدت حق است تا به چیزی جمله را از حضرت است پس نظر کردن غیر از آن حالت چشم را از علم جاری

بپوشد و در جان نور قدس بکوشد تا که توحید شهودی حاصل آید و از جملگی
بر باید تا نور حق را دولت ظهور کرده باشد همچو موسی کوه طور را الا خبر الله
و اشاره باین مرتبه است قال امیر المؤمنین ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله و قول
سید الشهداء کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک أیکون لغیرک
من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک
و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک و لا تزال
علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا الا ان قال لغیرک
ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک
و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک و لا تزال
علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا الا ان قال لغیرک
لک شئ فما جهلک شئ و انت الذی لم تزل و لا یزال ظاهرا
و کل شئ فانت الظاهر لکل شئ الدعاء و قول سید العابدین و دعای حزین و ان کل
معبود سواک عرضک الا قرار لربوبیتک و بعد الشفاء باطل مضمحل ما خلا وجهک الکریم
فانه اخر و اجل و اکرم من ان یضاف الوصوف کنه جلاله و تقدس العقول ان کنه عظمته
و جه بالنسبه بنحو چنان است که میفرماید چه شبهه هر گز هیچ شعری از شعرهای آن و مدرکی از مدارک
ایشان ببراج که وجه نارت نمیرسد بچیزی که وشش نخشان نمی‌شود بالکلیه الا وجهه و قول
الصادق ان الله اجل و اعز من ان یعرف بخلقه و الخلق انما یعرفون و قول الصادق لما
لما قال الله اکبر قال الله اکبر من ان یوصف و من ان یحد قال علیه السلام فهاهنا شرفان
اکبر منه قال الراوی فکیف قال انه من ان یوصف و امثال این مذکور است از اراده و احادیث
کلا در این مقام و در این مرتبه ملتبس کس نگوید که امام در جمیع مراتب اولی و ارتبه فوق است چنانکه

ترسی ره در مشارق الانوار فرموده و نعم ما قال ایضا علیه السلام نه الاجسام اشباح ولا الارواح اشباح
ارواح و نه الارواح اسرار پس ایشان علیهم السلام باید مقام ایشان مقامی شود فوق ان
مکعب بنشور در مکان پس چگونه تواند جمیع کلمات ایشان را حمل کند بان منزل مرتبه وسط اخلاق
و چرا همین منزل اعلای از توحید جواب میگویم در آنچه گفته بهمه حق است مقام امام است فوق آنچه تصور
توان کرد و اقل توان نمود بلکه بهیچ مدرکی و مشعر شوان ادراک نمود و کنه مقام فوق این تمام
مقام تکلم و خاطبان و اشرف بغیر تخو نخوان نپاشد و ما در مقام اجاد و ملاحظه تخو و توان نمود
انواع مقامات است بلکه امامه علیهم السلام چون معلمان شبرند از جانب خدا پس ما پنج امور در
تبلیغ کند اگرچه انبعاث شد بلکه تکلم در مرتبه ثانیه در اوحیه خود شان نیز فرموده اند چنانچه
سید مرتضی شهید اعلی الله مقامه در غرر و درر در عرفه فرموده الهی امرتنی بالرجوع الی الاثار
فارجعنی الیها بکوت الانوار و هدایت الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک
منها مصون السر غیر النظر الیها و مرفوع الهمة عن الاعتماد علیها انتهی غایت قدر و ظاهر این
دعای شریف صریح است در این که مراد در تمام جهات اگرچه ان دعا را باطنی است و مراتب
چهارم باشد توحید خفی است و ان تمامی است عظیم و جمیع است شریف و مرتبه است
بسیار رفیع و اعلی در مقام چون کریت احمر و غرب اغور است این مرتبه و قسی تحقق باید
که سالک از مرتبه سیم گذشته بشی و اثاثش از عالم جهتی قطع شده و خرق حجاب ابیض کرده باشد
جهت است منزوه بشی لیس کمثله شی و دانشی و جهتی بلاوا سطه مرکب است از ظهور حق و بطن
و اشراق و بانین چون تبین را از خود نبیند همین ظهور کرده و پس تمام و علم و علم و عارف و معروف و

و معرفه و تجلی و متجلا له واحد گردد و این مقام متشخص نگردد مگر بعد از سلب جمیع تعینات از زمان
و مکان و جهت و مرتبه و وضع و اضافه و فوق و تحت و یمین و شمال و خلف و قدام و ثبوت
و بنوت و وحدة و کثرت و جزئیة و کلیة و جنسیة و فصلیة و محبت و محبة و محبوبیت
و مقبولیت و نزول و سما و ارض و ادراک و علم و حکم و نقصان و فنا و قول و بیان
و حدود و اضافات و جمیع تعینات و تشخصات و مایلازمها حتی از قطع نظر و علم
ملاحظه و الا بمقام ظهور رسیده بشی چه ان صرف شی است که مشوب بهیچ تعینی و تشخص
بانحاء رسیدن بلب موذن همه تعینات است شعر رو مجرد شو مجرد در آ بین تا ببینی دیدن هر سر را
شرط است این شود بان سبب چنین که بیان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حقیقه مروی است
کرد بقول تخو ما الحقیقه قال علیه السلام ما لک و الحقیقه قال اولست بصاحب سرک قال
نعم کل بریح علیک ما یطفح منی قال او ما کشفک حجبک بلا قال علیه السلام الحقیقه کشف سبحات
الجلال من غیر اشاره قال رونی بیانا قال محو الموهوم و صحو المعلوم قال رونی بیانا
قال هتک الستر لغلبة السر قال رونی بیانا قال جذب الاحدیة لصفة التوحید قال رونی
بیانا قال علیه السلام نور اشرق من صبح الازل فلمع علی هیاکل التوحید اشاره قال رونی
بیانا قال علیه السلام اطفاء السراج فقد طلع الصبح و این حدیث اشاره بیان تمام است کلی فحص در
غایت اشکال و نهایت اغلاق است هر کس بخی گفته و هیچ کس بحقیقه امر چنانکه مراد معصوم است
رسیده اند اگرچه بمقام شهود این حدیث شریف بلکه کلی تجلیه بنظر میرسد و بحقیقه عدم حمل و فراغ رکن
مفهوم اصلی در مقام کلام و همین سوال و همین تفرج و همین استفهام و همین جواب بیشتر از این بیخ عظیم است که گرد

پیوسته کشند ریلوا و سر لوا نمیفرمودند و این بجهة ظهور جبرئیل نبود چه جبرئیل را انذار اکه
حضرت رسول صلی الله متنزل و پیوسته نبود بلکه در خدمت بحضرت واقف بود
مثل وقوف عبد ذلیل در نزد مولا چنانچه در مضمون اول تا اخر از حضرت صادق
و سیجیئن در اول دعای لیلة المبعث لام میفرماید اللهم انی اسالک بالتجلی الاعظم فی هذه اللیلة
من الشهر المعظم الذی هو لاعظم شان جبرئیل و امثالش از ملائکه مقربند بلکه کل مرتعدند
از فخامت شعاع ان بزرگوار متحیر شدند چگونه علی در نزد ساقی مضطرب گردد پس باید مراد از تجلی
اعظم ظهور حق تعالی بر انبیاء بلا کیف و الاشاره عظم تجلیات الهیه بلا واسطه است پس باید مراد
از مقام شب و ذیل مقام بعد که حضرت امیر را آنجا در لیلة المبعث در اوقات نماز و غیر نماز پیوسته
و پیوسته میشدند حتی قوم مردن در ایشان میرفت و حدیث انمرد از شماست احتیاج
بیان نمیشود و در مقام بعد رسیدم و مولا ما جناب صادق در وقت نزول قول الله
ایاک نعبد و ایاک نستعین خوش کردند و پیوسته کردیدند چون بهوش آمدند استفسار کردند
حضرت فرمودند لا زالت اکرر هذه الکلمة حتی سمعت من قائلها و هی حیة یا روحانیا چون مرده
چون ظاهر شد بر ایشان تحقیقه و دانستن ظهور و تجلی تسلط بر او مهندم شد بر ایشان
بیهوشی و مدار کش پس بعد از مدتی باز ماند فدا کا بحق فرمودی صفت فی الحدیث ان له سبعین
لو کشف واحد منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه در نزد ظهور علی محترق
کردد قال و قد اخذ عنه من عرف المراد شعر چو بیشش بدیده دل ز هر دو بر دوزد چه صد
در حسرت یکسان بخشم کوران چه نقش پنهان چه اشکارا اکر بیشتر را بعضی طاقت بکبری اکرم بعضی خفته بکبر

معنی خالیه مثل حق تعالی اظهر من الشمس است لکن ما را طاقت رویت نیست و الا فهو اظهر من الشمس
و اخفی من الشمس فظهوره فی خفائه و خفائه فی ظهوره و لقبات شعر شعر خفی لا فراط الظهور
تعرضت لا دراکه ابصار قوم اعاشت و حظ العیون الحتی من نور وجهه لا دراکه
حظ العیون لا عاشت استحالی کلام معترضه بود فلیرجع و لنعد فی ایضاح مقامات
و من مرتبه اشرف مراتب است علیه بشاره الصادق فی العبد قال العبد العین علیه بالنعت
و الی برتبه خرج تجلی و الزال دثره بالنعت بلا کیف و الاثار الدالة بلا کیف نشار الی هذا المقام و الا
فهناک مقام من المقامات فیما شاره الی عالم العقول الذی هو اعلی المقامات و اشرف مادون
العبد و اول خلق الله فیه بشاره معنویه و کیف و کم معنویان لا نه لیس بلا تعین و کم تعین
یلزمه عدد بحدده و ان اختلف فی شدته و الضعف و الرقة و الغلظة و قس علیه العوالم الاخر
التی تحت عالم التعین فالمقام الذی بلا اشاره و لا کیف لیس الا مقام ظهور الصرف و تجلی الغیب
فیرد صلی الله هذا المقام عرفانه تحقیقه المعرفة الکمل التی من ذاقه و هذا المقام الکشف الذی
علیه اهل تصوف فی هذا المقام یعرف الحیث و الکم و الکیف و الوصل و المفصل اذا توجه
بعالم شی یعرفه بتحقیقه المعرفة الکاملة اذا توجه المعرفة الله یعرفه بتحقیقه المعرفة الکاملة المراد
منه لا بتحقیق الذی هو توحید الذات حکما عرفت مجملا و مفصلا و سترفه ان شاء الله فیرد ضمن
الکلام و اذا توجه لمعرفة الاشیاء و حقایقها یعرفها بتحقیقه ما هیه علیه و یعرف جمیع مراتبه و حدوده
المعنویه و الصوریه و سجایاه بحیثیه و کلما علیه شی من اللوازم و العوارض و المشخصات الی ما نهایة
الکلام لان الکلام فی هذا المقام لا یتصور لانه هو التوحید الذی من سبق خرج لانه ما فهم ان هذا المقام

لیس مقام الوال ولا مقام الکلام بل ہو مقام المحو الذی ہو عین الصحو و مقام الفناء
عین البقا لیس ہذا المقام مقام الاحدیہ مقام العدم و مقام المتحیر و مقام اولوا
و بعض الجہال سموہ بمقام الغیث الصرف سموہ بمقام الجمع و جمع الجمع و الطور الاولو و الاخر قال النبی
الفقر سراد الوجہ فی الدارین و امثال ذلک من العبارات و الاشارات و کل ذلک
یقولون ہذا المقام لکنہم جہلا منہم یقولون ہذا المقام مقام الذات المقدسہ غلطوا و
خطئوا و کذبوا فی الاسماء و حرفوا الکلم عن مواضعہا و عنوا اکبرا این ہذا من بیان احوال
مرتبہ چہارم توحید حقیقی و در این مرتبہ کل مراتب تمام شود و بالاتر از این مرتبہ نیست کما قالوا
لیس وراء عبادان قریہ و آنچہ بیان شد از احوال این مرتبہ چہارگانہ مجمل بود از مفصل و اکنون
حقیقت امر را با کمال تفصیل ذکر نمایم مگر آنکہ بیان ہر مرتبہ مجلدی شود و این مناسب حال
فقیر الآن نباشد پس گوئیم وصف آن پنج ثوب مشتمل بر چہار مرتبہ کاغذ ثوب
و این مرتبہ برای ہر کس میسر نیست حتی حیوانات و نباتات و جمادات چہ ثابت کردیم در
ریاضیات و مباحثات خود و آیات آن مختلفند و بعضی از آن احکام آنچہ بر او بیان خواہد شد
بلکہ ضعیف تر از آنست کہ این ثابت شود پس مرتبہ اربعہ برای انسان چہارگانہ ہر کس بحسب خود
توحیدی کہ بحسب حیوانات است همان نتیجہ نبات نباشد و آنچہ برای نبات است برای جماد نباشد
و از برای ہر کس مقامات معلوم و قدر و حد معین چنانکہ خواہد شد اکنون بیان خواہیم
فاتحہم ہذہ المرتبہ و احفظہا و لا تزل قدمیک ثبت اللہ و ایانا بالقول الثابت
و ہدانا اللہ و ایاک الی صراط مستقیم و در ہر یک از این مرتبہ چہارگانہ آن مرتبہ چہارگانہ میسر شد

مثلا در مقام توحید عبادت باید شخص حق تعالی را در ہر مرتبہ توحید نماید در ذات
و در صفات و در افعال و در عبادت الا در توحید حقیقی و در آنجا مقام الثقلین و عمل و کثرت
و امکان تعدد نباشد در آنجا این مرتبہ اربعہ بشرح ما کان لانا لاحقا و پس ہر مرتبہ توحید
شانزدہ شد و با تمام توحید ذات اضافہ کردہ و ہفتاد و اللہ و ایانا للطاعۃ و التعبد بالنبی
و ائمۃ الہدی چون دانستی این مرتبہ را پس بر آنکہ توحید را مرتبہ بحسب موحدین اگرچہ این چہار
مرتبہ مذکورہ بغیر اقسام توحید صفاتی نظر باختلاف موحدین و لکن فرق میانہ این مرتبہ و آنچہ
مذکور شد این است کہ در این مرتبہ مذکورہ ہر مرتبہ از مراتب شریک می پسندند بخلاف
این مرتبہ کہ انشاء اللہ تعالی مذکور خواہد شد و در این جا شرکت نمی شود چہ این مرتبہ طبقات مرتبہ است
در قرب و بعد بلوری مید، چہ بیان دانستی در ظہور حق تعالی از برای اشیاء بحسب اشیاء بحسب ذات خود
ہمچنین ربطیان ظہور اشیاء بقرب و بعد و ضعف و شدت مختلف گردد و دانستی
کہ ہیچ چیز حق را از چیزی مگر بجہت ظہور شی از برای او چہ صعود این و نزول حق جمع شی پس ہر طور
کہ برای او ظہور کند او را بآن طور شناسد و این حکم ظاہر شود بر تو چنانکہ بیان ذکر شد در قضیہ مرآتیہ
متعددہ مختلفہ در اران و احراج و استقامہ در اشراق شمس بر اجاج کفار در اوقات ظہور
شمس را در زمہریر و معرفہ آن ظہور و شمس را مشاہدہ میکنی چہ مرتبہ سرخ می شود شمس را مگر سرخ و ہم صفیر
سیاہ و زرد و سفید و معوج و مستقیم شعر ہر شیشہ را سرخ بینی بدانی کہ خورشید سرخ است
شیشہ بان رنگ نمرود فاہم ولا تزل قدمیک فی الصراط ثبت اللہ فی الآفاق و الانفس
حتی یتبین لک انہ الحق و انا الفقیر اشہد ان لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین و اشہد ان لا الہ الا اللہ

من هذا المرتب فهو مرتبة محمد صلى الله وآله ع ع سبحان الاجماع مقام في التوحيد لم يبلغه
احد من الموجودات والممكنات لانهم اصل التوحيد ومبدء الاذكار وهم مظاهر الشيء وارکانه التوحيد
والله تعالى انما ينظر بهم للاشياء والموجودات ولهذا قالوا عليهم السلام بنا عبد الله وبنا عرف الله
ولولانا ما عبد الله وما عرف الله وقال امير المؤمنين ع من لا يعرف الذي لا يعرف الله الا مثلنا
وامثال ذلك من الاحاديث ما لا يليق ذكرها في هذا الكتاب وفي بصائر الدرجات واما لها حق نظر
حقيقة الامر فاذا كانوا اصل التوحيد فكيف الموجودات بل جميع مراتبهم ونور من انوارهم فاضل انوارهم فلا تصل
قط الى معرفتهم وما ظهر الشيء لهم كما ظهر لهم بالنسبة فقاهم في التوحيد ع ومراتبهم في المعرفة على
ولول مظهر ظهر الله تعالى لهم بهم ظهر لغيرهم فافهم التوحيد وهم ركن التوحيد وهم اصل التوحيد وهم فرعه
صلوات الله عليهم ولعنة الله ع على اعدائهم ابد الابدين ثم ان لهم ع في تمام الفرق مرتب ومقامات في التوحيد

مرتبة الاحد فهو مرتبة خاصة لانه لم يبلغه احد من امير المؤمنين عليه السلام الى يومنا هذا
لان مقامه مقام النقطة ومقام امير المؤمنين مقام النقس والالف ولا شك ان معرفة النقطة لا تصل اليها
معرفة الالف لان الالف انبعث منها وعليه اشارة ع ع انا من محمد كالنقس من النقطة فرار ان
اعرف من ع ع بحرف واحد فافهم ولا تزل قدمك مرتبة الاحد مرتبة سيدنا مولانا ع عليه السلام
ولم يبلغ في التوحيد لم يبلغه احد حتى الحسن والحسين لما عرف من محاوراتهما كلاما كان رسول الله صلى الله
يجمع معه ع في رسالة المعرفة كما قال صلى الله عليه ع لا يعرفك الا الله وانا ولا يعرفني الا الله وانت
ولا يعرف الله انا وانت وبحقيقتي تشهد جميع افراد الموجودات حتى الله والمراد من المعرفة في الآية
تعالى معرفة الكمثة التي تكون في حق الشخص لا المعرفة الذاتية تعالى ربنا وتقدس عما اقترن ما علينا كم كان البشر

عرفك حق معرفتك وقال ع لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك
وقال امير المؤمنين ع اعتصام الورى بمعرفتك فجر الواعون عن وصفك
تب علينا فانا لم نعرفك حق معرفتك واما قول امير المؤمنين لو كشف
الغطاء ما ازددت يقينا فليس كما توهمه بعض الجاهلين فلا يدخل في الباب بر ومعاذ الله
في مطالع الانوار وشرح الشرح عند زيارة بما معه فالمراد بمعرفة الله لها المعرفة الله
الكاملة الذاتية والمراد بمعرفة رسول الله صلى الله ع ايضا كذلك لان ربنا تعالى
الذات وكنهه ازلا منه والعالم يدرك بكل من كنهه ما هو عليه والمراد بمعرفة محمد ع تبارك
وتعالى المعرفة الممكنة واما حصر صلوات فانبه الآبر الموجودات كلها عالمها وساكنها
مجردها ومادتها وجنسها وشرفها لا يبلغون معرفتنا التوحيد فافهم فهناك ان الله لا

مرتبة الحسن الحسين سيد شباب اهل الجنة عليهما الاف التحية والثناء فان رتبتهما في
التوحيد لا يكون لاحد من الموجودات ابدا سوى جدهما وابيهما وقد يظهر من بعض الاحاديث ان الحسن
افضل من الحسين ع فاذا صح هذا فهما مرتبتان فافهم مرتبة القائم ع اعني من الائمة الثمانية
صلوات الله عليهم وافضلهم كما قال صلى الله تناسخهم فاضلهم وامثاله من الاحاديث الكثيرة

مرتبة الائمة الثمانية صلوات الله عليهم من علي بن الحسين الى الحسن العسكري عليهم السلام
فان لهم رتبة واحدة ومقام ومرتبة غير مختلفة فكلا لاحد من المعرفة في التوحيد فهو للآخر
بلا زيادة ولا نقصان وكذلك كل فرد واحد لا تفاضل بينهم ابدا بهذا بيان مرتبة الفرق
بذلك هرگز نمي‌زنيم كه الله ع را با يكديگر فرقي نيست واحدي بر ديگري تفضيلي دارند چه همه در رتبت

عبد الله فرد وقد قال الاول
الكثرة في عين الوحدة

ومنظریت ارزار مرحجوبات مباوند وکلا بایب الله وخزانه فیض الهی اند وامداد مرحجوبات
میباشند پس ارار مرحجوبت فرقی میانه ایشان نمی شنید مثلا اشعه چیز فرقی میانه اجزای
سراج نیشن هرچند اجزای سراج مختلف شد در فرقه وضعف اما ارای اشعه متساوی است پس اشعه
پیش خود شوند هرچند اجزای سراج مختلف گردانند وشمال دیگر انکه خورشید پرانوار ورقه
عظیم یک کاسه در هردو جا پر شیره پس در نزد کاسه فرقی میانه روغن ورقه نداران نفهم
سر قوله ۲ اولی مخبر واخرنا مخبر واولها مخبر کلها مخبر پس ما را حکم جمیع است لا نفرق بین احدهم
ونحن له مسلمون اما انه ۲ چون خود عالم تحقیقه ذات خود شان نمی شنید چنین وفهم نبود الا
فاین الثریا من ید المتناول
مرتبه الملائکه العالین والملائکه المقربین
الذین ما یعصون الله ما امرت الملائکه بالسجود قال الله تعالی الا ابلیس استکبر وکان من الجاحدین
کنت خزانیا وقد یطلق علیهم حمله العرش وقد یطلق علیهم الکرسی وهم المدبرون فی الوجود ما لا
وثانیا بمظاهر من مظاهر اسمی خود بنحوی وکل الوجوه وغیر فرقی نیست منهم وبرشح منهم علیه ولاشک ان
ظهور اسمی تعالی الهی پس کظهوره لغیرهم والا لکانوا وغیرهم سواء فلا مرجح لکونهم مدبرین فی العالم
دون غیرهم بل لا یکون مدبر الساوی لکما لا یخفی علی الفطن اللبیب فقاهتهم فی التوحید اعلاهم
فمن غیرهم عما هو کنهم لا توهم
مرتبه الملائکه الکروبین قال الصادق علیه السلام
ان الکروبین قوم من شیعتنا خلقهم الله من فضل طینتنا خلق سائر الخلق لخدمهم ولما سواهم
ربنا بهم امر لواحد منهم فضل له لقدر سم الابره فذلک الجبل وخورسی صفاتهم ارباب الاشیاء
ما یه قال تعالی لکرسی فی حکایت مرسی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صفاتهم فقاهتهم فی التوحید اعلا

من مقامات الانبیاء لان ابن موسی علیا نبیا وعلیه السلام خر مغشیا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک
خشیه ظهور الاعلی الفاضل فافهم واخشهم ولکن مرتبه الانبیاء ولهم مقام
فی التوحید تحت الکروبین وفوق ما تحتهم ولا یعلم احد مقامهم لان الله تعالی امرهم بما یخبرهم
ولا یوصف بحقیقه الا علی العالم العالم بالجاهل واما التساوی علی الاطلاق فلا یصح ابدا
للترجیح من غیر مرجح فمن هنا مرتبهم علیهم السلام فوق جمیع المراتب سوی الذی ذکرنا فلا تغفلون
مقامهم فی التوحید
مرتبه الانسان الکامل وهنا مراتب ومقامات لا تحصی لکثرتها
جمعناها بمراتب محصوره معدوده لا یعتبر الا الآن بها فلنطلب فی مواضع اخر
مرتبه تحتانی
فی البهائم ولهم مقام فی التوحید لا تبلغه النباتات والجمادات لکنه تحت مرتبه الانسان
وفی ناقص لزوده واما اکثر مراتب فلا حکم البرزخیه لکنها الا بحجه بحیوانیه حکما ان الله لها حکم البرزخیه
لکنها تمیل الا النباتیه ولکن منها توحید بخلاف الآخر العارف لبرزخه وهکذا بتسکر فافهم
مرتبه الجماد وهذا اخر مراتب التوحید والکلام فی هذه المراتب مراتب ومقامات ولکن
فیما ظهر ما کفایه لبرزخه ولکن بجمله نعلمهم وجهلهم وجهلهم نعلمهم یا اخی وفقک الله تعالی لما عرف الله
احد وما ادعی ذلک ابدا الا ان بعضهم من حیث لا یشعر ولبعضهم من حیث یشعر ارزخ اسمی مکلوبه
واسمی من شئونی این اسم بسیر واقع شود ویرفوت وجب تعالی برنخورد ولکن حق اظهر اشیاء
واین مرحجوبات چه همه صفات اویند وکلا اسمای او واو ذات است وهمه انبیا مضمحل وغیر مستقل
ولذا اشتهر عنهم ان الذات قد غیبت الصفات حتی عنی وجز او نگوئی وجز او نشنوی لکن هرکه
باور نمی وباو تلفت نشود زانش اجر وثواب عظیم ارزانی است بلکه یکپاره از خصائص کرامت شده بانهم نمی وتلفتش را

ادراک کنی وحقیقت این مسئله را حق تعالی افاقیه وانفسیه نزدیک نظر کنی تا حقیقت امر بر تو منکشف شود
سیما در براح وشمس وانار وفعال شخص جزاو در عالم نیست تعالی الله بصیرتی باد وشما کرامت فرماید
که امر او را چنانکه برای ما وصف کرده در آفاق وانفس بفهمیم امین یا رب العالمین واین است حمد کلا در توحید
وحقیقت وماهیت او ومرتب او در پیش عالم اگر تفصیل امر را خواهی نظر کنی در رساله حقیقت هر آنچه در اثبات
غایتی برای طلب است بجهة حق تعالی وبیان معنی صفة بالاجمال بدانکه چون ما بالنظر البسیطة والتصدیق
والشهادة الآفاق والانفس عرفنا ان لنا خالقا صانعا مدبرا بیده امورنا ولیس مردنا دنیا
انه ممتنا وانه یجب ان یکون کاملا استطاعا بحیث لایکون کمالا الا وهو یکون جامعا ولا
یلزم النقص منه وکذا لایجوز ان ینقص ازلیس نه مرتبة ذات کمی عروض صفة ولا صفة وهذا لیس
ممتنع فی حق الواجب تعالی لانه لان احتاج النقیض وارتفاعها فی حقه تعالی واجب لانه فی حق الممکن ممتنع
لایستلزم التعطیل وهو عظیم النقایص تعالی ربنا وتقدس حق ذلک علوا فیجب الشرع علینا ان نثبت له تعالی
صفات کمالیه ایاک وایاک وان تتوهم ان الکمال الذی یثبت فی حق الله فهو فی حق المخلوق تعالی
هو علیه فی مرتبة ذاته ولایلیق بجلال قدره کلا وحاشا تخیر لاتعرف ذلک ولا تعلم ما نهایة الطایق
سدده والطیر مروه فی الکمال هو الکمال الذی تعرفه کمالا کاملة ترغم ان الله ربانیتین لما انتهاء
کمالا الا انه یتصف بها وهذا الوصف الذی یتصف الله تعالی هو الکمال عندنا وقد یکون عند غیرنا فما
نعقل خالق الشعری ومن وصف الله تعالی بها مکفره وربما یتبرک ویخیر علیه کلدود الشر حیه لکن الله تعالی
فی حقه لطفه علینا وحمته علینا بزعمه الوصف لنا وقبله منا ومن یزعم ذلک خطا ولا یکلف نفسا الا وسعها ثم اعلم
ان هذه الصفة التی نظنها نفسیر امر او راء ذاته المقدسة وشیاخنا جاعلها تقول صفة وذات وهذه

الصفة ثابتة له وتحمل تلک الصفة علی الله تعالی کلا وحاشا والا یلزم ان یکون الله سبحانه محلا للحوادث
وان قلنا بحدوث تلک الصفة او بعدم بعد وجود ما نفی قلنا بقدم العالم ومغایر تها بالحقیقة او یلزم الجبر
ان قلنا بذلک ولم نقل بالتغایر بالحقیقة الشعری ومن قال ذلک باطل مردود فصفة هو وهو صفة غیر المغایرة
لا نفسها ولا هما ولا اثنینهما فاذن یجوز ذلک ان تقول ان الصفة غیر الذات لیس کاملا لا نقص فیه ابدا
بوجه من الوجوه ویجوز ذلک ان تقول لیس بصفة غیر الذات ولا هو ولا غیره وخلافه ذاته المقدسة
جل جلاله بوجه من الوجوه ولهذا ورد فی الاحادیث اثبات الصفات ونفیها فی الاحادیث المتکثره
نص بذلک المعصوم علیه السلام قال کلمة سمع وکلما بصر کلمة علم کلمة حیات لا شعری ان الکلمة لیجوز ان قال
لیس بما بصیر ولا بصیر بما سمیع بل یجوز ان قال سمیع بما بصیر وبصیر بما سمیع وعلی هذا مثال ذلک فی الاحادیث قال امیر المؤمنین علیه السلام کمال التوحید
نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة وشهادة
کل صفة ومرصوف بالاقتران وشهادة الاقتران بالحدث الشعر الازلی فاذا عرفت صفة
ما ذکرنا لک تعرف به بحیث من الاحادیث الدالة علی اثبات الصفة والدالة علی نفیها وتعرف
حقیقة الصفة وانت بها الی الله تعالی وهنا شعر فنقول شعری ان یکن فان صدری لیضیق بالاملاء ولا لیضیق بالکتمان
لکن لوحت الله فی خلال الکلام لیعرفها اهل التسلیم یقول الشیخ عبد الشیخ استاذنا سلمها الله تعالی

وطول الدهر عمرها ... وانت تمم فرد انت تکمله وکیف یکتم خطک الشمس اشنان خذ فی نعمات

فمن بصیر ومن بصیر لکن فؤاد ولا بکتمان فاعلم ... وبیان تقسیم صفات الصفات

ذاتیه وفعلیه چون که باید جمیع کمالات را بجهة حق تعالی اثبات کنیم تا نقص لازم نیاید وان ممتنع است
در حق واجب پس جمیع کمالی که ثبات کرده شود حق تعالی را باید باو بالصفات مشتبه شود هم چنین در شعر در کمالات

باید عین ذات حق تعالی نباشد و هیچ نزاع تکثری در او نباشد و محال دیگر باقی نماند و او را ذات
نامی میگوئیم بجهة عدم اثبات تعطیل قال الرضا ع فاسماء تعبیر و صفات تفهیم و ذاته صفاته و کنهه
تفریق بینه و بین خلقه و حسبوده تحدید لما بریه پس بدانکه چون نظر در این کلمات میکنم می بینم
که انها بر دو قسم اند بعضی از صفات می شمارد او را در مرتبه ذات حق میباید اثبات
نمود و بعضی هرگاه ذات حق در مرتبه ذاتش او را فاقد بعضی نقص است چون علم و قدرت و بصر و سمع
و حیوة و ادراک و امثال اینها چه اینها صفات اند که مادام الذات باید باشند زنهار
زنهار در این عبارت خلاف مقصود نفهمی چه میخواهد ما ثابت کند که ذات واجب تعالی شانه امر است
و این امور را که بر ایش ثابت کنی در ذهن تو آله عالم چهار چیز شیء محکوم علیه و محکوم به و نسبته
حکمیه و حکم پس تکثر و تعدد در ذات لازم آید کس نگوید که این امور اربعه از مفاهیم ذهنیه اند
و او را در خارج وجودی نباشد پس در خارج شیء یکی امر واحد پس تکثر ذهنی منافات با وحدت
خارجی ندارد و این سخن مندفع بوجوه چند یکی اول این است که فرض واجب بالذات در ذات واجب
هیچ چیز نتوان کرد چه او صمد است و معنی صمد چنانکه مستنبط از احادیث است این است که هیچ چیز
از برای قیام و افهام و دوام در ذات واجب نیست لا ترکه الا البصار و این اعم از بصر حسی است
بلکه شامل بصر حسی مشترک و بصیر خیال و بصر نفس عقلی و بصر فواد که اشعة عرفان نفس و تصور بصیر
نفس و توهم بصیر و هم است و هر که کور مادر زاد دیدن حق تعالی پس چگونه او را تواند ادراک کند
پس چون فرض و اعتبار در آن نتوان نمود چون فرض باطل شد پس فرض و تصور و اعتبار باطل چنانکه
کثرت قائمه بخارجی شی در ذهن هم میباید قائم نباشد و دیگر اگر کثرت ذهنی مستلزم کثرت عینی است چنانکه

در نزد خیر و سایر محققین محقق شد ظن از برای امر خارج و منتزع از آن است و ظن هرگز مخالف ذی ظن نباشد
پس چگونه میشود حق تعالی در خارج واحد باشد بلکه احد چنانکه اعترف حضرتش برانیت است و در ذهن متکثر
باتسلیم اینکه ذهن ظن خارج است و حکما بر آن اقرار دارند چنانکه ملا صدرا در اسفار کما ارمزنا
اشعارش تصریح کرده بر اینکه وجود ذهنی وجود ظنی است و بهمین جهت ملا جدا از اتاق لا یحیر در حاشیه
تجرید و امثال اینها از حکما اقرار و اعتراف کرده اند بر اینکه وجود ذهنی وهمی و ظنی است و الا
کثیری را احتمال و فراغ تحقیق این مسئله بطولها پیش و سیم اینکه اثبات صفات از برای حق تعالی
خالی از دو صورت نیست یا این است که اثبات صفات ذاتیه یا فعلیه در ذهن میکنی یا خارج شق اول باطل است
بداهة و ضرورة و احتیاج ببرهان نیست پس باید اعتبارش تا ثالث نمود پس در صورت تعدد و بالذات
ذات او موجود شود همچنین صفتی موجود شود پس بقول تو آله عالم همچنین است در خارج عالم است و در ذهن
عالم است چه این خلاف بدیهة ضرورت است و چون باید در خارج عالم باشد پس باید نسبه عالم در خارج موجود
باید مناسبه و مشابهی با این صفة و موصوف شیء چه در صورت انتفاء علاقه و الا بطه صفة و موصوف نباشد
چه اگر بدون علاقه صفة و موصوف تحقق یابد پس هر چه را صفة هر چیز تواند کشف و هر چه را موصوف
هر چه را آتشی که آب صفة آتش است در او صفة آن است و بالبداهة نمی کند فانی تحیر را هم
بنحو نوشش می کنند پس لا محاله علاقه و نسبه میانه صفة و موصوف میباشد و بهمین جهت خارجی
ذهنی شد و الا لازم آید در اثبات صفة برای ذات و موصوف ذهنی شد چه بنا بر صفة و موصوف
علاقه و الا بطه است هرگاه در خارج بین ذات و شیء علاقه نباشد پس میبایست شیء و چارشق اثبات میبایست شیء را برای
شیء پس اگر علاقه ذهنیه است صفة و موصوف ذهنی است باین که ذات در ذهن متصف باین صفة است و این نیز

در نزد انکس که اورا اعتقاد و التفاتی صحیح نباشد پس لامحاله همین که شیئی را برای شیئی در خارج
ثابت کردیم باید علاقه خارجیه بین و الا خارج ثابت نخواهد شد پس علاقه ثابت شد علاقه پس امر دوم ثابت
بهمرسید یکی ذات تعالی شانه و دوم صفته خاصه سیم نسبته و علاقه و چهارم حکم و ان چهارم از
پس میرسم که این امور حادثند یا قدیم بنابر اول پرسم که در ازلند یا امکان اگر گوئی در ازلند
گویم علل کرده اند در ذات واجب یا خود مستقلند در صورت اول لازم آید در حق تعالی اجل حوادث
باشد و در صورت ثانی لازم آید استقلال صفته و تقومش بنفسها و لازم آید اثری در غیر ممکن نیست
و بتحقیقه این تصور نمیتوان کرد اگر گوئی در آنکه نگویم صفته قدیم شنیدی بود چنانکه امکان
خلاف وجوب ذاتی نجنبد و صفته باید جنبی مناسب موصوف شود بنابر ثانی لازم آید تعدد قدما
و ان باطل ضرور یا ملزوم باطل است پس این کلام اثباتش در حق واجب برهان ماطل شد پس حق چنانست
ساطعه شنیدی در مرتبه ذات پس در مرتبه ذات صفتی و موصوفی و تعلقی و متعلقی صلا و قطعا
اوست ذات بحت و ذات بسیط و ذات بلا تغایر پس اگر گوئی موصوف در و اعتبار صفته
کرده آید بر ملاحظه ذات و اگر مسمی گوئی باعتبار اسم کرده و اگر گوئی متعلق باعتبار تعلق قصد کرده
و کلا منافات با ذات بحت ندارند و اگر تو گوئی چگونه ذات بحت را بکثرت مفهومی و خلاصی از ان
مدار اسکال حق در مقام این است که مولای متقیان امیر المؤمنین ع فرموده العارف سهل و الطلب مرید
و در صورت اثبات پیش حضرت لام رضا ع که سابق مذکور شد تمام بیانات و این مقامات
خاسته تقریر و صفاته تفهیم بخلقه و ما که اثبات صفته برای واجب تعالی شانه نمی کنیم سلب بعض از وی
نمایم و تقریر آنرا چنین نمایم بقدر وسع ما مانند تقریر شخص کوری را برای ما موصوف نموده و وصف کرده حق را

برای ما که قدر فهم ما و بیان ما چه ما بدون این معرفه صحابه شنیده قال الله تعالی و ما ارسلنا من رسول الا
بلسان قومه بنابرین چون در صفات نظر کنیم او را بر دو گونه یابیم یکی آنکه همه بجمله حق چنانست
و از او و شوان سلب توان نمود مثل علم که هیچ وقت شوان و جهل را برایش ثابت کنی و مثل قدرت
که هرگز عجز را شوان بر ایش ثابت نمود و امثال این از صفات و این صفات و امثالش را
ذاتیه گویند و اما در نزد فلاسفه و علمای کلام مثل خالق و فاعل و رازق و محی و ممیت مشتق گویند
و میرند و امثالش چه فاعل اطلاقش بر ذات حق تعالی صحیح شد چه فاعل مستلزم ذات فعل و ذات
و حادث حال است هر دو در رتبه قدیم شدن پس ذات بذاته باین صفته متصف گردد پس ظاهر شد
و همچنین خالق و رازق و امثالش و این صفات و امثالش را صفات فعلیه گویند صفات
ذاتیه پس خلاصه کلام در صفات ذات و صفات فعلیه این شد صفات ذات را از حق توان
سلب کردن و نقیضش اتصاف بان و صفات فعلیه نیست که ذات حق بان و بضدان اتصاف
باید مثلا شوان گفتن علم و جهل و قدرت و عجز و سمع و صمم و بصر و عمی و امثال انها و قول
باین کفر و زندقه است و غلط کنی تو ان گفت که شاید و لم یشأ و اراد و لم یرد و خلق و لم یخلق
و فعل و لم یفعل و امثال ذالک پس صفات فعلیه دین بر عدم و نیش باشد و عدم صحه سلب در صفات
ذاتیه دین بر وجود نیش پس معنی انچه اهل نظر میفرمایند که الصفات الفعلیه عباده و سهو سقط فاسد
است و اما

در حقیقه منشا علم ذات حق است بل الاصل بداکه بعلم ذات تعالی سبحانه تعالی اعلم
هیچکس از ممکنات و موجودات بیسر و طمع در مقام هیچ کس نخواهد مگر بجهل ذات و ان و به فهم که
این مسئله را فهمیده که علم ذات عین حق تعالی است چنانکه راهبر مناجات حق تعالی است پس راهبر

نباشد چه علم عین ذات است و فرق میانه علم و دانش نیست بلکه علم ذات است و ذات همان
علم است چنانکه میان دانش پس نگوید باجزاف بعدم علم بذات توان حکم بعدم حق تعالی چنانکه
حق تعالی را بی‌شعور نیز نشاید گفت میانه کثیر مردم بمقدار و بعضی فضلا در دارالجائلیق یزد در مسئله مجهولیه میان ثابته
گفتگوئی تا کلام منجر شد بمسئله علم از من پرسیدند که چگونست کیفیت علم حق تعالی بمعلومات و موجودات
بنده گفتم هرگاه علم ذات واجب تعالی را بخواهی فهمید از آن خاصیت دیگر نیز مفهوم الوجوه ابزا
ندانم چه علم عین ذات است و دانش که باجزاف فهم و قرع متفرقه است و کس اینقدر دانم که
جاهل شد و علم از محکمات معلوم میخواهد اما ذات واجب بمجرد ذات ممکنات است پس معلوم نیز خواهد پس کبر
قیاس تو باطل شد چه اثبات عدم مجهولیه با ثبات یک مقدمه ایشان تسلیم اینکه هر غیر معلوم مجهول است
سپس شد ان فاضل در جواب چنین گفت پس فرق میانه ما و شما آن است که شما نمی‌دانید حقیقت امر را
و ما میدانیم پس شما جاهل شدید و ما عالم بعلم لیس لمن لا یعلم چه علم هر یعلم کثیر مردم بمقدار تیز و تند
الله و حسن عنایته در جواب گفتم که میانه ما فرق فکر و فهم طالب هست فرق چیست چه از دو پسر
از علم حق پس کرا باز فهم رسیده از حقیقت ذات حق تعالی پس دانشمند شد فهم سر غیر التوحید
فهم جاهل شدی پس نقض امام ثقه فهم بجهل بقیات متعلقات شما راست آمد و کثیر حق من طلب الهدی
حدیث که من اجاب فقد فهم شرک بفهم جواب نیز بجهل گفتم و بجهل نخفته و بجهل عالم اعتراف کردم
پس را جهل بسیط شد و میان مخاطب من کرم چنانکه حضرت شهید لاجدین را در تمام خاص خواهد فهم
لنقض علیه تعالی سر خلق الا بالعجز فهم سر خلق و اما تو در نفس الامر جاهل هستی و علم بجهل نداری
پس تو را مرتبه جهل مرکب شد و هین فرق میانه ما و شما بس کن تا باز رسی از آنچه شنیدم و گفتم ما عرفناک
حق

معرفتک و تو ابوحنیفه را تابع شدی در بعضی فروعات قیاسی شد ما را بین فخر و تو را بهین
ننگ پس بسم الله تابع تو و قلب تو بقبح و شاید مصداق قوله تعالی انکم لقول مختلف انه انهم لقول
و ما هم بقولکم و لکنهم قوم یفرقون پس سخن با پیغمبر قطع شد همان پس کس نباید که در علم ذاتی حق
و پیشین بیار صفات ذاتیه تکلم کند که آنچه گوید غلط است و آنچه فهمد غلط تر چه از مجهول
مطلق تکلم کردن شیوه غافلان نیشد تا جاهل بجهل مرکب را چاپلوسی توان کرد شعر انکس که ندانند
و ندانند که ندانند در جهل مرکب ابدالدهر بمانند بنابرین قیاسی در آن جاهل باشی عالم آنهم پرسی
که نخست موحدین مصنفین در علم توحید چه پرداخته و گفته و مانده و تکلم در علم ذاتی حق تعالی نموده اند
قال ذلک الفاضل کلمه بهاتین کیفیه تعلق علم الازلی بالاشیاء خلافه این مسئله باید تحقیق شود در علم ذاتی
عین حقیقه واجب تعالی یا نه پس اگر گوئی لا از عالم غیر الله تعالی ذات بسیط کامله معرفت
غرضیم ثوب الشعاع چنانکه ذات واجب تعالی یا نه مستدعی از برای تعلقش نمی‌شود همچنان علمش نیز
مستدعی معلوم نیشود چه علم ذات است پس بدون تعلق باین سبب قال الامام الصادق لم یزل الله
ربنا عالما و العلم ذاته و لا معلوم پس باین منع طالبی تعلق قبل لا بگفته قوم حیاتی و بیانات قائلین و جهان
ثابته را مجهول جاهل نشمند و استدلال کرده اند باینکه لا محاله حق تعالی چنانکه از برای علمش ذات
شد پس باید معلوم شیء چه علم دانش شیء است یا اکتساف آن پس بهر تقدیر باید شیء تا علم باو تعلق
گیرد پس واجب لازم آید یا اینکه تسلیم کنیم و اقرار عالم شیء لازم نیست و ما اینکه تعلیم کنیم تسلیم
علم و غایت که معلومات باید شیء و واجب ملتزم شد بجهته انکه هرگاه حق تعالی عالم نباشد جاهل شد
و این اعظم نقائص شد و هرگاه معلومات شیء شد مستلزم شیء شد که معلومات نامتناهی شوند اگر گوئیم که این معلومات

در امکان و حدوث بازنخواهد آن علم لازم میآید و اگر بگوییم که معلومات در ازل بوده کثرت در ازل
لازم آید و این نیز با آنچه ما جماعه مرحوم بر این نشسته پس از ازل و اجب شمرده ایم که ثانی را
اختیار کرده و گفته شد که معلومات کلا در ازل بوده و قدیم و تجویز عدم لزوم تعدد ازل چه ازل ظرف
وسیع نباشد بلکه بمان واحده بسیطه آمده تا میشود بانچه مرجوب در ذات و اجب
مستجد استجان بخرد در ذات نواه چنانکه بخرد در نواه ثابت باشد با جمیع کثرت خصمان و اصول
فروع و بیع عشری در ذات نواه لازم نیاید و بهم چنین ذات و اجب با جمیع تغیرات و قابلیات در ذات شد
و در دانش بیع عشری لازم نیاید و ظهور مرجوب از حق تعالی شانه ظهور بخرد در ذات نواه
و علم حق عز مجوبات قبل از ایجاد ایشان شانه علم نواه بخرد و در این ماهیات مستجد در ذات و اجب
چنان ثابت میکردند و این نسبت بسیطه تعلقیه کما الاشیاء کتابها این حضرات در این
مضامین مشحون است اگر خواهی کتاب جامع الاسرار و کلمات مکنونه و قرة العیون و مفاتیح غیب
و در آخر جلد علة و معلول و شرحات و فصوص و شرحان و دیگر کتابهای در فن را نظر کن و در بین
در بیع بین انبیا از زمینها دارد و کثیر چون اسباب و کتابها بحاضر نداشتم نوشتم که همه اقوال این حضرات
نقل کنم تا بر عیان و واضح شود که بر حق ثابت و باطل کیست لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمدا
عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و انعم اعدائهم و حالیهم بانبی و آله الطاهرین
و ما التوفیق الا بالله العلی و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم هر این قدر بخدا فیره باطل است اما تمرمه اراده
الان که هر علم معلوم میگوید در حق بان شنیدی چنان ذکر شد هر علم و اجب عین ذات است چنانکه ذات
مستند عن امریست باعین علم دان آنکه معلوم میخواهد علم غیر ذات و علم ذات حق تعالی اضافه ذات متغیر

امر میشود پس تواند شد در علم شهد و بیع معلوم میباشد چنانکه در احادیث متکثر بات انبیا
هرگاه فرق میانه علم و تعلق علم میکردند هرآینه این سخنان را نمیگفتند پس قول ایشان پس قول
حکما باید بجهه حق تعالی معلومات باشد در مرتبه ذات باطل شد و اما قول ایشان که معلومات
در ازلند و مستجن در غیب ذات هم باطل باشد زیرا که اعتراف خود معلومات غیر ذات شد انه
پس در ازل هر چیز هم میرسد که عالم و دیگری معلوم و هر دو قدیم و معلوم که غیر تنها هست پس قدمای
الی غیر النهایه بهم رسیدند و هرگاه این معلومات قدیمه همه غیب در ذات و اجب شدند پس
تعالی بایشان مثل نسبت غیب و شهادت خواهد بود و شک نیست که غیب اشرف از شهادت
پس شجره اشرف از نواه و ثمره اشرف از شجره و بجهه نیکه شی بمقدار لطافه و تجرد
شرف غیب شجه بمقدار کثافه و مادیه و دنائت و خست در شهود میباشد چنانکه محسوس است
در جسم فضلا من العقول و الارواح و النفوس بالاولی و ابرالجوت پس ایشان اشرف از حق شدند پس
ایشان از حق شنیدند بالبداهه و معبودیه بمقدار شرافت ایشان تعالی از ربابیه و الوهیت حق ذاتیه
علوا کبیرا و هم چنین لازم آید بایشان بمقدار تغیر در ذات و اجب تعالی به حالت غیب غیر حالت شهادت ذات
البته ان حالت را که هر معلومات غیب و مستجن بوده در ذات حق سبحانه و تعالی تا آنکه ظاهر
ظهور را آمدند از غیب هر کس که بکوید مسلم میشود که قابل تغیر باشد بهر رو اگر که این امر در حق ایشان
در غیب ذات چگونه تعالی ظهور و بروز ایشان و کرام تغیر علم از غیبی و تغیر ایشان حادث و تغیرات
و اما قدیم تعالی و تقدس حق ذاتی علوا کبیرا و هم چنین لازم آید که حق تعالی را قدرتی بر معلومات باشد
الا با مر غیر نسبه چه ذات و حقیقه ایشان مثل ذات او اصل علاقه قدیمه پس چگونه کم کند

کسی را که مخلوق او نباشد غیر مخلوق و مجبول نباشد مثلی او نفوذ و بالغه فرموده الاعتقادات و اتسجیر ما لنهما
هر گاه جمیع این کلمات و امثال انها خواسته باشم ذکر کنم طولی میکشد و وقات اشرف از این است
و لهذا بیشتر تا ممکن قلیل بیشتر ظاهر کرده وقات قوم و ما توافقی ان یتعدوا و اکثر کثیرا و اضلوا
عمر را ایشان نمیدانم که از قول امام ع که حق تعجبه خود یا بد برای فیضات وارده بر مخلوق قرار داده
سوای ایشان چرا عدول میکنند و چرا تابع جاهلی میشوند در کلام ایشان تامل کرده اگر نظری در جلد
ثانی از اسفار الفرما تحقیق حق در موقف ثالث ظاهر از مبحث علم در مرحلی از مذهب مختصه در علم الله را
تعداد مینماید در مکانی که رد میکند مذهب اشعریان را که قایل بثبوت معدوم شده اند
و در انجا کلامی که از ابن عربی نقل میکنند در علم که ظاهرش قول بثبوت معدومات
و توحید میکند او را چون تامل در قرآن ملعون و در جدا خوند و متخصص تحکم کنی هرآینه صدق قول
جبر بر شما مشتبه میشود هر گاه کتاب حاضر مرا در این موضع ذکر میکردم و مذهب فرد و مذهب اشیا الی آخرین
صفایه و مذهب فرد و مذهب الی غیر ما الی آخرین کرده بفروع بعضها فی بعض اصلی اعتقاد و ان
حق تعالی چنانکه خود از آن خبر داده بسان اولیای خود آن باید شی و علمش عین ذات او است و بسیط
معلوم خارجی به علم تعلق بکل معلوم میگیرد پس از اینجا مقرر علم بر دو قسم شد یکی آنکه ادراک تعلقی نمیکند
یعنی علمش دوم علم متعلق بکل معلوم و عبارت از ادراک شیء دو قوع او معلوم عین وجود معلوم است
و شکی نیست که این حادث است چه تعلق و ادراک دو قوع کلا فعلند نه ذات پس علم از معلوم مرتبه فعلی
و خلق نه مرتبه ذات و این کلام صحیح است اول بداند که علم عین معلوم است و فرقه میان جزما لا جزما
نباشد بجهة اینکه علم ما به الانکشاف است و معلوم بسبب انکشاف خود برای عالم است چه اگر معلوم بنفسه علم

علم نشد امتیاز حیثیت معلومیت و ورای علمیت ابا پس هر گاه زید را قیام هست علم بقیامش حاصل
چون قاعده شد متقضی نمیشود علم بقیام و حال آنکه علم تابع معلوم است بقصد علم معلوم مفقود و چون مجهله
علم اضافی معلوم است بالنسبه معلول بفقدان مجهله مفقود گردد پس آنچه معلوم است الان صورت قیام است
نه عین که معلوم بالذات صورتش که معلوم ذهنی است باقی مانده و شک نیست در علم زیرا بالفعل
بنفس الصورت نه بامر دیگر پس معلوم عین علم میشود علم حصولی فقط بنفس زیرا که خارج میشود از حد
صورت ذهنی و حقیقة از علم و حال آنکه بالبداهه خارج نیست علم شیء نفس علم است انکشاف حضوری و صورتی
در انسان باشد و علم شیء بالمعنی المصدری مدرکات علم انکشافی است و صورتی در انسان باشد پس شخص
علم بصورت حاصله در جسم مرتسم صحیح نخواهد بود چه صورت حاصله در نفس است و مکتشف از قوه شامه مثل
و حس مشترک و خیال ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و امثال انها اما در نزد اخصاص صورت حاصله
بذهن خارج میشود حس مشترک مانند جام و مدرکات قوای جسمانیه پس ادراک انها حس در نزد
اختصاص لازم آید که علم نباشد و اگر بگوئی که کاشفی بصورت معلوم کرده ممنوع است
چه هر شعوری از مدرک غیر مدرکی از مدارک را ادراک و شعور نیست بخلاف ان دیگری و همه مدرک
صورت ادراک کنند سیما صورت تنشج مجرده مفارقه چه مدرک بدرک مغایر را ادراک
صورت نباشد و مدرک بودرک حقیقة که او ذات است ظهور دارد و در نزد حکما وجود ادراک
صورت و مغیر هیچ یک نباشد و حال آنکه همه ادراکات داخل علمند بلکه حضرت صادق علیه السلام
مغیر جعد چنانکه سابق ذکر شد تصریح باین فرموده العین علمه ما به الابانونه مغیر مخلق و الدال و نوه ما به
بلا کیف و لا اشاره فافهم چون دانستی این مذکورات را و دانستی تحقیق علم بجمله امتیاز حصول صورت شیء

در ذهن یا از مقوله اضافه یعنی بصورت حاصله از شی در ذهن یا از مقوله کیف شمرد یا قول ذهنی مر صورت
حاصله از شی را یا از مقوله انفعال شمرد صحیح نخواهد بود و تعریف علم جامع نخواهد بود و هم چنین تحقیق علم
بحضوری یعنی حضور معلوم عند العالم اشتباه معنی ندارد زیرا که علم حصولی هم برون میرود مگر آنکه حضور را
مقابل حصول نگرفته یعنی در حکم پنجم تا نهم بحکم شود هم برساند پس باید تعریف کنیم علم را که چیزی است
که بسبب انکشاف معلوم شود نزد عالم و این تعریف است که شامل جمیع افراد علم از اول تا آخر
میشود یعنی از اول فواد و هو تا آخر مثال و جسم چون این حقیقه را دانستی خواهی دانست که علم عین معلوم چگونه
چون علم عین معلوم شد پس علم تابع خواهد بود در جوهریت و عرضیت و کلیه و جزئیه و وجوب و امکان
و امثال ذلک پس تخصیص امر عرض و آنکه از مقوله کیف است یا اضافه است یا انفعال معنی ندارد
و این مختصر کلام در تحقیق این مسئله است حقیر و اشیر این مقدمه را پس بر آنکه حق تعالی را علم بحوادث که
عبارت از تعلق علم بر شی است که این تعلق حادث است چه این تعلق صفتی است و صفتی هر گز در مرتبه
ذات خالی نباشد پس حادث شود و ازین ظاهر میشود برای تو که علم بر دو قسم است علم ذاتی قدیم و آن
عین المعرفه است و علم اضافی حادث متعلق بمخلوقات و آن عین مخلوقات است چون حادث
عین المعرفه است و حق تعالی موصوف کرده او را در اوراق و انفس پس علم او عین معلومات باشد
پس جزئی بجزئیش و کلی بکلیه و جنس بجنس و عرضی بعرضی مثلا می شناسد بلا تغیر در ذات چه این
علم در مرتبه ذات است تا بتغیرش تغیر در ذات لازم آید بلکه در مرتبه حدوث و امکان است و ذات
در ازل است و نیست سد امکان نازل و واجب شد که علم در مرتبه عالم شد بلکه در مرتبه معلوم است
پس عالم قدیم است و علم و معلوم حادث و اما آنچه جمعی از مشایخ قائل شده اند در علم الله تعلق انکشاف میکرد

و اما تعلق بجزئیات نمی کرد و گر بر سبیل کلی والا لازم آید تغیر در ذات واجب تعالی غلط است
چه بعد از قرار یا امکان تعلقات این قول معنی ندارد و چه هر کسی متغیر است و محتاج بوسیله و
اما خالی دارد بلکه اقل از آن و هر آنچه بر قبول مدد جدیدی یا وسیله رسد تغیر در ذات واجب
لازم آید قطع نظر از آنکه هر علمه چه بجمیع صورت ماخذ شش علم هر کسی باین نمیرسد چنانکه جزئی نمیرسد
مگر بسبب کلی یا بسبب جزئی دیگر مثل شمس بالکلی الا وجه بجمیع بسبب که مراد از کلی
باید بدیهه مفاهیم کلیه نمی شد مثل معلوم انسان و مفهوم فرس و مفهوم بقر و مفهوم حیوان و مفهوم
جسم نامی و مفهوم جسم مطلق و مفهوم جوهر پس حق تعالی علمش بطریق مفهوم شیء بگوان در تحقق بعض
چگونه در آن حاکم شد پس باید مراد از کلی این حقیقه واحده بسیطه باشد در جمیع مراتب جزئیات شیء
و جزئیات تبدل و تخلف و تغیرات بی نهایه و تعینات بی شمار و در آن حقیقه واحده بسیطه مطلقا
تغیر و تخلف نباشد پس علم بجزئیات علم بوجه جزئی باشد تغیر لازم آید و اما علم باین مجموع علم بوجه واحد کلی
تغیر را جایز نمی داند علما ما قائل اوشک یند که این حقیقه واحده در نزد الله جمیع جزئیات شیء مندرج
چه این حقیقه را از این جزئیات استنباط فرمودم و در نزد تفهیمات نفحه جذب و نفحه صوفی متغیر شود چنانکه
خواهد آمد و هم چنین این حقیقه واحده بسیطه بمثابه حرکه مستدیره که برایش میباشد در آن تجدد
و تبدل و تغیرات و جمیع این حرکه را جواهر میبینند اند و پاره تجدد امثال گفته اند و حق
حرکه مستدیره باشد میگویم پس با تغیر در علم واجب هم رسی گاهی هر کس قرار فهم خود میدهد بحدیث شد
گفته تا تمام کرده که این حق است یا باطل یا میزان حق که مطابق قرار دادیم تصحیح میتوان نمود یا نه انچه
از ائمه ابرار رسیده و عالم و کتاب الله بان دلاله دارد و این است که علم الله حادث عین معلوم است

وا ما تعلق

پس اگر معلوم کلیات علم کلیات و اگر معلوم جزئیات علم جزئیات اگر معلوم مقیدات علم نیز مقیدات
و اگر معلوم مطلق است علم نیز مطلق است و همچنین اگر شکوک و شبهات رفع شود مگر آنکه یکبار اراده
بجهة عدم اطلاع بر جهة امر شکوک را چند کلمه طور رفع شبهات اراده شکوک را با اجوبه شبهات ذکر می کنیم تا آنکه خاطر
از درک شکوک و شبهات منزه گشته تا مرتب قلب الیان مصفا گشته صورت امر را درک و منطبع و مرتسم کرده
اول گوید که هرگاه علم غیر معلوم شیء متحقق شود دیگر عین وجود معلوم پس معلومات البته حادث باشند چه حادث
وجودش مسبوق بعدم است کما هو المعلوم المحقق خذ القوم پس علم عین معلوم نیز جواب ایشان است هرچند که ما را
در نزد انکس ادعا نیست سهل را صورت تام در ذهن است اما قبل از نزد پیان بدو وجه بیان خواهد شد
کنی در مقام اراده بجواب این شبهه میکنم ارشیا را وجود است یا وجود علمی و دیگر وجود کونی وجود کونی
مسبوق بعدم است و ان وجود را وجود امکانی نیز گویند و این ثابته مخلوقه نیز گویند مثال اول
در نزد است و صور علمیه ذات و در ذهن تو چه ان صور حادث اند تبر و در مقام ذات و شید مثال اخیر
خواهی خرس نوشی میکنم بر آن و بسبب آن میل کرده از خانه قلبی و حرکت نفسانی ذات صورت
آنچه خواهی را شت در ذهن و نقش شد پس هم صورت هم تبر نفسانی که شکل در صدور صورت صورت
شد چه اگر ذات تو نبی بود هرگز آنرا متصف نشود و ثابت صورت چیزی نامنی باشد در نزد ذات
حاضر شی و حال آنکه خلاف از بدیهیات است و هر چیزی که مفارق کند ذات را البته ذاتی او نخواهد بود
پس امر صور حادث شنیدی و شکی نیست در حدوث نفس است بلی قبل و خانه نفسانی و شکی نیست در علم ایجاد
کرده ایا این علم عین صور ذهنی موجوده است یا غیر صورت اگر گوئی عین صورت است مطلوب ثابت شد که گوئی
حدوث صور ذهنی گفتیم لازم شی و علمش بان شی نفس آن شی است و اگر گوئی که غیر این صورت است نفس علوم

در انصورت می گنیم یا تسلسل لازم میاید و هر دو در نزد حضرت باطلست فلا بد الا
الی الاول پس خارجی را بایست آنچه در ذهن توست واقع میباید بتدریج بشنا فیشان در علم
موجود که دفعة واحده بدون قرن بعض بر بعضی و در کون موجود نمی بتدریج پس ثابت شد که علم
حادث مسبوق بر عدم است و در هر صورت علم عین معلوم میباشد چه غایب از وجود کتابت خارجی مگر
عین کتابت علم تو تعلق گیرد با متغیر خارج بنفسه از خارج و ذلک یحتاج الا بیان مقدمه و هی
ان الشخص ای الجزئیه ذاتا مع قطع النظر عن العوارض واللوازم والمشخصات لا یوصف بو
لانه الذات البحت و مقام الاحدیت لکنه بلاحظ صفة فی الصفات و اعتبار فی الاعتبارات لیس
بالاسم الشیء لذلک الا ترا مثلا لما کان زید مدرک للعالم فقلنا زید عالم المدرک للعالم
فهو اسم لهذا الاسم فی جهة القائم و فی جهة کونه معنا لا باعتبار القوی الاخر وان کانت
موجودة و لما کانت النفس مدرکة للصور قلنا زید عالم لان العلم هو الصورة و کذلک هذا الاسم
فی جهة و فی جهة کونها مدرکة للصور و کذا قولک متخیل و متوهم و حافظ و متصرف و کذلک
بلاحظ صفة فی الصفات و اعتبار فی الاعتبارات فاذا عرفت هذه المقدمة فاعلم ان الصورة
التی تحصل فی صورة مجردة عن المادة و الزمانیة و هی مادتها و صورة مقارنة للمادة و الزمانیة
جمیعا و لا یجب ان مدرکها هو الشخص لکن لا من جهة قوة واحدة و شعور واحد اذ لا بد من المناسبة
و لا یجوز ان تکون بجهة الواحد مناسبة لامرین مختلفین متضادین من جهة الوحدة و المناسبة قد ترتفع
فی مقارنة فاذا لا بد و ان یکون فی جهتین کل واحدة منهما تناسب ما تدرک و لما کانت النفس مجردة عن المادة
الغیر و المدة الزمانیة فلا یجب ان یکون مدرکها الصورة المقارنة عن المادة الغیر و المدة الزمانیة

لتحقق المناسبة فالصورة المجردة المفارقة هي المعلومات النفسية وهي العاطة بها وان شئت قلت
ان الشخص هو العالم بها لكن بتوسط النفس او تنزله الا مقامها وهي النفس المدركة للصور مدركها
بنفس تلك الصورة او مدركها بشيء اخر وشيء الاخر هي ايضا صورة لا يمكن الى الاول لاستلزام
الدور القبيح ولا يمكن الى الثاني فمدرك الصورة اخرى لتكون الصورة الاولية علما والثانية معلومة وثقل الكلام
الى تلك الصورة هي مدركة للنفس ام لا يمكن الى الثاني فتحقق الاول وان مدركها بنفسها او لصورة
غيرها فكذلك لك الاستلزام الامر او تجرد المتسلسل او الدور فمعلومات النفس عن علمها بها لا يمكن انفكاكها
لها ولما كانت الحواس الظاهرة كالبصر واخواته قوى جسمية مفارقة للمادة جسمانية فكذلك الشيء مدركها
ومعلوماتها الصور المفارقة للمادة الغير المجردة والمدة الزمانية بتحقق المناسبة فالصورة المفارقة الغير
المفارقة هي المعلومات النفسية الظاهرة او هي معلومات الشخص والذات لكنها بما ان بتوسط الحس النفس
حرفا بحرف وهي القوى الحسية مدرك المعلومات الحسية بنفسها او بشيء اخر وشيء الاخر هي هو الصورة
المفارقة المجردة او الصورة المفارقة الغير المجردة لا يمكن الى الاول لانا قررنا ان العالم بالامور الجسمانية
الجسمانية هي امر جسماني هي الذات بالالات الظاهرة وهي لا مدرك الصور المفارقة كيف وكونها
لها لا حرف كقصة موسى لان النفس هي باب الفيض المحسن فكيف يكون المحسن في مقامه كلا لا تقبل
بذلك الايجاب هي تكملة الامر ولان الصورة المفارقة ضد للصورة المفارقة وكيف يعرف الشيء ضده
والقبائح التي كانت في ادراك الصورة بالبصر عن ذلك نفسها ايضا كما لا يخفى على الانام فتحق الثاني وان مدركها
بها لنفسها او لصورة مفارقة غير ظاهرة ما لزم فثبت ان الامر جسماني معلوم بنفسه واما ما توهم ان العلم بالصور
والامر جسماني معلوم فمنع الصورة فيرجعه الظاهرة والشرلانه لما اراد ان الشخص اذا اراد ان يعلم الشيء بصورته

وبدن صورته في الذهن فعلم لكنه ما علموا وما فهموا ان الذي علم الشخص بالصورة وهو صورته الشيء انما
حقيقة مفارقة ولذا ترى الشخص يعلم الشيء بحال وقد يتغير ذلك الشيء ما وضياع مختلفة متكثرة وليس ذلك الا
لان الله راه على ملك الهيئة بصورة الشيء صورته في خياله ولقرع ملك الخيالة فما عرف بالصورة الا الصورة
التي في خيالة نفس ملك الصورة لا الصورة الواقعة بتحقيقه ولما بلغ الكلام الى هذا المقام علينا ان
نبينه مع تحقيقه الامر في ذلك فنقول لا شك ولا ريب ان ادراك الانسان اليقين ان المدرك ذاته المتحيزة
بانا سما عرف القاوا المدرك مع انحاء واقسام منها ما لا صورة له ابدا لا ذهنا ولا خارجا ولا
عقلا ولا انفعالا بل كل ذي مزاج فاذا انتفت الصورة انتفى جميع ما انتفى من شيء فزايدرك الشخص من
بغداده وذاته حقيقة متزيه بلا واسطة تحقق المناسبة لانه كذلك ومنها ما لصورة معتبرة وليس لصورة
ظاهرية الا الواحد البسيط المندمج فيه الكثرات والشئون والاختلافات كل الطرق الوحدة لا
بطرق الكثرات كالمداد المندمج فيه جميع الصور والنقوش التي في الكتابة وبذا يدرك الشخص بقطعة ومنها
ما لصورة رقائقية اخرا المنسوخ والاول الصورة البرزخ فيها مبدأ التغير والاختلاف وبذا يدرك الشخص بدرهم
النور الاصفر الذي فيه اخضرت الصفرة البقرة الصفرا فاقع لونها تسر الناظرين منها ما لصورة مجردة
عن المادة العنصرية والمدة الزمانية وبذا يدرك نفسه ومنها ما لصورة مثالية برزخية وبذا يدرك
بالحس المشترك ومنها ما لصورة جميعا ذوية وبذا يدرك بالقوى الظاهرية وبذا انحاء اقسام منها ما يدرك بالبصر
ومنها ما يدرك بالشم ومنها ما يدرك بالذوق ومنها ما يدرك بالسمع وامثال ذلك فاذا اراد ان يدرك
الشخص شيئا واحدا من هذه الامور يدرك بالته ولا يدرك بالته ولا يدرك بالته الا اذا استزل الى مقام يمكن الالة
وتستعملها ويدرك ما يريد فاذا استزل لا يتنزل الى الطرق الظاهرة فانها باطنة والى الجهة التي يتنزل عنها الى

الطفل مثلا اذا اراد ان يدرك الصورة تنزل الى مقام النفس ثم تنزل الى مقام الصورة فيرى فيها
كل ما كان المتصور بالذات الصورة لا يلتفت الى النفس والصورة ظاهرة بذاتها لا تشتبه عليه الا بزمان
يحتاج الى ادراك الصورة بالنفس ان التفت الى النفس وكذا اذا اراد ان يدرك الامر خارجا تنزل
الى المقام الحسي ثم تنزل منه الى مقام القوى الظاهرة يدرك الامر خارجا ولا يخفى عليك ان
تغيير مقام الصعود كاف في الدال واحدا بان تقول اذا لا يدرك الشيء بالبصر ثم بالحس المشترك ثم بالخيال ثم
بالنفس ثم بالعقل ثم بالوجود كذلك في الادراك الى ان ينتهي معلومه الى ما بالذات فذا هذا
طريق الادراك فالصورة الذهنية مشابهة للصورة الخارجية ترى بها انها بها تعرف وما عرفوا ان
الشيء لا يعرف بغيره وكل شيء يعرف بنفسه فيعرف انه بذاته لا بالصورة الا ترى ان الكشف معلوم
فاستحدا العلم والمعلوم بالبرهان ان هذا بيان ان عرفه ايّ الكل كشف في هذا الامر لا يثبت حقيقة
وهو مختفي عند كثير من العلماء ولذا وقعوا فيما وقعوا من الشكوك والشبهات فافهم ولكن خفيا ولقد
اطلنا الكلام فاخرجناه كما كان فيه فليرجع ونقول ان مرادهم بالعلم في قولهم ان احداث الصادر
الاول المختار سبق بالعلم هو ان الاول الذات تعالى انه الغيور لان علمه هو ذاته بلا فرق
كما انه لا تعقل لذاته شيء من الاشياء كذلك لا تعقل لشيء من الاشياء. قال الامام الصادق
لم يزل الله عز وجل ربنا عالما والعلم ذاته ولا معلوم ومرادهم بالعلم في هذه العبارة هو العلم المتعلق بالممكنات
فكلما غير الزمان حادث محقق فهو لا يعلمه نفعا ولا ضرا ولا مرا ولا حسنا ولا نورا فاذا كان
حادثا يجب ان يكون مسبوقا بالعلم فحقق الكلام في ذلك العلم الى ان يدور او يتسلسل وكلاهما باطلان
فيجب ان يكون المراد بالحوادث الحوادث الكونية من المطلقة والمقيدة والمراد بالعلم العلم الآلاتي المتعين

في الاحاديث بعلم البيان وقد صرحوا بذلك فقالوا ان علمه تعالى محكم وعلم السابق المشية فان الله
تعالى خلق بمحل المشية امكانات جميع الاشياء وفقه واحدة من دون تقدم بعض وهو الذكر
الاول للبيت قال تعالى بل ايقانهم بذكرهم فهم عن ذكرهم معرضون وقد يسمى هذا الامكان خلقا
بالامكان الذي بنسبة العلم والمراد بالعلم هذا العلم والموجب توجه علي وقتي معلوميته الامكان
شانه فيك كما قلنا اولا من تصور الشيء وقد خلق صورته في الذهن ثم لمعلمه في الخارج علي وقتي ما تصور
وقد يصير لك البداء فمحو الصورة وتثبت اخرى وتخرجها في الخارج ولا شك ان الصورة التي تصورتها
اولا شيء حادث بك وقد كنت ولا صورة وما كنت ملتفتا اليها ابدا ثم التفت فاحدثت
الصورة بمجرد الالتفات فعلتها بها واحدثتها بها لا الصورة غيرك ولا تصور آخر والا لما عرفت بالضرورة
والتساوي ثم احدثت الشيء الذي كانت صورته عندك في الذهن في الخارج عاريت وتعلم فعلك هذا
وتشاهده بعد الموجود الحادث الخارجي مسبوق بالعلم اي صورته التي كانت عندك في النفس والا لما عرفت بالضرورة
فاحدثت بنفسها لا شيء غيرها وكذا الحق سبحانه تعالى علم الاشياء بانفسها اولا ويتلب بنفسها
بانفسها بذلك العلم العبودية جوهرة كنهها الربوبية فاخفى في الربوبية صيب في العبودية قال الله تعالى
سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق ولا يلزم من ذلك نفوذ مشيته الا بالاسباب
والاضطرار كلا انك فاعل مختار ثواب ومعاقب اخالك وهذا خالق بعلمه اولا وقد كررت العبارة ليتفهم
حق المراد ومع ذلك ان فهمت فانت وسيأتي زيادة بيان في هذه المسئلة ان شاء الله
تعالى فاندفع المحذور الاول انه لو كان العلم عين المعلوم يلزم عدم العلم بالمنتفيات
والمعدومات وشريك الباري وبالجملة الغير الموجودة في الخارج والكواذب ومن ارتكاب

الهام الصواب واما القول بعدم العلم بالاشياء في الخارج والكواذب فمردود من اصله بل هو ثبت
المراد لان المعلوم ينبغي ان يكون شيئا وقد ثبت انه ليس شيئا في الخارج مع انك هي معلومة لك
وليس عندك الا الصورة الذهنية فهي العلم والمعلوم وكذا القول في الكواذب واما قلت من لزوم عدم
العلم بالممتنعات وشريك الباري مسلم صحيح بل لا عبارة عن شريك الباري ولا اشارة اليه لان العبارة انما هو
توضع للشيء لان الدلالة ثمرة العبارة والدلالة كون الشيء بحيث يلزم من علمه العلم بشيء بالشيء والاخر
فاذا لم يكن شيء شيئا مدلول عليه فلا دلالة فاذا لم تكن دلالة فلا عبارة واما قولهم شريك الباري
ممتنع قضية لها موضوع ومحمول

كتاب اسرار الشاهده

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه ومظهر لطفه محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم وظالميهم ومبغضيهم وغاصبي حقوقهم ومنكري فضائلهم جميعين اما بعد فيقول العبد المجانى والاسير الفانى كاظم بن قاسم الحسنى الرشتى اراني الله حبيب المولى الاوحد والاعظم الاكمل قدوة الاماثل والاكابر مجمع المعالى والمفاخر اسوة العلماء الالباب وزين الفضلاء الاصحاب مولانا الحاج عبد الوهاب القزوينى بلغه الله امانيه وكان له ولى ومعين وجعل قربه متمتعا بالرفيق الاعلى فى البدو والمآب لان البدو هو العود كما قال جده اولوا الالباب محمد وآله الذين بهم البدو واليهم الايآب وصلى الله عليهم ما سئل جوابا قد امرنى ان اجمع كلمات اظهر بها سر تحقيقه فى وقعة الطفوف وتحقيقه الامر فيما عاناه اصحاب تحقيق والكشوف وقد جاء امره العالى حين ابتلى بما نحن الامراض وانواع الهموم والاغراض وتخلل الاشغال وتبلبل البال وذهاب الحال لا تكتمن البيان على ما يجب بخاطر لدى الجناب المرجع لاولى الالباب فاردت تسويفه الى ان يطيب بال وتمشى الاشغال ولكنى خفت من عرض المانع فبادرت بالاشارة والكتب

واكتفيت بالاشاره بدون البسط فى المقال اعتمادا على فهمه العالى وادراكه الاسرى وانت بما هو الميسور اولا يسقط بالمعسور والا انه ترجع الامور ولا تهمل ولا تترك الا بالله العلى العظيم اعلم ان الله عز وجل لما اراد ان يكمل سنته ويتقن امره بين خلقه ويخلق الخلق سبحانه بان يكون مختارا ذا شعور وادراك حس وان لا يكون مضطرا بلا فهم وادراك واجرا هذا الاختيار على حسب الميولات والاقتضاءات فى الانى عالم التكوين والتشريع اول من اخترعه فى التشريع فجعل ولا يليق به تعالى لعدة تامة وخاتمة المطلقة وعلة الاتم البالغ ان يعدل من الاحسن والاولى الى غيره حيث كانت الاشياء ماخوذين تبركهم الاولى وما موزين بفعله فسبحان ربنا الكريم الاعلى واذا كان الامر كذلك فيتمثل الله سبحانه وتعالى بحر الامكان وجميع ما فيه ذكر الاشياء وتمامكن ان يكون متعلقا لعلم الهى والفيض المرضى فهناك ممكن انكر فيه وهو قوله جف القلم بما هو كائن على احد المعانى وذلك هو الامر الحادث حجاب الوحدانية وهو امكان الراجح وبحر القدر الذى فى قعر شمس لا ينبغى ان يطلع عليها الا الواحد الفرد ممن تطلع عليها فقد خابره فى ملكه وناوضه فى سلطانه وبالجملة من الله وما دونه جبر وقدر المصير وهو الاسم المكنون المخزون الذى استاثر الله فى علم الغيب عنده لم يطلع عليه احدا من امره بالاستزاده حين قال خروجى من ربى رزق علمه سبحانه الى ذلك العالم اى عالم الذكر وله لا امكان الى عالم الوجود والاعيان بحيث اذا سئلوا اجابوا فلما سئلوا ان يسلم الست بربكم وذالك ليوجد بهم ويكونهم فمن سبق بالاجابة استحال الباقية الوجود والظهور من عالم الامكان الى عالم الاكوان فاول من سبق بالاجابة الكلمة فيه قضية الالف

الثانية في جهة الاهوت المشتملة على اربعة عشر عقدا على حسب مراتبهم فاول الاربعين هو محمد صلى
عليه وآله وكان بذلك عرشا لذلك الاسم ثم اثبت فيه الاية الثانية وكان ذلك كرسي ذلك الاسم
الطاهر منطقة على اثني عشر برجا ثم اثبت فيه الاية الخمس وكان بذلك شمس ذلك الاسم ثم اثبت
وكان بذلك قمر ذلك الاسم ثم اقام على الماء فسرجه وكان بذلك مريخ ذلك الاسم
ثم سائر الائمة الثمانية وكان بذلك سائر افلاك مع فلك البروج وفلك المنازل وفلك الارض
وفلك الدنيا ثم الطاهرة الصديقة وكانت بذلك ارض ذلك الاسم ثم لما سبقت في
واحاطت الانوار الالهية على عينهم وشهودهم واشرقت على ذراتهم ثارة الى الانوار ونسمة وتشعشعت
واقترن ذلك النور بالجلد هو الماهيات فخلق منه ماية الف والف ربعة وعشرون الف نبي
وهم لما لجد وامر المبدء ولولا بسطته ظهرت الكلمة فيهم بحيث قد يشركون الاولين بالاخرين
المقربين فلا يشركون الاولين بالاخرين بحيث قد يشركون الاولين بالاخرين بالشيء
لكفاوزعتها بالفضة ولم تسمى بالنور على نور في مرتبة الثانية لما بعد والتقرر وظهر الغيب فتضمنت
ظهر الماضي والسيات والاعلام القبيح والخطيات واراد الله سبحانه اكمال نعمته واتمام حجته
واظهار كمال سلطنته وراثة في ذريته وخليفته لا لا يكون لاحد على الله حجة ولا يكون لاحد
عذر فخلق سبحانه من نور طينة الانبياء وحقيقتهم ثم ما علمه حسا من العين والاذن والانف والفم وحيته
حين من الكافور والمسك والعنبر من الزبد وجعله تحت العرش وهو ما المزن وبحر الصفا والنون
على احد المعاني ثم خلق سبحانه من ذلك الماء وزبده منها ارض طينة طاهرة نقية من الاوساخ والاقذار
بيضاء كالفضة الصافية بيضاء شديد بياضه او نبتا الزعفران وعشر ما الملك بحصاها الدر والجوهر

والياقوت والياس ثم انه سبحانه وتعالى اجرى ذلك الماء على ملك الارض بمين
كلمة ونور نشئة فمركبها وصلصلها حتى صار شيئا واحدا وماء معينا فراتا سائغا شرابه لان
الارض كانت تمور وسع الماء ثم خلق سبحانه شجرة الثمن شجرة المزن وجعل ذلك الماء ينفطر
على ملك الشجرة فطرت وهو قوله عز وجل افرءيتم الماء الذي تشربون انتم انزلتموه من المزن
ام نحن المنزلون ثم خلق سبحانه من فطرت ارزاق الانبياء وحكمة خلقه عاشقة مدولة وفجرها
عينا انيقة ولونها الورد من انارها وطعمها احمر من الخمر وريحها انتن من الجيفة وحرارتها اشد
من النار ولمسها قطع من الياس وجعلها في الشجرتين لهذا النفس ثم خلق سبحانه من تلك
ذلك الماء الملح الاجاج ارضا خبيثة بخبثة منتنة مرة الطعم فتصعد من حرارتها تحت سجارا
الى الارض التي فوقها وذلك البخار الخبيث والدخان المنتن مبرودة على الارض استحالا
فاجرى الله سبحانه بشمال كلمة ونفاذ ارادته ذلك الماء على ملك الارض فمركبها وحرجها حتى
صار شيئا واحدا ثم خلق سبحانه شجرة الشمس شجرة الزقوم طعام الاثيم كالمهل يغلي في البطون
كغلي الحميم وطلعها كانه رؤس الشياطين ثم اجرى ذلك الماء على تلك الشجرة فصعدت منها لاكة
نزلت من شجرة المزن فطرت الا ان التصقت في الارض الخبيثة ارض عالم الذر في عالم الظل
فهو ملتقى البحرين ومجمع العالمين وهناك استماع الفضة من مخرج الله سبحانه فلما هناك حتى
صار شيئا واحدا بكلمة ونفاذ قدرته ثم اخرج النبات وخلق بها الارضين والسموات وهو
قوله تعالى كان الناس امة واحدة ثم اقام خلق في باطن مسجد الحرام بحذاء كرسي العراق البيت من
حجر الارد فسلم بحر جلكه عليم وتميز الحق والباطل الطيب الخبيثة فقص لبان تفسير لبان الفهم

الست بربكم ومحمد نبيكم وعلي والائمة الاحد عشر من ولده والصديقة الطاهرة فاطمة الزهراء
عليهم السلام وانكم اولياكم ولما قد كان الاربعة عشر هم الباقين في كل مقام وفي كل خزائن
ولهم ظهور في كل مرتبة وكل طور لان الحال ظهور له مع الاقتران في جميع مقامات استعداد الاجابة
ولهذا طبقا لمقاماتهم ودقائق مراتبهم العليا لانهم اصل كل خير ونور كما في الزيارة ان
ذكركم ذكر كنتم اوله وفرعه ومعدنه ومادته ومنتهاه وكانت الاجابة على كل درجات
كبيرهم في ظاهرهم وباطنهم وسرهم ومعدنهم واقتضائهم وجوارحهم انظر الاكلام مولانا
في دعاء عرفة في قوله عليه السلام فانا اشهدك يا الهي بتحقيق ايماني وعقد عزائم نفسي
وخالص صريح توحيدي وباطن مكنون ضميري وعلائق حجاب نور بصري وسائر صفحة جبيني وحرف
مسارب نفسي وحذاريف بارن خرمني ومضارب صماخ سمعي وما ضمت واطبقت عليه
شفتاي وحركات لفظ لساني ومغرض حنك فمي ومنابت اخرا سناني وبلوغ جدال بارع
مخفق مذاقي ومشاق مطعمي ومشربة رحات اهراسي وجوبة جراز حلقي وما اشتمل عليه ماتور صوري
وبنات حجاب قلبي وفهق حوائش كبدي وما حوته سترا سبقت اضلاعي وشغاف مضاغ طرائف
انامل وقبض خواتم ورمش بشري وشبر عنصري وقبضتي وخضاف نفسي وعروق جميع جوارحي وصماخ
ذلك كله ما اقلت الارض مني وزحمي وبقطيتي وسكوني وحركاتي وحركات رزقي
وحجج الدعاء وكان هذا ايمانهم وتصديقهم بانه عز وجل كلهم سلام الله عليهم وان اختلف مراتبهم
في التقدم والتاخر ولما كان التصديق به كلهم ظهر النور الالهي في كل ذرات كونهم ووجودهم ودلالات
انوارهم وتشعشت اشراقات اسرارهم وسرت لبعث اطوار التوحيد في كل تمامات التقديد

والتمجيد حتى علت الوجود وحاطت بالغيب والشهود وهو قوله عليه السلام في دعاء رجب فبهم علوت
سمائك وارضك حتى ظهرت ان لا اله الا انت وكلمة التوحيد التي اشرقت في دعاء الاثار الى
فلك الياس النور فتخلق الله سبحانه بذلك النور النهار وقف الزوال لكمال امتياط النور
ووقوف الشمس على دايرة نصف النهار وبادي السير الى جهتي الشرق والمغرب لذلك ولان
سير ذلك الوقت لاظهر اكمال ظهور الشمس بنورها وغاية بروز اشعتها في ذلك
الوقت ثم لما راى يتخلق الواقعون في فضولك المشهد انهم الله سبحانه علمهم واعلمهم وقدم
الله من فضله بسبقهم في الاجابة في التكوين والتشريع والذات والصفات وكمال السجايات
لعلمك الذي اخبرت طائفة منهم عداوتهم ولعظمهم حسدا وغيظا وكبرا من ان يكونوا اعلم السلام
هم الرحمن سكام عليهم كما قال عز وجل ام يحسدون الناس على ما اتاهم الله من فضله وقال عز وجل
سخن والله ان من المحرومين فلما وقع التكليف عليهم نهاك ولا استكبروا منه وجاهروا بذلك
وانكروا الله ان يتخذ المبين للا يكون من شيعته ورعاياه اولئك المقربين من سلام الله عليهم اجمعين وكمالات
العداوة والبغضاء والغش قد سرت في كل ذرات كبيرهم وكان الالقاء والعناد
وعدم الانقياد لبعث جهالتهم تراكم على الظنة لبعث سجاياتهم واشتمل عليهم في كل الذرات
لانهم خطيئتهم قد حاطت بهم في كل المقامات وهو قوله عز وجل يا من رجب بامن سئل واعطى
يرخطيئة فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون فتشتت ظلمتهم وخبث كبيرهم حتى استبدادهم
على الارض المشرقة على الذر كلها فقرب الشمس حتى انوار الطبقات وحالت بينها وبين التشكل بحالة
الكفرات وارض الاثبات والشرب كفرات حضارة بذلك مبدء الظلمات فتخلق الرجاء

بها الليل فهو حشر النهار ثم في ذلك الايات الاولى الابصار فقد اخبر الله تعالى
عترة آكم خلقه اولئك الاشرار في كتابه حيث قال بعد ذكر مثل نوره الذي هو محمد صلى الله عليه
وآله الاظهار او كظلمات في بحر لجي يغشاه موج من فوق موج من سحاب ظلمات بعضها فوق بعض
وقد روي عنهم عليهم السلام ان الظلمات في بحر لجي هو الاول لانه الشقاق كما يشهد
عليه عدد اسمه ومبدء الشقاق اشقاق وهو قوله خرب ومن اهل الكتاب مردود على النفاق
ولا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتين الاية وهو اول المنكرين واول اسحابه ومع المعاندين لله
رب العالمين وقد جاء كنيته ابو الدواهي من آل الشجي المبين كما اخبر به الائمة الماضين
سلام الله عليهم اجمعين وهو نقطة دائرة الجهل وقطب رحى الظلال بقيا موج وهو الثاني
وهو المنكر كما يشهد عليه عدد اسمه وهو المنافق وهو وزيره وصاحب تفضيله وناشر اعلام
خلافته ومابط سبل خوانه كاسر ثقافي الجهل والظلال وهو ان ما ابان المصرح المنكر لهما عند
علة الاول بغاية التحير ورمى سهم عناده الى نحر يزيد الملعون الابتر الاجنب الشجي الاكبر قاعدا
له سبحانه حتما وهو الحسين ان يمح ثقافي ذلك السهم فطلع دمه ونزل السهم محلوطا بالدم
شجي الشجي ومضل الباطل كما اخبر الله سبحانه وقال فرخون يا امان ابن لي صرحا لعلي ابلغ الاسباب
اسباب السموات فاطلع الى اله موسى واني لاظنه كاذبا فاطلع هرير الولايات
المحمدية فافهم من فوقه موج وهو الثالث من فوقه سحاب وهو الرابع اي معاوية انما
شبهه وجبرعته بالسحاب لسرعة طويل به الكتاب ولكنه لا ينخفى بالنوح على اولي الالباب ظلمات بعض
فوق بعض وهم نبوخاذنصر فوقانيه امية او بالعكس او فتن بنو امية فلما استرت الظلمات

واحاطت بالسماوات وكان في ذلك تضيع الكائنات وجزر البريات وخفاء ملكة الانوار
المضيئات والذوات المقدسات اراد الله سبحانه اظهار ملكة الانوار بانوار باب
الظلمات واخراج بحلق عن اشكوك وشبهات ولا يكمل ملكة الضيات الا بانوار باب
ملكة الاصوات بحثيات ولما ان الله سبحانه جعل الامامة في ورثة كلمته التامة عليهم
وقطعا لمعاذيرهم حتى لا يقولوا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك ونخزى ونخسف
المنافقين الذين اخبروا الايمان والاسلام ويضيف النفاق والكفر فلولا ان يكون لهم
ورثة ما اخرجت تلك الصفوف وسيقت مكذبة الا ان يموتوا فيوم القيامة لا يصح ان
يدخلهم الجنة نفاقهم وخبث سرائرهم وضمائرهم ولا ان يدخلهم النار لايمان ظاهرهم
وعدم اظهارهم ما يحتج الله به عليهم ومراد بحق سبحانه فيما ثبت الانبياء الذين اخبر عنهم بتبشيرهم بالطيبين
في الظاهر والقدرة والاقامة سبحانه هو المطلع على ضمائر خلقه وسرائرهم الا يعلم من خلق فهو اللطيف
الخبير ويجب ان يحجب الباطل ورثة مقدمة فيكون فاتحة زالة مجتثة فلما وجب ذلك
وبما ان الله سبحانه ما اصطفى وما اختار الا صفوة كلمة خير اولئك الاربعة عشر عليهم السلام لوجوه طويلة
وكرتها فيما كتبت في اثبات النبوة الخاصة المطلقة المحمدية صلى الله عليه وآله بالدليل القطعي العقلي
وجب ان لا يظهر ذا الدين المتسولين ظاهرين بسلطنة وحكم ليكون اعداءهم حصائد سيوفهم
وحجاجهم لا يكمل اظهار حقائد ضغائن صدورهم وجب ان يكون فيهم من يقتدى لاظهار حق و
اعلام كلمة التوحيد صاحبة المطلقية والمقدرية والمقاومية وتحمل الاذيات والمشقات فنادى
تنادى سبحانه في ذلك العالم بالمحمد صلى الله عليه وآله عليهم من فكم من يقتدى لاذيات هذه

هذه الظلمات واظهار ملكك الانوار واعلان كلمة الله سبحانه في الارضين والسموات
ولا يكون ذلك من جهة القهر والغلبة والاستيلاء بل يكون من جهة المظلومية والمقهورية وتجلى الله الذي
لا غير ابدا لا بد ودهر الدهر فليس دأبي غير جدي سيدنا ومولانا ابو عبد الله الحسين
ابن علي صلوات الله عليهما وقال يا رب انا الذي حبك بالخضوع والخشوع والالحاح كلفك
وافدي نفسي ومالي واهلي واولادي واصحابي وكلهم في سبيل هداياك ستعرف ما ترى روحي
وباذل بقيتي في حب فهيدا ليس بمصرف ولم تكن المصلحة ان تقدم لذلك جدك وابوه واخوه
الطاهرون سلام الله عليهم جميعا لما سنذكره انتم فلما خضع الحسين عليه السلام ظاهر خضوعه وخشوعه وانكساره
كل الانام لكان لكل مخلوق خضوع وكل خشوع بتبعية خشوعه وكل خضوعه فاجاب الله جانبه
حيث بلغ غايته حتى شمسه العبودية وتربه الله تعالى لكل حقيقة في الظاهر والباطن بكعبة والمجاز الدار
والعرضيات فاكرمه الله لجانبه وحياته وتفضل على غيره بالامور التي لم تتفضل احدا شرف بمثل جده او والده
واما واخا وولدا او من يخطر ذلك الاجتماع احد من المخلوقين لرواه روحي فداه عليه السلام ثم لما كان هو الظهر
لدين الحق وهو القول الفصل الفاصل من الباطل حب ان يكون الائمة عليهم السلام الذين هم
عدد الولاية التفضيلية من صلبه ومن نسله ومن ذريته ليتم الامور المعنوية لائمة اثني عشر كلهم مسند
الكعبة مستقلة في شرفه وكذا اختصه الله بما يخص به نفسه المقدسة في الاماكن المنوه الله تعالى في القرآن
منزلة اليه وكذا اخبر الله فرق التصور والاتمام في حاجاته المقدسة تأثيرا وتعظيما كما جرى لها في البيت
الشعر وليس هو حكم للنبي صلى الله عليه وآله وباقي الائمة عليهم السلام ثم نسب ارض كربلاء عليه السلام وليس في الارض
ارض اشرف منها قال مولانا الصادق عليه السلام ان الله سبحانه خلق ارض كربلاء حين خلق الخلق بالف عام

الف عام وان الكعبة افتخرت على ارض كربلاء فاوحى الله اليها اسكني لولا ارض كربلاء
لما خلقتك الى ان قال عز وجل كرامة فضيلة لارض كربلاء ونسب اليها اقرب الدرر
افتخر وفزع عليه فاجرى فيه عيناي العصير عقيقة تلم وبحر بسيرا ما بين من تجتمع الفرات ويسمى هذا الماء
فسماه الدينام استجاب السجدة على ارض كربلاء كرامة للحسين واخذ تلك التربة فمن ذلك الزمان مطرزة
وجعلها مع الميت بين هذا الاحدى المخلوقين ولا ارض غير ارض ثم جعل في الثقلين مع الله تعالى
جعلت الطين كله حراما الا اشرت الحسين عليه السلام فان الكعبة شعار من كل دار وجعلها امان من كل
خوف لانها ذكر الله واسمه يأمن اسمه دار وذكر ثقلين ولم بهذه الفضائل غيره هذا السر مختصة
غرته نفس سامعي ما ظهر ويا نفس بكتمانها ثم ان الله تعالى جعل حسين ايام التي ظرفية سترة من الاسرار
المربوبية كذلك من غيره جعله عليه السلام لا غيره من الائمة عليهم السلام ولذا استحب فيها زيارته عليه السلام
كيالي القدر وليلة نصف من شعبان وآخر رمضان وآخره وليالي العيد وليلة الغرة وايامها
وايام العيد ويوم اول رجب وغيرها من الايام زايد غير الايام المنوه بها عليه السلام يوما
عاشورا ويوم الاربعين وغيرها قد هذه الاوقات كما يزار الحسين عليه السلام لبيان انها منه
واليه واصحابه الله تعالى لتجعل هذه البقعة العظمى والدائرة الكبرى جعلها الله تعالى نفسه حيث يلتقي
اجابة الدعاء عند الزاوية الشرقية وهو ما ورد في الآية تحت قبة وهي قبة المخرج والمخرج والمدخل
والاسم له سبحانه فان ذلك اصله وغيره كحسين عليه السلام فلا يستجاب الدعاء في شرق الارض
وغربها الا تحت القبة الشريفة المقدسة وان كان عند قبر النبي صلى الله عليه وآله وباقي الائمة عليهم السلام لان
المخرج اتم الظاهر في الكمالات اتما كان به خاصة ولذا كان عند صاحب الثقافة الكبرى

يوم القيمة وقد تمت عدتهم ان الائمة المرحومة يوم القيمة الف صف وتسع مائة وتسعة صفا منهم
يدخلون الجنة بشفاعته وصف واحد يدخلون الجنة بشفاعة سائر الائمة لان شرط دخول الجنة القبر
المتلزمة للخروج والخروج ولاية اهل البيت عليهم السلام فاذا تفقدوا اشارهم الحكم العبودية والاطوار
واحوالها البالغ الاحد المذكور في الحديث كان الحسين عليه السلام متمما لها فتفقد خصوصه الظاهر المحيط
الكائنات كلها واما في الولاية فيشكرون سلام الله عليهم فيها فافهم فلما اكرم الله سبحانه بهذه
الكرامات وما لم نذكر اراد ان يظهر امره للخلق ويديم ذكره ويؤكد عليهم فرض طاعته
واشتمال امره ونهيه ولزوم محبته ومودته ثانيا لان لا يقولوا انا كنا عن هذا غافلين وتتم
المحبة على الاشقياء المعاندين ويكمل المحبة على الاحباء الخيرين فخلق سبحانه الخلق من ارض مكة التي
هي ام القرى الى ارض كربلاء التي ابو القرى وكل سائر في الصحو محترم على العالم وان كان في الرمل
ما خرجه فنادى مناد من السماء فيهم وخاطبهم يا معشر الخلائق هذا الحسين هو السبط ووليي وصفوتي وخيرتي
ومودتي فيكم احبوه واعرفوه ولا تخالفوه ولا تنكروه عليه ولا تكذبوا واحاظره ولا تنظروا
اليه والا كل من ذهب اليه نظر التوقير فاقبل من تلبى لهذا النداء وصدق المنادي هو رسول الله صلى الله
ثم اليه ثم ابن ابي طالب ثم اخوه ثم الائمة ثم الائمة الطاهرين سلام الله عليهما وكذلك الانبياء
والاوصياء وخلص حباة الله وسائر الحيوانات المطيعة المحللة والنبات الطيب والمعادن وسائر الجمادات
والاجنة والملائكة وسائر الخلق من الفريق الاول بالاذن الاول بالاذن كلهم عليهم السلام فازدادوا حبا
شغفا ولذا قال النبي صلى الله عليه وآله ان للحسين عليه السلام في قلوب المؤمنين محبة مكنونة وهي التي خصت
بالنداء الثاني ولذا ترى قلوب الخيرين الشريفة تحن الى الارض كربلاء مجاورة سيد الشهداء وورد في الخبر

ازيد واكثر من سائر الاماكن المقدسة والمراقد المطهرة وان كان الكل قربا واحدا
الا انها كزيارة خصائص وزيادة اختاروا لما ذكرنا وشهرنا وهذا لا يدل على ان الحسين عليه السلام
افضل من النبي والولي واجنة الطاهرين فافهموا ولهذا النداء اكرمهم الله تعالى وشرفهم وعظمهم
وفضلهم وزاد في توريهم وبهائهم واجزل نواله وعطائه عليهم كرامة السيد المعظم روحي له الفداء ثم
تمادى الى فتون الذين اشرت اليهم ياقاما عطش الله الحسين عليه السلام ازواجا عطشا
وجدا ولغطا وعداوة قالوا يا رب ان كنت تحب ان تحب ما تحب الحسين ومحبته وتقطر ما اليه
كف الرحمة ذلك الامر ولا تقدر شيء فان جعلت الامر اليها واشياءها فحكمت في كل ما امرت
الحسين عليه السلام قاديهم الله سبحانه الى النار ولا اظن احدا الى الآن قرشا فليتوقر من
شاء فليفعل الا انكم لا تعلمون النفس التي حرم الله الا بالحق ولا تجدون عند الحسين عليه السلام الحق
قالوا يا ربنا ما نرضى بان يكون حاكما اميرا علينا فان احاط وضبط في طاعته ومتابعته ولا ادعى
الرياسة علينا ان شئنا كفتناه وان شئنا قتلناه غيبة والا قتلناه علانية وكم من بعينه
وان سلبت عاده بقدرة شيء فلما قالوا هذا القول وسمعوا هم القبر ارتعدت اركان
العرش وتزلزل الكرسي وخر القصور والضعف في كل اركان الوجود وضجت الملائكة بالبكاء والنحيب
وانزعج الزلال صياح الله وبكاء قلبه المهول وغشي على عليه السلام والصديقة الطاهرة فخر قوله تعالى لقد جئتم
شيئا نكادا تكاد السموات يتفطرن فيه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا اقطع الضعف وتخلخل في كل الاركان
وقد بذلك الاعلام وانقضت الاجال وفدت الثكالى وفدت الثكالى وفدت الثكالى والهم والغم في القلوب وضاق به الصدور وبرت
الدموع وفسدت العيون وتغير طعم المياه وتكدرت الرياح وتكلت الاسعار وخسرت التجارة وكسبت

استرت والارضون وظهر الخلق في عالم الكون فكون الكون بخلقهم قد امر بتعجب الحسين عليه السلام

وكمل فرح الله سبحانه اجمعه والتعجب لا يقدر ان يسع نفسه لو انك لا تعلم ان عليهم الف لعنة ولعنات

الاول والثاني لعنة الله عليهما اجمعين واخذوا بجريرة العظيمة باجانة بخواتيمه لعنهم الله وانزل في حقهم

والشجرة الملعونة في القرآن ونحن فيهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا وهو يزيد بن امية لعنهم الله

الذي تصدى لهذه الامر العظيم الذي احرق قلوب المخلصين واستوجب بذلك غضب الخالق

قال عز وجل ولقد صرفنا في هذا القرآن وهو الحسين عليه السلام لانه كتاب الله الذي لا يأتيه الباطل

من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد وما يزيدهم لعنهم الله الا نفورا اخرا لكن وغرطانة

الحسين لما امره الله بذلك ثم قال اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده فاضرب بنزلك الذي قال العالم

وضجت الملائكة يسئلون الله سبحانه برفع هذه البلية عنه عليه السلام ولما كان امر الدين

ما كان يستقيم الا بعدم الالباس فلا بد للاهل الباطل فرحة وهم لا يرضون لعنهم الله الا

بقتل الحسين عليه السلام خاطب الله سبحانه حبيبنا يا محمد هل ترى يا لقاق والصبر وتهاك حرمتك وقتل

وهي تصبر على هذه الداهية العظمى والرزية الكبرى والارض تحتك لولا رضاك قد رشفته هذه البلية

ولا نقص من مقامك عند ناشئ قال الحسين عليه السلام يا رب رضاك اوثر على رضاي والتعب في

صحبك احب الي من الراحة في الدنيا فداك نفسي ومالي واولادي وما في كلها يرد تعالى كان

ذلك في طاعتك وفداء نفسي في سبيل محبتك شان الله سبحانه اوحى اليه ان هذا الامر لا يتم

الا برضا جدك ووالدك وامك واخيك والامر مفوض اليك ثم ان الله عز وجل امر القلم الاعلى

ان يكتب في اللوح المحفوظ بهذا المضمون كما اخبر الله سبحانه وتعالى بان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم

بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ووعدا عليه حقا في التوراة والانجيل والقرآن

ومن اوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به ذلك هو الفوز العظيم التائبون العابدون

العابدون الساجدون الراكعون الساجدون الامرون بالمعروف والناهون عن المنكر

وبشر قتلوا لحمد وآله وبشر المؤمنين ثم ان الله سبحانه عرض عليه هؤلاء الذين قدموا

انفسهم ابتغاء مرضات الله وباعوا اليه انفسهم واموالهم من خيرهم والله سبحانه عرضهم اكثر

تفضلا لانهم لرادها وما جزاؤا انفسهم بها وقال عز وجل بسم الله الرحمن الرحيم وهو الواحد

لان العدد حروفها تسعة عشر وهو عدد حروف الواحد وذلك الواحد هو حسين عليه السلام

لان اسم الله الرحمن الرحيم وهو المفرد في الآية من بين كل ما عداه فمن اصحابه فلا يجمعهم معه رتبة

واحدة ولا يذكرون في صفقة ولذا افرده سبحانه وابان من كونه واحدا لانه معه آله

اسم الله الدال على تعالى بشهادته وآله الذي اظهر آثار ربوبيته ونشر اعلام هدايته و

قد ذكره بعد محمد فاتحة الكتاب لان ذلك شان البقعة الاولى والدار الاولى

وانتخاب الاول يجمع في حكم ملك التوحيد كل الائمة وآله التوبة الثانية شرح وبيان وتفصيل

للدار الثاني وانتخاب الثاني في ارض كربلاء يوم الجمعة يوم العاشورا ولذا كان سورة البقرة

التي ذبحت لاحياء الميت والبقرة خلقت من خرافات الجنة وهي جثة احد اركان العرش

فافهم فكم من امور طويت فيها غوامض وفنون وعلامة الم ذلك الكتاب والحروف المقطعة اشارة

الى عدد اصحاب الحسين المستشهدين بين يديه في يوم عاشورا فافهم انا بريون من ولاية

الاول والثاني بالذكر والعلم والجهل العابدون تعالى بولاية الائمة عليهم السلام والشهادة

بمن بدر الحسين ع روحي له الفداء الحامدون لله تعالى احيته جعلهم الله تعالى الفاره وطن هدى ومحل
والقدم عن النار وعن السلاك بشهادتهم وقتلهم وجعلهم بهم اشبه وحرم عليهم النار وامتحن قلوبهم
بالايمان وهم الذين يقولون الحمد لله الذي صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة
حيث نشاء فنعم اجر العاملين الذين كفوا انفسهم عن كل ما يخالف محبة الله اولئك انهم سادوا
مع الحسين عليه السلام في مرتبته الى الكوثر الراكعون الساجدون والموفون بالنذر
ولاية آل محمد صلى الله عليه وآله فمن كفر حيث تركوا الاوطان وبعدوا عن الاهل والاولاد
فركعوا وسجدوا حيث قدموا انفسهم ودفعوا عن الارض جزاهم الله عن الاسلام واهله خير الامرين
بالمعروف المعروف هو الحسين ع هو المعروف عند الله وعند رسوله وعند اوليائه ع بالخير والتقوى
البر به وبالشهادة والناهون عن المنكر اي عن المنكر اي عن ولاية الثاني لعنه الله لمطابق عدد
اسمه مع المنكر وسمي قاتلون لعدو الله وعدوه الائمة اثني عشر عليهم السلام بشهادة لفظ الله عليه
لانهم حدود التوحيد واركان العرش المجيد وحفظوا الكتاب المعاني بشهادة الحسين عليه السلام ولا ينبغي الان
بذكر تفصيل المعاني الا ان ذلك الى العالم بالكتاب بعرف الاشارة غير مفتقر على العبارة والاشارة
الى عددهم بقوله تعالى الم فالالف واحد واللام ثلثون والميم اربعون وذالك واحد
وسبعون فيكون مئتين وسبعين وهو عدد اسماء الواحد محمد الائمة عليهم السلام وواحد
منهم لا الاكابر يكون اسما من تلك الاسماء والحسين ع هو القائم الاسماء العظم ولذا اخبر عنها بالسبعة
وقد قال الرضا عليه السلام ان لله سبعة اقرب الاسم الاعظم من بصره الى ما فيه فافهم ذالك الكتاب
لا ريب فيه وهو كتاب العهد الذي كتبه قلم الاختراع على لوح الابداع فانه لا ريب فيه ولا شك ينزل

من عند الله تبارك وتعالى مكتوب بقضائه وقدره هدى للمتقين لولاية الاول والثاني لعنهما الله
بملك الشهادة تشرف اعلام الهداية كما ذكرنا فراجع وتذكر ان الله تعالى فرق وانتخص التفرق
لانه ما يريد الذين كفروا الا طغيانا كبيرا وهو قوله غرق فيه وبيد بن الذين كفروا ما انزل الله من ربك
طغيانا وكفرا الذين يؤمنون بالغيب وهو حجة القائم ع المهدي عجل الله فرجه ويقربون صلوته
ولاخذ ثاره الحسين ع كما قال غرق ومزقناهم ممزقا وجعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل انه كان
منصورا ولوليه هو ابن القاهر صاحب الزمان ممن يسرف لا يسرف في القتل وان قتل اهل الارض كلهم
اذ لا يسرف في ذلك شعرة الحسين ع روحي له الفداء ويقيمون الصلوة في حال الغيبة ويمكنون بولاية
اهل البيت لان الصلوة ولايتهم كما ان الزكوة براءة اعدائهم كما دلت الاخبار وشهد بصحيح
الاعتبار وحمار قرأهم يتفقهون اي حتى يعلم من فرض في آل محمد صلى الله عليه وآله ورد وقوع
المصائب عليهم وبهم الفهم الله عز وجل ليربطوا ذلك مع قرب ضعفاء الشيعة ويكملوا بايتام
آل محمد صلى الله عليه وآله لسلا تسلط عليهم اعدائهم في زمان الغيبة ووقت الهداية والذين
يؤمنون بما انزل اليك في ع وذريته ووقوع محنة كربلاء وشهادة سيد الشهداء عليه السلام
بانها واردة وبارزة ولا بد من ذلك لحفظ الشيعة وضبط قلوب الرعية الى ان يحضر عند الله
ليبلغ بذلك اقصى الغايات وادنى النهايات وما انزل من قبلك مع الانبياء من كثرة شهادة
الحسين ع ووقوعها لا محالة وبالاخرة هم يوقنون وهو رجعة الحسين عليه السلام والصلوة على الارض
ورجوعه مع اصحابه ذوي عشرة الف حصين يسكن ولوذ كربلاء المشرفة فيها سريرا من ياقوت حمراء
وعلى السرير قبة من ياقوت حمراء كذلك ومعه الف لتعون قبة من زمرد خضراء ياتون اليه فيها زوارة

فيزورون فيها والله سبحانه بتجاليهم ويقول لهم سلوا تعطوا فيسألونه الرضا فيقول رضاي
اللهم انى بك اشهدك انى مؤمن بالرجعة قائل بها فارزقنى ذلك اليوم وفقنى لزيارته فى ذلك الدار
انك على كل شئ شهيد وقل مرة ومائة مرة ومائتين مرة الى الف عام اذا تعمد واراد تعجيل الف
اختلاف الروايات اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون ومعناه فلما اكتب الكتاب
بالمضمون الذى ذكرنا امر الله عز وجل روح القدس ان يأتى بذلك الكتاب الى العبد الذى رسول الله
ليجد كيف رايه ورضاه فى ذلك فلما اتى به الى العبد ونظر الى ذلك المضمون تغيرلونه وظهرت
آثار الحزن فى وجهه وبكى بكاء شديدا فقال روحى لك الفداء رضيت يا رضى الله لنا وصبرنا
على هذه المصيبة العظمى التى حدثت وكبرت علينا لان فيها حداثة العامة واثبات نبوة المطلقة
على الخاصة والعامة فرضى بذلك وختم ذلك الكتاب بخاتمه الشريفة باكيا على حيرته وحيارته ومعه على حيرته
لانه مصيب بصيرته وليست على بصيرته وانما اظهر آثار التحزن والبكاء لما وجد فى ذلك من محنة الله
تعالى والا لما كان يظهر ذلك اذ لا يشاء الا ما شاء الله وما ترى الا ما يريد ولكن الذى
يليق باليمن بسيدنا الحسين عليه السلام فافهم ثم اودع ذلك الكتاب الى العبد الى ابيه الطاهر امير المؤمنين فلما نظر
الى المضمونة واشتد وجده بكاءه وكثر قلقه وحنانه وتغير وجهه وضاق صدره وتهم قلبه وكان
يقول لا لا ان يسعنا ما لا ولا لا حرب ضرب الشيطان ولما راى ان رسول الله صلى الله عليه وآله قد تهم
بسبب تهمة امير المؤمنين اراد ايضا بامر الله وكارها عما يصنع بقوته حتى اتى العبد الى عبد الله عليه السلام
اتى الكتاب الى امة الطاهرة فاطمة الزهراء عليها فلما قرات فتح القلق عليها فبكت بكاء الثكلى
الذى خشى عليها فلما افاقت علت مراتها بالبكاء والنحيب وناديت واولداه واحسينا واقوة عياه

لكنها لما وجدت عليه فى ذلك القلق راحة الامة والاعظام العالم واظهار دين الحق رضيت
وختمت ذلك الكتاب باكية حزينة كئيبة وهو قولها عز وجل وصبرى وما صبرى الا بالله عليه توكلت
هو ربى لا اله الا هو والوالدان الحسن والحسين عليهما السلام كما فى تفسير القمى عطف سبحانه القول
على الخبر وحده وقال حملته امه كرها ووضعته كرها كما ذكرنا لما اخبرت بشهادته وحمله وفصاله
ثلثون شهرا الى حمله فى ستة اشهر وفصاله فى عامين ولم يكن هكذا الا عيسى بن مريم
ويحيى بن زكريا لانهما كانا من النبيين الى الحسين عليه السلام ثم اتى بالكتاب الى مولانا الحسين عليه السلام
فلما نظر الى مضمونه طال حزنه وبكاءه واشتد وجده وحنانه لكنه لا يبكى الا ان يرضى بما يرضى
ربه واجره الكبير وانيته فختم ذلك الكتاب بحزن طويل وقلب عليل ثم اتى بالكتاب الى سيدنا
الحسين عليه السلام لما نظر اليه قال جاد وكراته وسرته طاعة الله ورسوله واتباع خليفة عز الجلال
واعلان كلمة فختمه بخاتمه الشريف فقبضه الملك بامر الله عز وجل وخزنه فى الخزائن
الغيبية وهى الخزانة الاولى العليا وقال الله عز وجل ذكره وان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله
الا بقدر معلوم فلقب الله حسينا بسيد الشهداء وكنى بابى عبد الله اما اللقب فلم يعط لاحد
احد مع ان الائمة كلهم قد استشهدوا ولقب احد بذلك كرامة مع ان جده وابا وامه وعما
حسين منه لانه هو الاصل فى ذلك وما تمنى من الرتبة اولا وبالذات كرامة وقبل بخدع الناس خيرة
وكل شهيد انما هو تابع له فى الشهادة وهو مبين لها فيها وكل شهيد بما استشهد الا فى كربلاء فى يوم
عاشورا من اول الفجر الى اخره وبانال احد هما وخنانه كما الفجر الى الاول يوم عاشورا وبيان ذلك
يستوجب البسط فى المقال والاتيان فى غاية من الاجمال والاجمال فان رزق الله الملهمات حسن التوفيق

لبسيانه بابا فالحسين عليه السلام ابو الشهداء اكلتهم ارض وخلت تحت دائره الامكان ته الاكوان فهذا
يظهر لك سرا الكنيه ابو عبد الله عليه السلام فان العبوديه التي حقيقه التخضوع والذله والانكسار
للمعبود حتى خرج ذلك لكفى المعاني كلها وقد عرفت ان اصل التخضوع وتحقيقه هذه بحقيقه هو الحسين عليه السلام
فكان خليفه تابع له في تخضوع وتخشوع والعالم اسارى الله جميعا واحد لله تعالى فهو سبب لهذا
العبد وصين في قبوله العبوديه او ان العبد هو اسم حقيقي للذي صلب الله ولذا قد منه في كلمه لعونه
بمعنى ان الله سبحانه انما وضع لفظ العبد اولا وبالذات له عليه السلام ويصدق على باقي الانبياء
من باب التشكيك وعلى باقي المخلوقين من باب تحقيقه بعد تحقيق لا الاشتراك اللفظي ولا المعنوي
ولا التحقيقه والمجاز ولا الثمن ولا الارتجال وليس الوضع الخاص من باب الوضع العام والموضوع
له العام ولا من باب الوضع الخاص والموضوع له الخاص ولا من باب الوضع العام والموضوع
له الخاص ولا من بابه وانما هو من القسم الرابع من الوضع الخاص والموضوع له العام الذي
ذهب الاصوليون وغيرهم الى بطلانه لعدم مقام وقوفهم رتبه النفس فتفهم هذا المعنى نصب اولى
الافئده وبين المعاني تفاوت فاحش فقد ذكرت بانا في تفسير وصينا الانسان بوالديه
احسانا ان الانسان هو رسول الله صلى الله عليه وآله والوالدان الحسن والحسين عليهما السلام فالحسين عليه السلام
ابو عبد الله وما كنى بهذه الكنيه احد من المخلوقين الا تبعا للحسين عليه السلام وظهر سر قولهم
في المقام الثاني في مولانا الصادق عليه السلام فتفطن بذلك فانه حقيق بالتصريح بالنظر الصحيح
ثم ان الحاكين زادهم تمسكوا بهذه الرتبه الشابه ولا يكن حق الهها وما جاء الله سبحانه رد ما وله
قبل منه ذلك وفداه بذبح عظيم وكذلك عبد الله ابن عبد المطلب ابو النبي صلى الله عليه وآله وابو امام ابن عبد الله

وانما كان هذا هو المطلب لظهور نور الحسيني روحي له الفداء في صلبها فلما كان عليه السلام
صاحب كل خضوع وخشوع ومشقه وبلاء وحزن وعناء وجب ان يذكر عند احد الا استشعر به وجده
ولبكاه وعظم حزنه وعناه وهو قوله ما ذكرت عند مرء الا وقد بكا وعظم المصاب ثم ان الخلق
في العالم الاصغر لما اهبطت بيضتهم وضعف كيانهم عن هذه البيضه العظمى والذريه الكبرى
ونزلوا الى الرتبه الدنيا ما ظهروا على كمال الاستعانات ولذا لما نزل آدم عليه السلام الارض
انشد ابياتا اولها تغيرت البلاد ومن عليها فوجه الارض مغبر قبيح فكلما وقع على وجه الارض
من الاحوجاج وخلاف الاستعانات والكدورة والحزن وخلاف المراد وعدم الصفاء
كل ذلك لاجل البكاء على الحسين المظلوم وفي القوس النزول لما فقدت الاشياء النور والاوكار
في القوس الصعود كلما تذكرت تجددت عليها المصائب والاحزان فلا يستقيم قائما اذا
فجعت اخبرتها الملائكه بوقعه كربلا فتقعد ويئس بعد ذلك فلو كان الا اخبار قبل النضج ما كين
لاحد ان يتناول ثمره ولا ينتفع بشجره وكذلك الرياح اذا اخبرت وتذكرت تغيرت
واضطربت احمرت او اصفرت او اسودت والاحمرار شده تخيطها وغضبها لما وقع بقبر عين
الزرقاء صبغ الله عليها ولونها على يزيد بن معاويه والاصفرار شده الالتهاب والاشتعال
غير هذين الناس الباقي والسواد هو لباسها لهذه البيضه العظمى وكذلك الماء واذا تذكرت هذه
الواقعه الهائله تموجت واضطربت وتغضبت وتلاطمت فلو كان هذه اخبارا واتذكار
مستمرا دائما لفقدت الاشياء وماتت بالجيرانات بالرياح ولغرقت السفن والمراكب
في البحر ولما اكل الحمد فره في البحر والقلم لما جرى على اللوح ودوس الى وقعه الحسين عليه السلام ارتعد

واضطرب وجرى بلجي بزيد اربع مرات غير خران باذن الله سبحانه بالاذن بالخاص والالوح فطفقت
فيها نوح وجبرئيل يكبان شديدا واوحى تعالى الى الجبال ارتفعي بقدرتي واوحى الى البحر الابرد
شالة ودليلة والكرسي لاسمع الحي مرة ثانية اردتعت قوارة واضطربت حتى كاد ان تتهدم
فسكنه الله سبحانه بشارة الرحمة وظهر الدرة والكرسي كذلك بنجومها وكواكبها واقلاكها وكيف
سايرالسموت السبع والارضين السبع جبل آدم وهو قوله في دعاء يوم مولود الحسين عليه السلام
بك عليه السماء ومن عليها والارض ومن عليها وما بينهما ولاجلها الدعاء فمر آدم لما نزل الى الارض
فلم يرجوا صار لطيف الارض في طلبها فمر بكربلا فاشتم وضاق صدره فخر مغشيا وعثر في الموضع
الذي قتل فيه الحسين عليه السلام حتى سال الدم من رجله فرفع رأسه الى السماء وقال الهي هل حدث
ذنب اخر فاقتصني به فاوحى الله ظهر الارض صابرني هذه الارض فاوحى الله اليه يا آدم
ما حدث منك ذنب ولكن تقاتل في هذه الارض ولدك الحسين ظلما فسال دمك موافقا لدم الحسين
فقال آدم يارب ايكون الحسين نبيا قال تعالى او ملكا سبط النبي صلى الله قال مر القتي قال تعالى
قاتله يزيد لعين اهل السموت والارض فقال آدم اشتم يا جبرئيل فقال العنه يا آدم فلعنه
اربع مرات وشمى اربع خطرات الى جبال عرفات وجده واهناك ونوح عليه السلام لما جرى السفينة
الى ان جبرئيل فرات بناء قال الف واربعة وعشرين الف مدار ويحكم بها السفينة والى ان سكنت اخرا
جبال احدا على صدر المركب والاخرى على ظهره والثالث مرخره والرابع على جبهة النسر وكان
البير فلما ضرب المايير ووصل الى الكاس فلما رات السفينة كسر انكسرت السفينة وفرت منها فجعة ذرة
ثم انكر لها قلب نوح عليه السلام فتعجب من ذلك وسئل جبرئيل عنه فقال يا نوح ان هذه المايير ما تتم

من اهل الكساء والسبط الشهيد الحسين مصيبة مصيبة فعند خذ الرزايا والمصايب فذكر وقعة كربلا
فبكى نوح وجبرئيل بكاء شديدا واوحى تعالى اليهما فلما يزيد وسايرمن قتله وقاتل في السفينة وطاف
بهم جميع الدنيا فما مرت السفينة بقعة الا غرقته الا الارض وخاف نوح من الغرق فدعا وقال يا ارض
ظفت جميع الدنيا فما اصابني في هذه الارض فقال الله جبرئيل قال له يا نوح في
هذه الموضع يقتل الحسين سبط محمد خاتم النبيين الا فما صلى الله عليه واله وابن خاتم الاوصيا
قال ومن القاتل له يا جبرئيل قال قاتله يزيد اللعين اهل السموت والارض فلعنه نوح عليه السلام
اربع مرات فصارت السفينة حتى نبعت بجودي فاستقرت اليه وابراهيم مرة في ارض كربلا
فهو راكب فرسا فاذا الفرس وقعت ابراهيم بشجة راسه وسال دمه فاخذ في الاستغفار
وقال يارب اي شئ حدث مني فقال ابراهيم ما حدث منك ذنب ولكن
هذه الموضع يقتل سبط خاتم الانبيا وابن خاتم الاوصيا فسال دمك موافقا لدمه قال يا جبرئيل
ومن يكون قاتله قال قاتله يزيد اللعين اهل السموت والارض والعلم جرى على الوح بغير اذن
فاوحى الله الى القلم انك استحقت الثنا بهذا فرفع ابراهيم راسه ولعن يزيد لعنا كثيرا
او امن فرسه ملبان فصح فقال ابراهيم لفرسه اي شئ عرفت حتى تزمن قال يا ابراهيم انا فخر
بركوب على فلما عثرت وسقطت من ظهري خطف خطفتي وكان سبب ذلك من يزيد لعنه الله
وكان ابراهيم عليه السلام كثير البكا والوح الحسين عليه السلام لما اخبر الله سبحانه وتعالى
فنظر نظرة في البرزخ فقال الى سقيم والجزم ال محمد صلى الله عليه واله قد ظهر وانه كرسي الولاية
فنظر فيهم لانه من شيعتهم وجدهم ومرجع العبد الى سيده فلما اطلع على واقعة كربلا الحسين عليه السلام

فقال انا سقيم القلب شديد الالم ونحن ونعي على هذا القوم والام ونحن الا انه قد قصه الله
اليه واليزم من هذه الكواكب الظاهره فلما نظر اليها وعرف اقتضاء انها وتاثيرانها فهم منها وقصه
اللطف فقال ما قال ولاتيه وجوه كثيره اخر تركت ذكرها وبيانها لفهم الامراض والاغراض
واحسن كان له غنم وهي تربط الفرات فاخبره الراعي انها لاتشرب من هذه الا ان يشرب
من الشريعه فقد كذابوا ما قال ربه غضب ذلك فقرا جبرئيل وقال يا حسين اسرع ذلك
فانها تجيبك غضبا فقال ما شرب الماء فقال لها لم الماء فقالت لبان فصيح قد بلغنا
ان ولدك الحسين عليه السلام يقتل هذا عطشانا فنحن الى ان نشرب من هذه الشريعه خوفا عليه فسلم
غضبه فقالت تقتله يزيد لعين اهل البيت والارض وبخلايق اجمعين فقال الحسين عليه السلام
اللهم العنه فقالت الحسين ومن كان ذنب يوم سائرا ومعه يوشع بن نون فلما جاء الارض كربلا
انخرق نعله وانقطع وفصل يحسك في رجليه فسال دمه فقال الهي شيء حدث في هذا الوادي
الحسين عليه السلام فيقتل هذا ويسفك دمه فقال دمك موفقه لدمه فقال عليه السلام ربت ومن
يكون الحسين فقال هو سبط محمد المصطفى صلى الله عليه وآله وابن علي المرتضى عليه السلام فقال ومن يكون قاتله
فقال هو يزيد لعين الناكث في البحار والوحوش في القفار والطيور في الهواء فرفع موسى يديه وقال
عليه وآله يوشع ابن نون على هذه وعلى شانه وروى كعب الاحبار اليهودي قال ان ذكتابنا
ان رجلا من ولد رسول الله صلى الله عليه وآله يقتل ولا يحزن حزن اصحابه حتى يدخلون الجنة فيها خالدون
اسكن الله فيها الحسين عليه السلام فقلنا هو هذا قال لا فمر بنا الحسين عليه السلام فقلنا هو هذا قال نعم وسليمان
كان يجلس على بساطه ويطير في الهواء فمر ذات يوم وهو يطير في ارض كربلا فحارت الريح بساطه

وورت حتى خافوا السقوط سكنت الريح فقرل البساط في ارض كربلا فقال سليمان عليه السلام
يا ريح لم سكنت فقال ان هنا يقتل الحسين عليه السلام فقال ومن يكون الحسين قالت هو سبط المختار
وابن الكرار قال من قاتله قالت يقتله يزيد لعين اهل البيت والارض فرق سليمان عليه السلام
منه وقال يزيد وابن عم دعاه الانس والجن فهبت الريح والبساط وذكريا حسين ان يقتله
سبعا وخمسة فاهبط اليه جبرئيل عليه السلام فعلمه اياها ثم ان ذكريا اذا ذكر محمدا وعليا وفاطمة
والحسن رضي الله عنهم والجنة لكربه واذا ذكر الحسين غصة العبرة ووقعت على اللحية قال
ذنب يوم اللهم يا بارا اذا ذكرت اربع منهم تسليت بهم منهم وان اذا ذكرت الحسين
دمع عيني وتنور فوقي فاجابه الله تعالى اعفر قصته فقال انه تقتل كهيعص فالكاف اسم كربلا والهاء
هلاك العترة والياء يزيد عليه اللعنة وهو ظلم الحسين والعين عطشه والصاد صبره فلما سمع ذلك ذكريا
عليه السلام لم يفارق مسجده ثلاثة ايام ومنع فيهن الناس من الدخول عليه وقعد على البكاء والنحيب
وكان يرثيه اللهم اقبض خير خلقك بوحشة اللهم انت تنزل بلوى هذه الامة بفقد الامين عليه السلام
وفاطمة ثياب هذه المصيبة اللهم اجعل كربة هذه المصيبة لباسها وكان يقول اللهم ارزقني ولدا
تقر به عيني على الكبر فاوحى الله اليه فاقض نحبه ثم ابشره فبشره كما تبشر محمدا صلى الله عليه وآله بولده فرزقه
الله يحيى وفجعه به وكان يحيى عليه السلام سنة اشهر وهي حسين الكذاب وصبر عليه السلام
كان سائحا في البراري ومعه الحوار بون فمر بارض كربلا فرعى بها كاشرا قد اخذ الطوق فقتله
صبر عليه السلام الا الاسد وقال لم اجيت في هذا الطريق ولا تدخلها فقال الاسد بلسان
فصيح انه لم ادع كل الطريق حتى تلعنوا يزيد قاتل الحسين عليه السلام فقال صبر عليه السلام ومن يكون الحسين

قال هرسمة محمد النبي الامي وابن عمه الوزير وقال وفرات قتل وقال قاتله يزيد بن الجوشن
والذئاب والسباع اجمع خصوصا في يوم عاشورا فرفع عيسى عليه السلام يده ودعى على يزيد وجنوده
فمسخوا قريون عاد وعاده فقتلى الاسد على طريقهم مرضوا انهم مروا على الشيخ النبي سليم قالوا
غزونا بلاد الروم فدخلنا الكنيسة متبركين سيهم فوجدنا فيها مكتوبا بهذا البيت * اترجو امة
قتلوا حسينا * شفاعة جده يوم الحساب * قال فسلمنا منهم كم هذا في كنيستهم فقالوا قبل ان
يبلغكم بثلثمائة عام وكان النبي محمد رسول الله صلى الله في بيت ام سلمة رضي الله عنها فقالوا
لها لا يدخل علينا احد فجاء الحسين عليه السلام وهو طفل فاقتحم عليها حتى دخل على النبي صلى الله
فدخلت ام سلمة رضي الله عنها على اثره فاذا الحسين عليه السلام على صدره واذا النبي صلى الله
يبكي وفي يده شيء يقلبه فقال النبي صلى الله يا ام سلمة ان هذا جبرئيل يخبرني ان هذا
مقتول وهذه التربة التي تقبض فيها فضعيه عندك فاذا صارت دما وقد قتل حسين
فقالت ام سلمة يا رسول الله اسئل الله ان يدفع ذلك عني قال قد فعلت فاوحى الله عز وجل
الي ان له درجة لا ينالها احد من المخلوقين وان له شيعة فيشفعون وان المهدي عليه السلام
من ولده فطوبى لمن كان من اولياء الحسين عليه السلام وشيعته واولئك هم الفائزون وفي اليوم
الذي قبض فيه النبي صلى الله وعيني الحسين على صدره ولبكا كثيرا وكان يقول لي ولابنه
يا بني ان لي مقام مع ملك عند الله وان امير المؤمنين عليه السلام مر في خروجه الى صفين
بنينوى وهو شط الفرات فقال يا علي عليه السلام صفة يا بن عباس الفرات هذا الموضع قتله
ما اعرف يا امير المؤمنين فقال لو عرفته لمعرفتي لم تكن تجوزه حتى تبكا كبكا فقال فبكا بكاء طويلا

حتى خضبت لحيته وسالت الدموع على صدره وهو يقول آه آه واها واها
واه واه ما لابي سفيان ما لاولاد حرب شيعة الشيطان واولياء الكفر والطغيان صبرا يا ابا عبد الله
فقد لقي ابوك منهم الذي تلقى منهم ثم دعا فقرضوه وضرب الصلوة فصلى الله الصبح
ثم ذكر نحو كلامه الاول فقص عند القضاء صلاته وكلامه السابق ثم انتبه فقال يا بن عباس
فقلت لبيك فاذا قال لاحدثك بما رايت في منامي القاعة قد قلت نامت
عيناك وريت خيرا يا امير المؤمنين قال عليه السلام رايت كانك برجال قد نزلوا منهم علي بعض
قد تقلدوا السيوف وبعضهم وبعضهم تلمع وقد خطوا حول هذه الارض خطة ثم اراني كان
هذه النخلة قد ضربت باغصانها الارض تضطرب بدم سبط وكان بالحسين عليه السلام
ومرحى بهني ومضغي ونحي قد غرق فيه يستغيث فلا يغاث وكان رجال البيض قد نزلوا
من السما بايديهم وهو يقولون اصبرا آل محمد الرحمة فانكم تقتلون على يدي شرار الناس
وهذه تربة يا ابا عبد الله الذي تستشاط ثم تغير وتغلي ويقولون يا ابا الحسن ابشر فقد
فرج الله عنك فبكا فقال عليه السلام يا اخي كاني اراك قتلت مسرورا قال الحسين يا اخي اما انا
فاسقاني سما فاخرت به واما انت يا اخي فلا يوم كيومك تفجم عليك ثلثون يدعون انهم
من امة جدنا ثم ساق الحديث وذكر وقعة كربلا وبكا بكاء شديدا وروى سليم بن قيس الهلالي قال
قال عمر بن سعد للحسين يا ابا عبد الله ان قتلنا بعضنا بعضا يزعمون انا افتتنا فقال الحسين عليه السلام
انهم ليسوا بعضنا ولكنهم علما علما اما انه يقر عيني انك لا تاكل بر العراق بعدي الا قليلا قال
وخرج ابو عبد الله الحسين يوما متزلا ولا ازال استخلي منه الا ذكر يحيى بن ذكريا عليه السلام وقال يوما من الايام

ابو عبد الله الحسين عليه السلام ان النبي صلى الله
حسين بن علي عليه السلام
قطرات الدم

ان من هوان الدنيا على الله عز وجل ان رأس يحيى بن زكريا اهدي الى بغي من بغايا
بني اسرائيل وكذا كان الامر في جميع الانبياء والمرسلين والملائكة المقربين واهل الارض
اجمعين لم يزالوا في كتابة وحزن وملال حتى وقعت هذه الداهية العظمى والرزية
الكبرى ولما كان يوم عاشورا وتلبس بحسين وحيدا فريدا بلا ناصر ولا معين في ارض كربلا
بعد ان قتل انصاره واعوانه وبنو اخيه وبنو عمه وبنو بناته وبنو اولاده ولم يبق احد سوى
العليل زين العابدين فانه صار عليلا لا يقوم منه بنفسه ولا قوة له على القتال وجب سقوط بكائهما احفظ للعالم
ان يهدم ويبيد فما كان يجوز له بكاؤهما ليلتقي فخر الحسين عليه السلام لمقاساة وحدته وقلة
جميع انصاره وحيرته وظمأه الصغار وخرج الى الميدان وتلقى وافقا متحيرا امتلأ عين محمد مرة
ينظر الى اخوته واولاده وبني اخيه وبني عمه واسرى مقتولين مجدلين ومرة ينظر الى عترته
ووحدته وانفراده ومرة ينظر الى النساء وفرقتين ووحدتهن وخطتهن وحيرتهن الى بكائهن
ومرة الى ثمانية الاعداد الصغيرهم لقلة قدره بين العالم ثم نادى عليه السلام بصوت عال حزين اما من
ناصر ينصرنا اما من مغيث يغيثنا هل من موحد يخاف الله فينا اما من ذاب يذب عن حرم رسول الله
فلما نادى عليه السلام بهذا الندا تزلزلت لذلك اركان العرش وقوائمه وكبكبت الجبروت وضجت الملائكة
واضطربت الارض فقالوا اجمعهم يا ربنا هذا حبيبك وقرة عين حبيبك خاتم النبيين ناصره وهو صريع الله
روحي له الفداء في هذه حالته اوحى الله تعالى الى الصيحة قد نزلت من السماء في هذه الشريعة فلما فتحها اي
انهاي العهد المأخوذ عليه بالشهادة قبل خلق خلق في هذه الدنيا فلما نظر عليه السلام الى خرق تلك
الصيحة فاذا هي مكتوب فيه بخط واضح جلي بالسنة من نار نحن نادمنا على الموت وما ازمنا على الموت قوة الا نا

على الشهادة فلا تسلبنا الحياة ولا تنغص عيشنا فان شدت الضرف على هذه البلية
فانا قادرون على ان نجعل السموات والارض والبحر والملائكة وبعض كلهم في حلقك فلا يرفهم بالتريد فلما سمع
هول الكلمة البغرة لعنا فاذا ما بلاك قد ما تراه بين السماء والارض وبايديهم حربة من النار
وتحكم الحسين واوامره فيما يأمرهم به فلما سمعوا هول الصيحة فلما صرف مخزون اللهاب
وما في كلمات الصيحة رفعها الى السماء وحي بها اليها وقال يا رب وعدت ان اقتل واحيى حتى
سبعين مرة او سبعين الف مرة او سبعين الف مرة في حالتك وحبيبك وانا قد رضيت
بحكمك بعد قطع الاجنة سيما اذا كان في قتل نصرة دينك واحيا امرك وحفظ ناموس
شرعك ثم اخذ رحمه وما اذن للملائكة بشبي وبشر بحرب الف اثرية وجمع اولاد
الكفار وطهن جنود الغفار وافتخم فقتل الغلام حيا ولا يدري الفقار كانوا من الحجارة فلما اراده
ثابت بسجاش خير خالف ولا خاش لبغوا له خراب مكرم وقاتلوه بكيدهم وشرهم
واصر اللعين ابن سعد جنوده فضربوه في الماء وردوه وناجروه واثقال واعاجلوه الترال
ورشقوه بالسهام والنبال وبسطوا اليه الكف الا اصطلام ولم يرحوا له زماما ولا راقبوا فيه
انا ما في قتلهم اولياءه وهو محترم في الهيبة ومحتشم للاذيات قد عجبت صبره ملائكة السموات
فاحد قوا به بجهات واشخوه بالجراح وحالوا بينه وبين الرواح ولم يبق له ناصر وهو يحب
صابر يذب عن نسوته واولاده حتى نكسوه عن جواده فهوى الى الارض صريعا تطاير النحول بحوافر
واعلوه الطعاة بيوفه اقدر شيء للرات حبيبه وخلفت بالانقاض والانباط شماله ويمينه
بدير طرخانيا الى رحله وبيته وقد شقت بنفسه عن ولده واما كبده واسرع في قرشاره الى خيامه قاصدا مخيما

باكيا فلما رأت النساء جواده متحيرا ونظرت الى مرجه عليه ملوبا برزت قمر اسخذ در فاشرن الشعور ناشرات
لاجلات الوجوه سافرات وبالعويل ناديات وبعد الاخر مذللات والى مصرعه مبادرات
وشعر حالبن على صدره موفع سيفه فى نحره فاتبع له فجذه فدشكت حواسه وغيبت
انفاسه ورفع على القنات رأسه وسير اليه كما يعيره وصدر الى يزيد فوق اقتاب
اشاب الطيات فلفح وجوههم مرالها جران لباقوت فى البوارى والفلوات اليديم مغلولة
الى الاعناق يطاف بهم فى الاسواق فالويل ثم الويل لعصاة والفاق لقد قتلوا بقتله
الاسلام وعطلوا الصلوة والصيام ولقصده السنن والاحكام وهدموا قواعد الايمان
وحرفوا ايات القرآن وهملجوا فى البغى والعدوان فقام ناجيه خند قبر جده الرسول صلى الله
عليه واله بالدمع الهطول قائلا يا رسول الله قتلت سبطك وفلذ اكبادك واسيح اهلك وحماتك
سبيت بعدك وزرايك ووقع المخدرات بعدك بقتلك وورد نيك فاتح الرسل وبكى
قبله الهول وعزاه به الملائكة المقربين والانبياء المرسلون وفجع به امنه الزهراء وشقيقته
جنوده الملائكة وتعزى اباه امير المؤمنين عليه السلام وفجع له الطاهر فى خليفتين ولطمت عليه حور العين
وبكت السماء وسكانها وبجال وحزانها والقفار واقطارها والبحار وحيتانها وملكه وعمانها
وسجان وولدنها والغيب والمكان والشعر الحرام والمنى والاحرام وكل شئ دنى فى الوجود
واقربا بعيد وقد قال مولنا الصادق عليه السلام فى زيارته له اشهد ان ملك سكن فى الخلد وشرفت
به ظلة العرش وبكاه جميع الخلائق وكبت له السموات السبع والارضون السبع وما فيهن وما بينهن
ونقلب فى نجله والنار من خلق ربنا وما يرى وما لا يرى الزيارة وقال شيخنا وسيدنا المفيد رحمه الله بقاءه

وتجلس فراه فى مبرته له فى هذا الباب الا ان قال سلمه الله تعالى ما فى الوجود
معجم لم يكن الا اخبرته بسيرة فى شهراه وكل انكسار وخضوع به وكم عبرت فهو نوح الهواء
اما ترى الحمائم فى قبة ذات العقار والقرآب وقفا ما سفحه فيها انهمت اخبرت
الا لها صرف اصابه وعزى اما ترى حليى وابدابه خد الرماح وذهبين على اما مت
النجاشى ومراكبه وطيرانه شديد البكاء وسيف بفرس الجزء باكيا والرمح ينعى فاتما
وانشى بنكيه خيرو جاريات على چشمانه وان قدف العزاء وانه ما رأت شمسنا
ابدا فى الكون الا باكيا على وسمعنا من شرح على بن الحسين عليه السلام بكيه الرياح بتعفيها
والنار بتلهبها والماء بجريانها وجنوده الشمس والقمر والنجوم بتغيرانها فمن حمرة وصفرة
وكسوف وخسوف وبجال بارتفاعها وانهار وبجال بانقطاعها وانتشارها وانبات وصغار
وليبه والافاق بتكدرها وخبرارها وحمرتها وصفرتها آه ثم آه آه ما ادرى ما اقول وبكيه التجار
بتجارتها وارزاقها العيون بتكدرها والمعارف بفيارها والاشجار بغلالها والاشجار بحورتها
وقلة ثمرتها وسقوط ورقها اما مت لبكاء الاشجار لعدم تهيئة الفقراء اما مت بدر الاطيار
فى الاوكار وخفيف الرياح وامراج البحار ولبكاء الاطفال الصغار اما مت اللتين بكيه لطفه
والنهار بالاسفار اما رأت قبضت الاحجار وخرر الابار وقلة الامطار وعلاء الاسعار وقف والاشجار
وخلاف الانظار وقصير الاعمار آه آه ثم آه اهل لك الامر يا اهل العز ابجار فى كتابه عز من قائل
مصرحا بالبيان لمن لقلبه الجنان وان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم قال
فى بيان المراد من الآية ما ذكرنا فى الزيارة بجامعة الصغير المذكورة فى اخر المصباح للشيخ قال عليه السلام

يسبح الله بسائر جميع خلقه غير الذي عرش يسبح الله بالبكاء على سيد الشهداء عليه افضل الصلوة
والثناء وبذكر مصابه بجميله ونشر فضائله وما وجه انتهى كلامه طولا انه عبره وانا ما ذكره الا شيء
وما ذكرت وضطربت وظهر الفساد وتخلخل في عالم العلوي والسفلي لاجل هذه المصيبة العظمى
والرزية الكبرى لوجوه كثيرة منها ما ذكرنا سابقا فراجع ومنها ما ذكر شيخنا ومولانا كما نقلناه
انفيا ومنها ما ثبت ان الامام قطب الامم الاكبر وقلبه فاذا تكدر القلب وتألم وتوجع جميع
كمل الاعضاء وبجوارح عما تخلخل بسببه وكلما كانت المحبة والقوة فيه اكثر كانت تألمه اكثر
وكلما كانت فيه اقل كان تألمه اقل والذي لا تحله محبة لا يتألم بوجه ولما كانت المحبة
في العالم الاكبر انما هي لقوة العلم بانه خير وجليل ومعرفته كما قال سبحانه اقترن كان قلبا حيا
وجعلنا له نورا يمشي به في الناس كان من علمه وطاعته وخضوعه اكثر كان محبته اكثر فكان
تألمه وتوجعه للحسين عليه السلام واشتياق قلبه له اكثر وكلما كان مقامه في العلم اعلى كانت
حيرته اقل فكان تألمه وتوجعه اقل ولذا كان ما اشرت من الجميع في واحد من المخلوقين
كما اشرت في محمد وعلي وفاطمة واولادهم الطيبين الطاهرين وكان النبي صلى الله عليه وآله شد حزنا واكثر توجعا
عليه من غيره ثم الائمة ثم العارفون المخلصون المنقطعون الى الله ثم الخير ثم سائر المخلوقات
فتدبر ما ذكرته له واعلم انه بعيد غير حقيقة ان جزع على فقده بالبكاء وتصديق ذلك ما قال مولانا
الصادق عليه السلام في الزيارة السلام عليك يا ولي الله انا لله وانا اليه راجعون آمنت بالله ومصيبتك
خدجدك رسول الله صلى الله وآمنت بالله ومصيبتك بجدك امير المؤمنين صلوات الله عليه
وخدامنا الله وخدرسوله الله قال الصادق عليه السلام ايضا السلام عليك يا خيرة الله وابن خيرته

ذلك فاضت عبرته وعيناك كان اسقى وانجر وصراخي وزفرتي وشهيقي وحق لي ان
ابكيك وقد بكت السموات والارضون والجبال والبحار فاعذرني ان لم اكن وقد
بعانك حبيب ربه وقد بكيك الائمة عليهم السلام وبكاء من سدرة المنتهى الا اثرى
جزعا عليك الزيارة فثبت لك ان البكاء على الحسين عليه السلام دليل معرفة الله والوصول
الى قربه فجاء ان عظم العبادات والطاعات والقربات ودليل الايمان ولذا قال
عليه السلام انا قتيل العبرة ما ذكرت عند مؤمن بكر فيا كان او شر لعيا كلا عما والكثرين
فقط الا قد بكا واعظم المصائب ولا ثبت ان كل مصيبة في الوجود فقط واحد قدر اهانة
يجب ان يبكا عليه ويتوجع ويتألم بمصابه بالذات وسر الحقيقة والفطرة والطبيعة
وما ورد ان اهل النار لم يبكوا على الحسين فانما هو بالفطرة الثانية الموجبة للتسلية بالتقية
واما بالفطرة الاولى حين الذهول عن الثانية فقد بكوا اوضحوا كيف الا وقد بدينا
قد بكا بكاء كثيرا وخرا الاصبحي لما كان يسب زينب وبكا وكذا اشار لما قال عز من قائل
لعنهم الله ومنها لاجل المحبة والمودة حين امر الله سبحانه بمحبة ذي القربى الذي منهم
الائمة عليهم السلام خصوصا للحسين عليه السلام وقد رسانا ما يدل على ذلك قال عز من قائل
عليه اجرا الا المودة في القربى والخطب مركل امة محمد صلى الله على ما برنا عليه من عظم
وقد ثبت بالادلة العقلية والنقلية ان الخلق كلهم امة محمد صلى الله قال صلى الله كنت نبيا وادم
بين الماء والطين فالانبياء كلهم من امة محمد صلى الله وكذلك الجمادات والنباتات والحيوانات
والمعادن كما قال عز من قائل وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم وبين

ان الجماد ذات وانه لیس بعاجز ولیفهم بقوله ٢ وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب وانها
كلها ذات شعور وادراك بقوله تعالى انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال
فابين ان كلها وبعض منها وحملها الانسان وقال عز وجل ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال
لها وللارض ايتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين الآية واشباهها من الآيات الدالة على شعور
الجمادات وانها مكلفة وانها ناطقة متحركة وقال تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم
تبارك الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيرا فنظر شتى الى الارض التي تحمل
جبالها وانهارها الا كوان كلهم من انواعه محمد صلى الله وكلهم على اختلاف مراتبهم ومقاماتهم مكلفون ومأمورون
بطاعته الائمة ٢ لاجل مودتهم ومحبتهم واجب هو الامر الشعري والامر الغيبي الذي نزل من عالم الامر الا ترى
العقيق فيما قبله من ذكر المحب او صفته او وجهه ثم منه نزل الى الاعضاء والجوارح فيمنها على التخدمة
لغير المحب ولذا كان نظر المحب والولوه من حيث العدد عشرة ابيات مراتبه المرتب الثمرة
التي حشر الشعر فيها فاذا كان المحب بكليته وجميع حواسه وقواه وشاهره واعضائه وجوارحه مرتجا
الى المحبوب فيتخرك كل ما يرى المحب وطلبا لبقاء رضاه وكماله وسروره وفرحه فاذا مال المحب
او وصل اليه مريكا وتصيد قلب المحب وبكا ليقين نفسه ويجب ان يفدا نفسه ورزقه فكيف اذا
وجد المحبوب بمقتضى الاجديد اصير تحالا لا بسعيه ونصرته فانظر في كيف يتجدد حال المحب بشدة وجده
وبكائه وتجيبه وقتل نفسه امامك ما تشاهد من فرحه واذا لمس فوت شيء من كذبا واضراره كذخيره ٢ واشاله
وفضتهم مشهورة معروفة فاذا اوجب الحب بهذه الكاملة المخلوقين من الانبياء والاولياء والانس والملائكة الكاربين
والملائكة الاعلين بجميعهم وبحر والطير والوحوش والانسان وغير الانس والسموات والارض والعناصر محبته
الله

ال محمد صلى الله عليه ٢ ابد الابدين وبخبر عليه السلام خاصة يا علي وجب كما عرف بعض
خاله فكيف بمالك بخلق نفسه اذا سمعوا او شاهدوا او بلغهم محبوبهم من محبته التي ما ابتلاها احد
من خلق من الاولين والاخرين ولو لاحظه الله سبحانه نقاب بكلمة ليطيب حركة الافلاك ولا اضطربت
الارض وفقدت الاملاك ولخرب العالم بالكلية لنظم هذا الزينة فاذا ما ضرب قلب فيد وبكت البحار
وماؤكد الارض والجبال والبحار والاشجار كما رويناه في الخبر ٢ عاشورا ما فعله محمد وجه الارض
الا وقد براى نحنها وما حيط والشمس صارت كانها قطعة دم وبكذا ان الامر التي حرق الآفاق
وملات الاصقاع وبقي الجن والانس والطير والوحش في الحزن والكابة وزيادة البكاء
حيث ما فقدوا انفسهم ورزقهم ٢ فان قلت كيف كلف الله سبحانه الخلق بمحبة آل محمد صلى الله
مع ان المحبة نسبت من افعال الجوارح التي يقع عليها التكليف والامر والنهي لانها من الوجدانيات
ولذا قال عز وجل ولن تستطيع ان الله لو الا بين النساء اي في المحبة فكيف بمحبة الخالق
من حيث هو منشاها ان يجد كما لا يجد المحبوب يكون فاقدا له وكما ابالله وبذا لا يكون
منجذبا اليه ومترجحا بكليته فاطفا نظر جلال الالتفات الى ملك الجمة خرق حجب الحجة لا يحزن الآن
بيانه فاذا توجه نفس من حيث هو بكليته الى العالم كلها حب احاطة نفس اياه فاجتبه بشرح
حقيقة اسمائه الظاهر في شرح بحطه فكيف الله سبحانه الخالق محبة آل محمد صلى الله دليل على ان الله
سبحانه يحب كما ان الخالق حب العالم به الكمال احب خلقه من حيث كلمات الحسنة
حتى يكون ان يميل اليه وفرد امن افراد الخلق على اختلاف ميله لانهم وتر حبا بحيث لفظ الا معهم
كل احد لكل طور يجد ما يحذب اليهم صلى الله عليهم لانهم معدن الكمالات ومنبع الخيرات

فلا يتوجه اليهم احد على وجه المقر الا ويكبتهم رعبا فذا كان المقصر اذا وجد وارتفع الموانع
وجب بالحكم فلذا اثبت وجب الحجة لهم ٤ لكان مذرا ومعذورا لا سيما مكين عليه السلام
كما سمعت وانهدت حيثند بزرتيه العظيمة بلبة جهنم لشدة المصيبة فبكوا وسجدوا وقرت
قلوبهم انا لله وانا اليه راجعون يا ولدا يا ال رسول الله صلى الله عليه وآله لا تملك الا ان اطرف
حول شاهدكم وتقدس ارواحكم بهذه المصيبة النازلة بفنائكم التي لم تحكم التي اورثت في
قلوب شيعتكم القروح واورثت اكبادهم بجروح وكل الخلق في الكونين والطين من
جنبي التشريع شيعتهم وحجتهم لقد اصبحوا مصيبة ما اعظمها وورزيته ما اجلها جديرا ان يسكروا
دما وقد قال الحجة عليه السلام في زيارته يوم عاشورا خطابا لجده سيد الشهداء عليه السلام
ما دامت الارض والسماء فلئن اضرتني الدهور وعاقني عن نصرك المقدور ولم اكن لمن حاربك
محاربا ولمن نصب لك العداوة مناصبا فلابدنك صباحا ومساء ولابكين عليك بدل الدموع
دما حسرة عليك وتلهفا على ما دهاك الزاده ومنها لابل التشيد الدين واظهار شريعة سيد المرسلين
عليه وآله السلام الله ابد الابدين وبقاءه بالعبارة الطاهرة هو ان الله سبحانه من لطفه محمد
على فترة من الرسل وطول هجعة من الامم وتمام الحجة عليه السلام فلما اظهر الاسلام لبني نزار في نيف
بسنة في مكة ولم يطلع له اذن ولم يظهر امره فتشمر خبره وفي ذلك على علم وصول
التكليف واعلاكلمة الحق وهو استيجاب فامره الله سبحانه بقهر الاباة بالجهاد له وبجهاد والمقاتلة
منها لا يلزم منه الابي او بجبر لبعض حتى صار باضرهم بجبرية وتبعهم سهم الغدية واذ اشفق لهم احد
بقبائح شفاعته هذا كله لئلا يأتهم الا بالقبول حتى لقبول الايمان مكرهين اذ الاكراه في الدين وانما اراد

بسيفه واقدامه على اجتماعه والا لانتشر خبره واشتهر اثره في اطراف الارض
والاقطار العالم لما كان سيف سيف فيه توهم الا بابا وكان الاغلب انما امنوا الظهور لسطوته
وطلع رياسه لا لحجة الله سبحانه امر وصيه امير المؤمنين عليه السلام لعدم سل السيف وطلع الرياسة وجهاد
واد عاء المخالفة لفقه حتى قسطنطين البطاريق بالهيبة والعفاريت بالسيف والسراير بالعلوم
بسبب امره رسول الله صلى الله فظهر ما اراد الله سبحانه من اجراح صغائر الصدور وتمييز
من الطيب فلما كان الدين ان يذب والاسلام ان يفنى والفرد المحمدي صلى الله لك
يستحق للعظمة الا وليران الى قام قام بسيف ونهض الامر لاعلاء كلمة فحيث كما قال
في خطبة التشقيقية لو لا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله على العلماء ان لا يقاروا
على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقيت حبلها على غاربها ولسقيت آخرها بكاس اولها
ولالفيتم دنياكم هذه ازهد عندي من عفطة عنز ولما كان في جهاده عليه السلام توهم ما كان
في جهاد النبي صلى الله امر وصيه مولانا علي عليه السلام بما امر به النبي صلى الله اياه من الكرت
والفر والعقو والعفو حتى تطهر الصفين ويتبين المنافق من المؤمن واليه الاشارة بقوله تعالى
الم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم هو القتال وهو حتى ابن عم عليه السلام
قد امر الله بالكف عن القتال وفي زمانه ظهر الفتن صح الائمة والظلمة الله لهم وتجبر من تحق
بالموه وعبد الشيطان جهره وشاعت المنكرات وعظمت البليات ودخل في قلوب الملك
والشبهات وجاءت ظلمة التجبر والباطل بالعالم وان الدين وان يندرس وللحق
ان يهدم ولذا كان صلوة الغار الاخرة منسوبة الى الخضر عليه السلام وكان في خفاء حجبه خراب العالم

والبطال النظام امير الحسين عليه السلام للجهاد وعدم مبايعة اهل الفساد ولما كان الامر كما ذكرنا
من وجوب الصبر التكليف وعدم الجاهم الا القبول وجب ان يقاتلهم عليه السلام بقوته وقدرته
والا لا فاهم او الباسم الا القبول وهو خلاف سنة الله فلا بقي الا ان يقاتلهم روحي له الفداء
كان ظهور سلطنة النبي صلى الله واعلاء امره انما هو بقتله عليه السلام اذ لم يتهنا بامارة الائمة قد
يتهنا له من ظاهر الاسباب وكان يتخلل من مبدء التكوين الصعود من تمام الاتحاد ولم يتبين
يتبين لهم من عظم قتله عليه السلام لينتهوا ويتعظوا الامر كما لم ينتهوا القائل الرسي امير المؤمنين الحسين عليه السلام
والحسن مع انهما اعظم من الحسين عليه السلام وجب في تمام تربة العالم ان يحمر عليه روحي له الفداء
جميع الانواع من الكاره والهموم والمصائب والمحن والبلايا بانه تبرق لها القلوب كان الناس
الاختلاف يبيد لا نعم واهواهم لا يجتمعون على شيء واحد لا في الفرح ولا في الحزن توجب ان يجري
عليه السلام من الآلام والمحن بحيث يرق له القلوب بحيث يبيد لا تها المختلفة وشهواتها المتشتة
حتى لا يتعذر لاحد العذر في البكاء والتحب والرقة عليه من القلق والنهب والعطش وسبر النساء وسوق الاسر
وشماتة الاعداء والغربة والاسر وامثالها من الامور التي كل واحد منها مستقل في اهلاك النفس
من شدة الوجد واتمام فكيف باحد وكيف لا يبدان يرق له وبكاء عليه لان القلب وان
كان قاسيا لا بدان يرق بجهة من الجهات ثم بحيث جهة من الجهات ما يرق له القلب الا وهذا جري
عليه فصار ذلك امر الا عيسى وجرحا لا يداوى مع ما ظهر من بركات الشمس والنجوم والافلاك باكوان وجريان
الدم منها وظهور الكثرة في الاشق وينبع الدم تحت كل حجر وشجرة ومدر وامثال ذلك من الامور النظام
فبقية الناس عن الغفلة واستبصروا واوقدوا جذوة من نور ذلك اليوم الذي يجر وطلع الفجر ولذا

كان

كان سورة الفجر تذكرة الحسين عليه السلام قال ان قرآن الفجر كان مشهودا فرق له
قلوب الخلائق وجاب الناس والحسن يقتلون غرائبه في كل حين بسنة في كل
شهر بسنة في كل سبع من في كل يوم وادا مروا على غريب ذكروه او مروا على شهيد
او على مظلوم او على مريض او على عطشان او فريد او على بيت ذكروه ولا يخلو العالم من
شر من ذلك في كل وقت وهو قوله على ما رويته بسلسلة انها سمعت منه انه يريد بهذه الابيات
شيعتي ما ان شربتم ما عذب فاذكروني او مررتم بغريب او شهيد فاندبوني
واما السبط الذي من غير جرم قتلوني ليتكم في يوم عاشور اجمعا تنظروني كيف سقي اللطف
ثم هم لم يرحموني فاقام الخلق عزاءه في كل البلدان واطراف الارض في كل الاوقات فصار
اشهر من الحجر شيئا فشيئا وان زادت الشهرة في كل وقت وساعة الا ان آل الامر الى الخفاء
والفرار والاشرار والابرار اطراف الهند وسند والروم يقتلون له العزاء والماتم
وهو ان بعث رسول الله صلى الله وقتله الا لانه ادعى حقه وانه احق بالامر واخلافه
والوراثة من غيره فبلغ خبره الى من يسمع النبي ولا الاسلام وبكذا يشتهر الامر القتيبة
ويتم الحجة على كل احد ويصل التكليف الى الخلق ما جميعهم بذلك فلم يتم في الدنيا مكان لم يطلعوا
على هذه المقتلة العالمة فظهر الاسلام وعلت كلمة التوحيد ووصل التكليف الى كل احد ولم يلزم
الى احد من الايمان وبقي الناقص الظالم على كفره وغيه ونفاقه ووصيت الاسلام الا كان
واحد ونبع الامر من المصدق وبدت ظهور اعلام الهداية الظاهرة من قتله الى اليوم مما
الايمان فوجب لذلك في الصدر ما البكاء والنيب وجهر القول في رثيه والشيعي عند ذكر مقتله

وبليته فعلى مثل الحسين عليه السلام فليبكي الباكون واياه فليندب النادبون ولمثله فليذرف
من الدموع والعيون وليضج الضاجرات ويعج المعاجرات ولعنة الله على ظالميه وقاتليه وخاذليه
ابد الابدين ودهر الداهرين ولعن الله يزيد ابن معاويه لعن الله يزيد ابن معاويه لعن الله يزيد ابن
معاويه لعن الله يزيد ابن معاويه صلى الله عليك يا ابا عبد الله انا الى الله ممن قاتلك بريء
انا الى الله ممن قاتلك بريء انا الى الله ممن قاتلك بريء هذا فاسمح بخاطري الفاتر في هذا المقام
مع تكثر الامراض وتوافر الاعراض واختلاف البال بمعانات الحل والارتحال ولو كان
لي قلب وجمال لارخيت عنان القلم في هذا الميدان ولرايتك من عجايب الاسرار وغرايب الانوار
مما لا تكاد تحتمله الجنان وبهذا القدر كفاية لاهل الدراية صلى الله على محمد واله الطاهرين

تمام شد این نسخه مبارکه در بیست و پنجم
شهر محرم الحرام سنه ۱۲۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس بی قیاس سرمدی حامد واحد لاشریک را زبانی که ذوات و صفات و شئونات
خلقه را نفس وصف و لب بر کمال صنع و آفرینش خود متوجه ساخت و درود نامحدود بر اشرف
برایات پسندیده کائنات و متبع غیرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله و شاه نامدار مسند خلافت متصور بین
و امناء او بین و اولاد راشدین او اما بعد چنین گوید ذره بیمقدار مستمکن ابو تراب بن
حسین کاشف بعضی از اجانب گفتگوئی چند در عقاید خمسه پرسیده تقریر اجابات صائبه فرموده ام و مطلوب
از مطالب آن بر سبیل اشاره در ضمن هشت باب هر باب بشمار یک چند مطلب مزین گردانیده و سعی کرده ام
از ابتدا به انتهاء تدین به معتقد اصحاب الیمین

باب اول در اثبات لزوم تحقیق عقاید حقه مطلوبه بدلیل و برهان هر کاه غیر تقلید و مشاهده و بیان آن در ضمن مطالب مشروح گردد

مطلب اول بدانکه معرفت شناسائی عقاید بر هر مکلف بدلیل و برهان عقلی و نقلی واجب و لازم است و لازم آید استماع عقاید مخالفه هر کاه به تمامی مذهب و ادیان با ملاحظه تناقض معتقد بش و لازم آید ترجیح بلا مرجح هر کاه بدون دلیل و شهادت نباید بلغو اذعان را و لازم آید عدم ثبات و استقرار دین

بگه لازم آید زوال عقیده تشکیک مشکلین با آنکه غرض در عقاید اتحاد و ثبات است هر خلف
مخالف نیز او را تلقین **مطلب دوم** در آنکه غرض از معرفت پرستش و بندگی است و غرض از بندگی
صعود بمقامات عالیات و مقامات سنیات است چنانچه حق تعالی فرموده و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون بنا فرمود جن و انس را نیافریدم عالم شهادت را مگر از برای عبادت و بندگی
پس هر بنده که لازم و لازم معرفت معبود و شناسائی که زیاده بر معرفت شناسائی بعبید لازم و لابد
زائد و غرض و در بنده که و لهذا تقریر لیعبدون در جای بلیعرفون پس معرفت شناسائی که
در واقع بمنزله و بضاعت اندازی برای طریان جالم قرب و بزم انس و مجالس قرب و ترقی و کمال صعود کرده
چنانچه در حدیث قدسی وارد است که اطلعنی حتی اعرفک پس بندگی هر کاه تراشی و تمنی اراده و خواهش
خود کردانم تا آنکه گوش و چشم و دست و دل و زبانم نیز بتو بشنوم و ببینم و بدل و بطش
و ادراک و اراده تمام بکه جز آنچه تو بشنوم چنانچه در حدیث وارد است و ما تقرب الی عبدی
علیه فرضه و کف و اعراض از محبت و اتباب لوث سر از امر فرض حق جزا و پاداش آنم
بکه بحسب واقع جز مکان نفس قصور و عجز بندگی است چنانچه نفس معرفت و کمال آن چنانچه
وارد است سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و الاسر ما لیعبدونه و اقرب ما بندگی است نزد
کمیکه نزدیک شد از برای او آسان و زین لیعبدونه بندگی و اقرار کنه از برای او میسر است
و نفس معرفت واحدیت و یکتائی چنانچه در قرآن فرموده و انی من شئی الا یسبح بحمده
مطلب سوم در ثبت کردن فائده معرفت بکه لابد عارف عابد از برای آنکه ثابت الاثبات

چیزی از دیگر نفس خود بپس محتاج بغیر خود خواهد آن چیز نیز محتاج بغیر خواهد بود و همچنین تا آخر
و کذا قوله تعالی انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید اگر خدای تعالی نیاز بغیر نداشتی او هم محتاج بغیر بودی و نیاز
افعال و حالات بندگان پس رجوع فواید افعال و حالات بسوی خود کرد چنانچه در آیه
و چون فعل ما بحکم و مقتضای طبیعت ما نیست بلکه بحکم و مقتضای طبیعت خداوند است
لذا فرمود که صلوا علیه و سلموا تسلیما و ما را امر کرد بصلوات بر آل محمد صلی الله
علیهم اجمعین هر وقت که نام آن حضرت بشنویم یا بنویسیم یا بخوانیم

باب دوم

در اثبات وجود صانع و بیان آن و در دو مطلب است

مطلب اول در اثبات وجود صانع و بیان آن و در دو مقام است

مقام اول در اثبات وجود صانع بطریق اجمال و در دو فصل است

فصل اول در بیان آنکه هر ممکنی محتاج بمؤثر است و در دو مقام است

مقام اول در بیان آنکه هر ممکنی محتاج بمؤثر است و در دو مقام است

مقام اول در بیان آنکه هر ممکنی محتاج بمؤثر است و در دو مقام است

و از جمله آیات و اخبار حضرت رضا علیه السلام فرمود انک لم تکن ثم کنت و قد علمت ان الکون
لفلک دلالت کند بر آنکه هر ممکنی محتاج بمؤثر است و همچنین کسی که نداند که
کرده بلکه حضرت چنین فاعلی را ایجاد کرده و بوجود
کرده اند **مطلب سوم** در آنکه صانع و مدبر کائنات خارج از طبایع کائنات محتاج است
و کذا لازم آید حدوث و تشبیه صانع هر کائنی متصف و متقرن بهر یک از آن چیزها
حادثه چنانچه لازم آید انطباق او با آنها و هر کائنی منفصل و غیر مرتبط بهر یک از آن چیزها
نخواهد از آنها حادثه و انطباق لازم دارد و استقلال و استغنا از آنها حادثه را بلکه لازم
دارد فنا و اضمحلال چنانچه از انطباق مقابله شخص در آینه لازم آید فنا صورت در آینه پس صورت
در آینه دلیل است بر وجود شخص و تغایر و امتداد و دوئیت و چنین است در مثال نبت نفس صانع و
مثال سراج و زجاج پس وجود مکونات و تجدد و ایجاد آنها دلیل بر وجود صانع است و کذا
لازم آمدن انطباق در فصل و کمال خاتمیت قائمه و لازم آمدن استغنای ظهر مالذت و این
هر دو باطل است و هیچ کائنی که مواد و ذاتیات و طبیعت و ذاتیات که مذبت نخواهد متصف و مرتبط
باشیاء حادثه نیست بلکه انفصال و تعرف و امتزاج و نخواهد چنانچه اهل ایمان در حق صانع
میگویند میگوییم بنابراین در هر صانع نیست چنانچه در ثوب و حصر شهر مفروض است که باد در
باد و بحور و باد و بحار بنابراین نزاع لفظی خواهد بود **شعر** نه گرد در پرنیان و پرنیان
نه از حریر و پرند **باب سیم** در توحید و آنکه صانع و موجد کائنات یکی است و در سه فصل است

در آن چند مطلب شرح کرده **مطلب اول** در شرح توحید و اقسام آن از روی تفسیر مدارک
توحید لغة زدانستن حق تعالی است بیکانگی که قبول انقسام نکند و در اجنبی و شریکی و شبهی و تعطیل
نباشد چه هر چه قبول انقسام داشت اگر بمجانست و تعطیل میرسد مخلوق است زیرا که تا حق
مذکورات متصور و متحقق گردد و هر چه متحقق گردد مخلوق است چنانچه در اوراد است که کل
ما میز تموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم هر چیز که متصور و مدرک
تو باشد مخلوق است مثل تو مردود است بسوی تو و هم چنین وحدت در تعالی عدد در مقابل اثنین
نباشد و توحید اردو پس تفسیر بر دو گونه است یکی ذاتی و دیگر از حق تعالی ازاکی ادراک نماید
زیرا که در ادراک آحاد ذات و سر ادراک جزو اوصاف است چنانچه در دعای وارد است
وما میز دل علی ذاته بذاته و کل میز بمیز انه مخلوقة ای کسی که خود عارف و دلیل بر حق شد سر
از برای آنکه مجانست باید کان خود ندارد چنانکه کتابت با ذات کاتب پیوسته
ندارد چون مجانست باین ذات صانع عالم و محکمات شد لهذا طریق معرفت نور ذات
مسدود و طبعش مردود و منهی است کما قال علیه السلام تکلموا فی کل شی ولا تکلموا فی ذات الله
در هر چیز سخن گویید مگر در ذات حق ضد او حق تعالی انه و در وارد است که چیزی نگویم مودی فهمی نشود
در ذات الهی حذر را نگاه دارید از تکلم مودی در ذات وی **مریم** توحید ظهوری و حضوری است و آن
نیز بر دو قسم است یکی توحید چیانی و بر بانی و مریم توحید شهودی و عیانی اما توحید چیانی و برهانی پس
آن توحیدی است و برهان رد اندکلما و عقل قشیرین و صحاب مراد و حال چنانکه مقرر شد بیان
خواهد شد و اما توحید عیانی پس آن توحید صحاب نبی است بمعرفت ظهوری توحید و آیه تفرید و ازاق

و انفس نمایند چه در وجود حق تعالی است بر عدم اثبات و ذات انفسم تعبیر نمیکنم از
عدم دلیل و نه بر معرفت بحواس در عالم آفاق کبیر و عالم انفس و عالم صغیر تا آنکه ظاهر
و هویدا شود از برای ایشان و حدت و یگانگی و سر تعالی و مواد از این آیه مثال متقی و نزدیک
ظاهر از جنس ازل شبیه و حقیقت مردود یکی است پس هر کو نفس بحواس شناخت خواهد شناخت
چنانچه وارد است که من عرف نفسه فقد عرف ربه مراد از نفس نفس فواده و نزدیک و بدانکه
و معرفت معرفت بحجب و حجابت ایشان در قرب و بعد متفاوت است و لهذا مراتب و درجات
معرفت بحسب مراتب و درجات و تعدد موجود است چنانچه مراتب و درجات نور را
در قرب و بعد بحسب جلوه سراج مختلف و متعدد است هر چند نفس جلوه سراج را تعدد و اختلاف
نباشد چه جلوه و ظهور آن بحواس بیش از یک امر نیست اما بحسب اختلاف و تفاوت نفس جلوه
در جسم جلوه شاخص واحد در مرایای عدیده و محرک واحد کاتب در اوراق عدیده
و اختلاف در صور و حروف است نه در جلوه و حرکت چنانچه برهان قاطع متصور تواند شد
و بدانکه توحید ظهوری و نفس هر مخلوق است بحواس از رفع نسبتها و جهات و کثرات و وحدات
و سلب طرفین و ترکیب جز نفس ظهور و مقتضی الهی نشد چنانچه کتابت جز حکایت ظهور حرکت
قلم کاتب نیست و چیزی کشف سبحات و سلب نمودن از ذات شی کلمه توحید تحریمی دلالت دارد
حکایتی مشهود در ظاهر شود و سر نفس معرفت نفس و معرفت رب است هر دو را کلمه و تعریف توحید
در آثار آل اطهار مکشف و وارد شده است و حکم بحجب آل و دوام اشتغال بنفس چنانچه وارد شده
که آلوحید اثبات ذاته المعطلون منزه است و نفی ذاته المشبهون منزه الصفات توحید اشاره سر از

معنی اراده پروردگار اند و بالبداهه ممکن شیء باراده و مشیت الهی موجود گردد چنانچه در زیر تصریح
از تتمه الزام میفاید که اراده پروردگار بر ذات آن مخبر وارد و از ذات صادر نشود و حکم مکونات و جمادات
خواه احکام تکوینی باشد یا تشریعی بلکه فرق ما بین تکوین و تشریع بتشریع چه تشریع تکوین و تکوین تشریع است
و کلمه صدور انما از آن مخبر بامر بین الامرین است چنانچه در بحث عدل اشاره بآن خواهد شد و در توحید
عبادت میفاید که من گمان بر جواز اقتدار به غیر مثل صانعی و مؤثری که بعبادت به او احدا کسی گمان نبرد
ملاقات پروردگار دارد پس عمل کند عمل صالح و آنکه شریک قرار ندهد در عبادت پروردگار خود احدا را
و اما مراد از فقره زیارت جامعه که میفاید و من قصده توجه بکم کسی که اراده خدا دارد توجه
بشما می کند پس است که آن مخبر سبب و باب توجه اند چنانچه صورت آینه باب و سبب است از برای
توجه ابصار شخص بشکل و توجه بکم غیر توجه الیکم است چنانچه گوید کسی که اراده توجه بصورت شخص دارد
توجه بصورت در آینه میکند از برای آنکه صورت در آینه باب و اسم شخص است و همچنین مخبر و آل مخبر اسم الله اند
پس توجه و اتجال بایشان توجه و رجوع الی الله و کذب بشر هر گاه توجه بغیر خدا باشد و لذا اسم بشر
چنانچه شرک بشر هر گاه اسم بسر عامه توجه الیه شوند و کفر بشر هر گاه توجه بغیر اسم بشر و پس بگو جاءت
صحیفه خالصه در صورتی است توجه باسم بشر بسر مسمی کما قال ذق انک انت العزیز الکریم و من یعبد الاسم و هو لا المعنی فقد
کفر و من یعبد المعنی دون الاسم فقد الحد و من یعبد الاسم و المعنی فقد اشرک و من یعبد المعنی بالتباع
الاسم علیه فهو من اصحاب الیمین مراد از رسم اسم تکوینی است نه تدوینی چنانچه مراد از معنی
و مراد از رسم تکوینی مظهر مسمی و اثر فعلی و حالی چنانچه در دعاء عرفه میفاید و هذا یا مولای ذل عبد بفنائک
برحمتک لائذ و حزنی بین یدی جودک و سؤالی بذلتی و فاقتی الیک و حاجتی مما لا یخفی علیک
و ما ذکرنا من ان مراد از اسم تکوینی مظهر مسمی و اثر فعلی و حالی است بیان آن است که اسم بر سه قسم است
اسم تدوینی و اسم تکوینی و اسم تسمیه و اسم تدوینی آن است که بر صفحه کاغذ و لوح و غیر آن نوشته شود
و اسم تسمیه آن است که بر زبان جاری شود و اسم تکوینی آن است که بر صفحه وجود و عالم امکان ظاهر شود
و اسم تکوینی بر دو قسم است یکی آن که مظهر و مرآت ذات باشد و دیگری آن که مظهر و مرآت صفات باشد
و اسم تکوینی که مظهر و مرآت ذات است آن است که ذات حق تعالی بآن ذات تجلی فرماید
و ذات را بآن ذات ظاهر سازد و آن ذات مقدس حق تعالی است و اسم تکوینی که مظهر و مرآت صفات است
آن است که ذات حق تعالی بآن صفات تجلی فرماید و صفات را بآن صفات ظاهر سازد و آن صفات
مقدسه حق تعالی است و اسم تکوینی که مظهر و مرآت ذات است آن است که ذات حق تعالی بآن ذات تجلی فرماید
و ذات را بآن ذات ظاهر سازد و آن ذات مقدس حق تعالی است و اسم تکوینی که مظهر و مرآت صفات است

و ذات شد بر تو از آنها در حاضر و ستر و تحقق نمی تواند شد بر تو از نظر کردن بر آن چنانچه
شخص ناظر بر شخص ناظر و متوجه است بر صورت صورت آینه و اثر شخص است در حالتی که شخص
ناظر است از توجه بر صورت بلکه متعمد در توجه بصورت توجه بر شخص است پس توجه بر صورت
قائم در صورت صحیح است و عفت از آثار و اشتباه شبهه از آن زایل شود حق تعالی او را فرصت است
و من الله نیل مرام خود را خواهد شد سر ۲ و بنیه را در جنگ غاش و غیر شاهد است
از اهل بیت عبادت صحیح و توجه خالص بخداوند معبود از آثار در صورتی که آثار مانع توجه
از نظر محو شود و کرنه شرک یا کفر شعر تا عکس حسن تو نماید در آینه معبود و خیال تو مرآینه
چون همه حسن خود در او منظر کردی تو بر چه چیز جمال خود ننماید از خویش کرشمه رسیدم بمن
پس در بصورت در آینه اسرار ناظر بحق است ما بنا نتوانستم و به الله واردات از شخص بر آثار
او فرود میدهد پس بر ما کرا که آنکه حذار از دیدم از این جهت است که سیر عارف سیر است چنانچه گذشت
سیر ظرف عرفان ما شاء شاء مطلب ششم در بیان صفات ثبوتیه ذاتیه و صفات سلبیه
بدانکه مراد از صفات ثبوتیه ذاتیه صفاتی است که در معنی و مصداق متحد اند بر یکدیگر زاید
و آن عالم قادر حی و مرید و سمیع و بصیر و حکیم است و همچنان اسماء حسنی ذات حق تعالی
و کرنه لازم آید تعدد ذات و تعدد ذات و اقتضاء در حق کامل مطلق قائل محال است و لازم آید
زاید بودن صفات بر ذات چنانچه اشاعره گفته اند مراد از تراوف آن است که مفهوم عالمی مغایر است
و همچنین سایر صفات چنانچه منسوب بحضرت بسیط و بسیط و منبع کمالات و همگی صفات حق تعالی است بمعنی
و مفهوم مختلف شوند چنانچه مشهور علماء و حکماء لازم آید که آن مفاهیم مختلفه مفهوم مصداق واحد حقیقی

باشند و لازم آید عدم مطابقه معلوم با مصداق و لازم آید کذب و لازم آید کذب معلوم هیچ

معلوم هر مصداق نیز هر کاه مطابقه باین معلوم و مصداق نیز هر کاه مطابقه لازم است پس باین معلوم و مصداق اتحاد نیز در کثرت و وحدت باین معنی هر کاه مصداق متکثر و ذوات است و هر کاه مصداق واحد نیز جمیع اشیاء نیز معلوم و شایسته حق تعالی واحد

پس حق تعالی واحد است در مصداق و معلوم و در خارج و نفس الامر بدون فرض تکثر هر چند در ذهن چه نسبت صور ذهنی بخارج مثل نسبت صور مرات است باشخاص پس اگر باشخاص متعدد و متکثر و خارجیات است صور نیز حکایت وی شده در صفات و الا فلا و مراد از صفات سلبیه صفاتی است که اهل عقاد نموده اند باینکه حق تعالی مرکب از جوهر و مرکب و مصاحب نیست صفات زائده بر ذات نیست و بی شریک است و اما ما مسکوم که مراد از صفات سلبیه صفات حقیقی است خواه جوهر هر یک غرض مرکب نیز بسیط باغراض متنوعه هر چند لحاظی و از امکان کشف سبحات جلال کنه یک حقیقت در تمام حقیقت صفات ثبوتیه اند در مرتبه تجلی و ظهور و کنه حقیقتش امکانیت در مرتبه ذات قدیمه الهی غیب شهید بدانکه بدانکه حق تعالی عالم است بمعلومات امکانیه از ماضیه و مستقبله بلا حصر زیرا بدون حالت منتظره چه نسبت معلومات تجلی و تعالی چون نسبت ذرات بنیره و بالجمله نور غائب از نیر تابان و کرنه معدوم و فانی کردد و کنه مرتبه معلومات مختلف است بعضی سرمدی و دیگر دهری و برخی زمانی اند مراد از معلوم سرمدی معلومیت کلیه ازلیت و نهایتی نباشد در امکان و مراد از معلوم دهری معلومیت که مجرد از زمانه و مدت حضور پس خواص ام و ذاتیات

مراد از معلوم زمانی معلوم جسمانی است مبدء اجسام حرکات و منتهای امتداد

خاک است حق تعالی عالم بذاتست بغیر نفس حضور سرمدی دهری و زمانی و چیزی

در قلوب ظاهر میشود از برای شخص بمرتبه از آنکه متحقق باخلاق رویخانین کردد مجملا جمیع مراتب

موجودات در نزد حق تعالی در حال انکه وحدت محض موجود اند بحیثیتکه غایر از علم او نیست متمایز و

مراد از معلوم زمانی معلوم حسابی است مبدء اجسام محدد الجهات و منتهای انها کره
فلک است حق تعالی عالم بانبات است یعنی نفس حضور سرمدی نزد وی علم است و هم چنین
در هر زمانی در نفس حضور انها علم است و گوئیم لازم اید که در یا بسیط هر گاه معلوم نفس علم نباشد
حکما قال علیه السلام فی خطبة ولیس بینه وبین معلومه علم غیره یعنی کان عالما بمعلومه شی
میان خدا و میان معلوم شی علمی که غیر از معلوم بود و شی بآن علم عالم شی خدا معلوم خود بلکه
علم نفس معلوم و معلوم نفس علم است و باید علم حق شیا بمثله هر یک از انها و از انکه حدود
و لازمه قیود آن شی شود و گوئیم علم منقلب بجهل گردد پس لازم اید کذب با نمیرد که علم خدا بر
نفس سرمدیست در سرمدنه و در ذات قدیمه چنانچه صوفیه و جمله قوم گفته اند و نه در
و نه در زمان و هم چنین علم خدا بدهر نفس دهریست در دهر بدهر و گوئیم کذب و جهل شد و هم چنین
علم بزمانیات نفس انهاست در انها تا انکه لازم نیاید جهل و کذب و علم مطابقه علم با معلوم ایشان
منتفی علام حق تعالی و هر میفرماید حق تعالی عالم بانبات است در زمانی الا امر در سماوی مخمر در کتاب است
حکما قال تعالی الم تعلم ان الله یعلم ما فی السماء والارض ان ذلک فی کتاب مراد از کتاب نفس هر چیز است
چنانچه حق تعالی در رد بنا، فرموده است که و کل شی احصیناه کتابا هر چیزی را قرار دادیم
کتاب یعنی در وی جمیع ما یحتاج و برا گر انیم چیزی از چیزی فرو گذار نکردیم ان ثابت میشود
نبوی در علم در انسان شیث تا نازل نشود و در نجوم زنبر شیث تا صاعد گردد بلکه مکنون و مراد
در قلوب ظاهر شود از برای شخص بعد از انکه متخلق باخلاق روحانیین گردد مجملا جمیع مراتب ما
موجود است در نزد حق تعالی در حال انکه وحدانیت محفوظ موجود اند بحیثیتی که غایر از علم او شی محرر در ذ

معلومی که نفس انیت

ه آسمان و نمی گفتا قال فلا لایغرب عن علمه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض پس حق تعالی

عالم است باجمال اشیاء در مقام اجمال و تفصیل در مقام تفصیل بی تفاوت و بی تغیر و بی تجدد و بی نفس آن چنین قول باکه حق تعالی عالم است اشیاء را قبل از صدورش انها در مرتبه ذات

خود و انکه اشیاء موجودند در مرتبه ازل بوجود علمی نزد او بوجود عینی باطل و معتقد بان خارج از ذات

حق است بلکه حق تعالی را حادث داند و حادث سیداند و کذب لازم اید جهل و کذب هرگاه عالم بی حادث

در ازل نیست در ذات حق بلکه لازم اید جهل و کذب هرگاه اجمال را بوصف تفصیلی و تفصیل را بوصف

اجمال در ذات حق را بوصف دیگری و دیگری را بوصف ذات نداند بلکه هر چیز را بوصف ان چیز در مقام

خودش عالم و دانا شمرد چگونه عالم نشمرد و حال انکه خالق و محدد انهاست کما قال تعالی الا یعلم من خلق

پس هر چه مخلوق است معلوم او ماخذ اثر ذاتی است و نفس معلوم است و نفس معلوم علم و حکم ذات

پس هرگاه علم حادث نفس معلوم نشود بالازم اید تعدی هرگاه علم محتاج و موقوف بعلم دیگر شود الی

مالانهایه و یا لازم اید در هر یکی از دو علم یا زاید موقوف بدیگری شوند و یا لازم اید در ذات الهی

متصف بود بوقوع و لاوقوع در مرتبه ذات هرگاه مراد از علم مخلوق اشیاء همان علم ذاتی

حق تعالی شمرد و تسلسل و وقوع و لاوقوع باطل شمرد ثابت و متحقق است و علم نفس معلوم است

نفس حق تعالی نفس وجود را علم خود قرار داده است چنانچه حکمت و دانائی خود کرده است

در فرق بین صفات فعلیه و صفات ذاتیه است بدانکه هر صفتی که هر صفتی را نفی نکند از صفات

ذاتیه گویند چون علم و قدرت و حیوة و کرم و حکمت ذاتی زیرا که نفی صفات ذاتیه که عین

ذات اند مستلزم نفی ذات است و هر صفتی که نفی صفتی کند تازه و قبول اثبات میکند

احمر از آن صفات فعلیه گویند چنانچه گوئی اراده کرد و اراده نکرد و حکم فرمود و حکم نفرمود

و خلق فرمود و خلق نفرمود و رزق داد و رزق نداد و میراند و نمیراند و زنده نکرد و زنده کرد و اما در حدوث اراده پس در توحید صدوق علیه الرحمه از حضرت امام رضا علیه السلام

مروی است که ان المشیة والارادة من صفات الافعال فمن زعم ان الله لم یزل شائیا مریدا

فلیس بموحد مشیت و اراده از صفات افعال است پس هر که گمان کند حق تعالی بمشیت

مرید است یعنی اراده پیش از خلق موحد نیست بلکه مشرک است مراد از صفت فعل آن است

و حق تعالی متصف بان صفت شد در نزد خلق چنانچه در نزد اراده اشیاء متصف بصفت حدوث

و در نزد اراده امانه متصف بصفت حدوث و در نزد اراده و خلق اشیاء و افرینش متصف

بصفت موجد و خالق گردد و همچنین سایر صفات فعلیه و اصرح از حدیث و مکرر حدیث احتجاج

طبرسی است که جناب امام رضا علیه السلام با سلیمان مروزی احتجاج نمود در خالقیت و سلیمان

تقدم اراده قائل بود و انکه اراده همان علم است و جناب علیه السلام بحدوث اراده

مستدل بود کما قال ع یا سلیمان لو کان اراده تعین علمه قال اذا علم الشئ کان

اراده قال سلیمان اجل قال افاذا لم یرده لم یعلمه قال سلیمان اجل قال فمن این قلت ذاک

وما الدلیل علی ان اراده علمه وقد یعلم ما لا یریده ابدا او ذلک فرق بین یا غروجل وبین شیئا

لذ بهش بالذی اوحی الیک فرق یعلم کیف یجیب و هرگاه بداند چیزی را هرگاه اراده کرده باشد

اراده حق تعالی همان علم ذاتی او شمرد هرگاه بداند چیزی را هرگاه اراده کرده باشد

انچه را سلیمان عرض کرد از این چنین است فرمود هرگاه خدا اراده نکند انچه را داند است

از آنجا سبیلی عرض کنم که از برای خود از کجا میگیرد و چه دلیل قطعی بر میگیرد بر عقاله در علم و اراده متحدند
حال آنکه قائل میداند چیزی را که اراده نکرده است ابدا چنانچه در کلام او آن خبر داده است
هر کجا بخواهیم میگیریم چیزی را که وحی کرده ایم بسوی تو ای محمد پس قائل میداند که مشیت و وحی او
از سنخ خود و حال آنکه اراده کرده است پس از این عبارت رسید و علم غیر اراده است
و قائل بسکه اراده بر دو قسم است قسمی از علم ذاتی و قسمی غیر علم است و دیگر از اخبار و آیات
قرآنیه و نفسیه علاوه و هر چه در اخبار شاهد دارد و دلیل دارد در جمیع اینها ساقط است کما قال علیه السلام
کل عالم بخرج من بدایته فهو قائل تنبیه سر آنکه صفات فعلیه کاهی نفسی میشود از ذات و اثبات
میشود از برای خلق و کاهی اثبات میشود از برای ذات و نفی میشود از خلق مراد از نفی صفات
فعلیه از ذات عدم لزوم اقتران و مباشرت ذات و تشبیه ذات با بکائنات چنانچه اثبات صفات
فعلیه از برای خلق در سبابند بدون نفی متلزم لتعطیل ذات الهی و لزوم استقلال خلق بلکه مثلا
فعلیه در مقامی که از برای خلق ثابت است نفی میشود از خلق چنانچه در حق پیغمبر خود فرمود و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی خدا شی قدر یکها را در زمانی که انداختی و لکن خدا انداخت این است معنی
امر بین الامرین چنانچه در مبحث عدل تفهیم بیان شد باب چهارم در عدل است و در آن چند
مطلب است مطلب اول در معنی عدل است بدانکه عدل در معانی فضلی عبارت از رحمت واسعه و اعطاء
کل ذی حق حقه است قدر طبق قوابل طالبین رحمت خلائق صور و قوات و قدرت شهوات ایشان چنانچه
فرمود در حق موسی کل شی رحمت عامه من فرو کرده است هر چیز را خواه از سنخ نور یعنی
یا از سنخ ظلمت مراد از رحمت همان ماده است مراد از سحاب اراده علویه مخدره و حاملات
(ادامه)

و اوعیه و ظروف قوابل و سیلان فیض و خواهش ایشان چنانچه در قرآن از آن
خبر داده است که انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها نازل شد از سحاب ولوی ما
مطلقی که متعین بتعینی نخواهد پس سیلان کرد آن ماء در اراضی و اودیه قوابل طلاب بقدر قابل و میل
و احتیاج ایشان تا پدید این مضمون فقره جلیله شقشقیه در جناب والد ماجد حضرت ابوتراب علیه السلام
الله الملک الوهاب میفرماید و ما یحدر عن السیل و لا یرتقی الا الیه نازل شود از من سیل مادیات و فیوضات
و جهیه لا نهایه و حال آنکه طیور افهام پرواز بسوی ادراک مقام من شوند و فوق چگونه پرواز افهام را
ادراک مقام انا الحقیقه و حال آنکه حواس همگی پرتوی از فروغش و طوری از طور بخشش و جلوه از جلوه
شعر این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
مجملا خلق را امداد و افاضه مینماید کمیات بالعدالت خود قدر طلب ایشان از هر نوع و هر جنس خواه خیر
و خواه شر پس در افاضه و امداد او جبری و جوری نباشد بلکه در مراد جور و تفاوت نکرده
ما بین بعض من لبعض بلکه بحکم و ما امرنا الا واحدة هر چیز را در هر چیزی قرار داده هر جا بشایستگی
بتکلیف و خلاف آن ان در تکلیف امداد نماید شان را بدون پیروی اشاره فرمود بان مقام
حق علیه السلام در کلام صدق انجام خود که و ما کان الناس الا امة واحدة فاختلفوا بنابراین
خود ایشان مکرر کرده یکدیگر پس مختلف شدند باختیار خودشان چه هر کجا خلاف باشد باختیار خود ایشان است
نه شان لازم آید ظلم و ظلم شان جاهل و عاجز و محتاج بترحم و ترقی نباشد چنانچه
قرآن میفرماید ان الله لا یظلم الناس شیئا خدا کاری ظلم نمیکند ابدا و در صورت صادقه علیه السلام
از معانی الاخبار صدوق در جواب مرد سریانی که بجناب فرمود که و انا العدل خلاف الی

خالق ملائک علیه لغیر عدل ان ست و رابعت مذهبی خالق محذور چیزرا که او در آبان ملامت
کنند پس گوید چیزی که حق تعالی اعلام نفرمت شخص را بان جور و هر ورک او و ترجیح بلا مرجح و ترجیح
مرجوح بر راجح و ارتکاب قبیح ست و چون حق تعالی امر از این صفات پاک تر لهذا اختلاف شیاع و نفاوت
در جبلت ایشان باعث اختلاف و تفاوت معیولات و اختیارات ایشان ست در عین اینها مطلب دیگر
در مقام اختیار ست بدانکه حق تعالی بقضای ایشان و قدرت خود ماده مطلقه افریده در وی بر طبق مصلحت
جمیع انواع خیرات و شرور بلکه تمامی امور متضاده و بحال آنکه آن ماده بشاعره و ادراک و مختار نبود مراد از شعور
و صلوح آنست که در کارخانه عالم بان فرموده ست تعقل فهیم ما اذا سئلوا اجابوا یعنی قرار داد حق تعالی
در مخلوقات در عالم قدرت چنین بوده که تا سوال نکنند باشیاء خواجات توانند نمود تا آنکه لازم نیاید
تکلیف بالاطاق و تخصیص بلا مخصص و ترجیح مرجوح بر راجح و ترک اولی و دلیل بر شعور و اختیار
و تکلیف در اخبار و آیات بسیار ست از جمله آیه ای میفاید محمد من عبد الله نذیرا للعالمین و مبعوث
بر کافه مکلفین ست و آیه عرض ولایت بر آسمان و زمین و جبال و غیرا نها و آیه تسبیح هر چیز
حتی سایها چانچه فرمود او لم یروا الی ما خلق الله من شیء یتفیؤ ظلاله عن الیمین و الشمائل سجدا لله
و هم داخرون ایا نظر و تدبر نمی نمایند جاحدین و معاندان انکه رجوع سایهای هر چیز بکدیگر دارد که
رجوع و بازگشت می نماید سایهای آنها از زمین بسیار باشیاء در حالتی و خاضع و فروشکسته اند
ذکر این صفات بحق تعالی بگونه باشد و قول آنکه بروایت احتجاج لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله در هر هر چیز بتعمیم تکوین مرقوم ست بلکه اختیار و شعور و تکلیف و امثال آن بخصوص
و گرنه لازم آید صدق علم و قدرت و حیات و حکمای مطلق صرا و مدرک هر کاچنین نیشد در مذکور گردید و لازم

مذکور ست بفضل خدای تعالی روا نباشد مطلب بستم در وقوع اختلاف نشخصات در ذرات ملکوتی

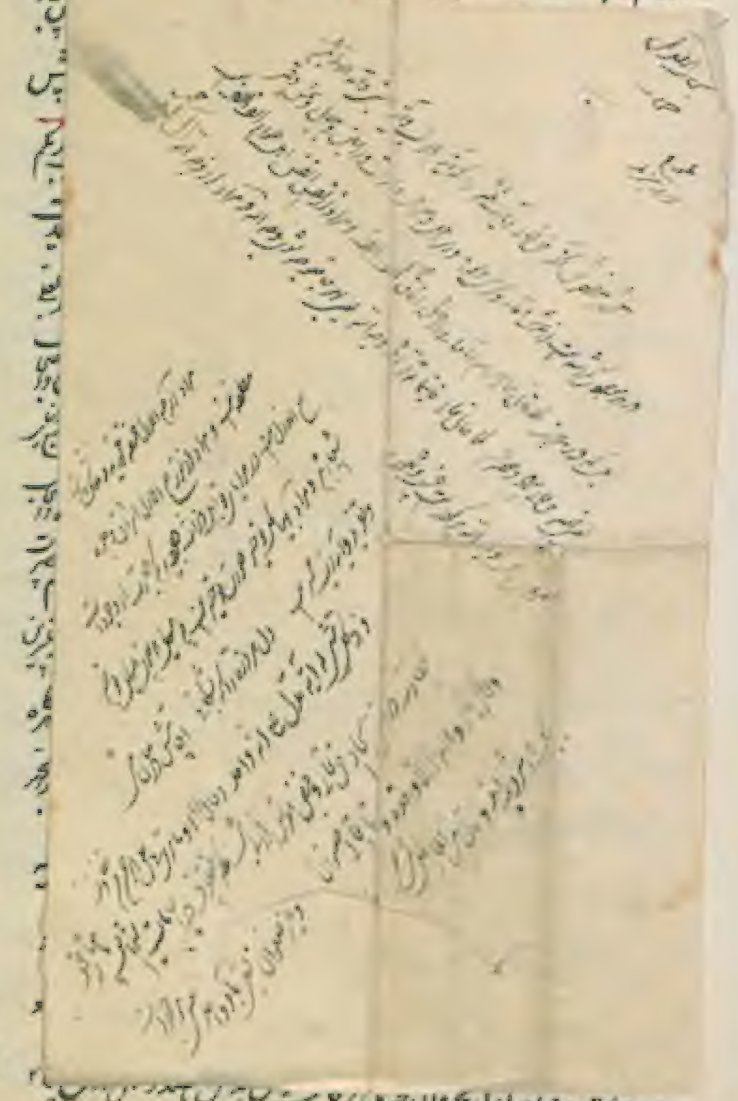

و مبرهن ست و صادر اول مجردان جوهر ا[illegible]

در صورتی که صاحب نور و اثر و شعاع نباشند و کونه لازم آید نقصان در ایشان و نقصان ایشان مستلزم نقصانی صانع ایشان است چون حق تعالی کامل است پس کامل دانند ایشان را صاحب نور و اثر پس سوال در این مقام جاری نشود بدین معنی که چرا محمد و آل محمد صلعم دیگرند و چرا این قدر چنانچه در سوال آورده نشود که چرا واجب و واجب شی و ممکن ممکن و شی ء شی ء در سوال از آنکه چرا واجب شی و ممکن ممکن محال است بهمین معنی سوال لازم آید که چرا صادر اول صادر اول است و چرا نور نور است یا سوال در مرتبه آثار و انوار در بعضی اقرب و بعضی ابعد اند از محمد و آل محمد جایز است و اما انوار محمد و آل محمد صلعم پس مراد از انها حوالف الف است چنانچه وارد است در چهل نور محمدی موجود شد قبل القلب بلکه قبل از جمیع تعینات پس از نور و حرارة حجاب و هیکل دریا و عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمانها و زمینها و ستارها و بهشتها و دوزخها و انها و انچه در انهاست و خلایق اینها و انچه متعلق مشیت حق تعالی واقع شد از انوار و آثار پدید آمد چه انها از لوازم کمال جمیع ممکنات است چنانچه نور سراج کمال سراج است و شی ء شی ء سوای نفس باشد انوار تحقق فاعلیت دارد و غیر سبب و مسبب کامل و ثابت ماهین نار و اشعه چنانچه حدیده محماة بنار فاعلیت دارد در احراق و ما بین سبب تاثیر نار است در ماهین نار و انچه بر او واقع میشود تاثیر نار زیرا که نار القا نموده است مثال تاثیر و خاصیت حجر اسود در حدیده بجذبی و خاصیت نار در ماهین قطعه حدیده است چون در حدیده این معنی را دیدی لهذا اکنون جبر خبر انکه در ماهی ممکنات به ماهی ممکنات ایه خلق و فعل تاثیر مؤثر قائل اند چنانچه در عنوان و در متن فرمایند که القی فی هر تیهاتا لا فاظر عنها اخالا لینی الحاقه

حق تعالی امثال خود را در موجودات ممکنه در افعال بحکم و مشیت او دیت و لکن الله رمی اندایت

مغیر توحید افعال چه هر گاه نامی فاعل فاعلین را بامر بین الامرین از صانع چون ندانند مغیر توحید افعال است بهمین مخرج و آل محمد اشرف و اقدم و اعلی ممکنه اند زیرا که محمد و آل محمد سخوا بی بعد با محمد و آل محمد اشرف و اقدم و اعلی ممکنه اند زیرا که محمد و آل محمد صلعم مشیت و اراده و منظر امر الهی اند و هر چیزی در باراده و امر قائم است بلکه اول الامر

وکرده و احد پس نخستان بجبار خود مختلف شدند و هر کدام دیگری و طریقه را بر گزیدند بجهت ارتکاب نخستان چنانچه
بعضی مرتبین بعد بعلم ربهم یا یا نهم حق تعالی مذهب کرد ثانی را با یا نهم بقول ثانی و برخی کفار بل
طبع الله علیها بکفرهم بکفرهم انعام حق تعالی بر دلهای ایشان بکفر و انکار ثانی و بسبب کفر ایشان لعن فرمود
ثانی را و طائفه مستضعف شدند اما ان یتوب علیهم و اما ان یعذبهم یعنی از روی بصیرت بحال
و کفران ورزیدند یا امرزیده شوند یا معذب گردند در دار آخرت بجزای تکلیف و کردهای خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم و اما ان یعذبهم یعنی از روی بصیرت بحال
تکوین گویند واقع شر چه فعل اول خلق اطلاق و خلق صیرورت و تقدیرت چنانچه از حضرت امام رضا علیه السلام
سؤال نمود شخصی هر افعال العباد مخلوقة ام غیر مخلوقة قال علیه السلام افعال العباد مخلوقة بخلق
تقدیر لا بخلق تکوین و آلة خالق کل شی و لا تقول بالجبر و لا تقول بالتفویض یعنی افعال بندگان مخلوق خدا
یا نه فرمود مخلوقند بخلق تقدیر و صلاح نه خلق تکوین و تعیین و گفته لازم آید جبر در ترجیح بلا مرجح کاره
محدثات از جانب صانع قال بامر بدون مدخلیت حشو یا مکفیر و نفی جبر لوم خداوند کامل عادل
قبیح است و هم چیزی بدون مدخلیت امر الهی حدوث نمود و گفته لازم آید تفویض و استقلال
در شان کمل غیر مستقیم بلکه امر بین الامرین است کما قال الصادق علیه السلام لا جبر و لا تفویض بل
امر بین الامرین و مراد با مر بین الامرین آن است که خیرات و طاعات و شرور و سیئات بتقدیر حضرت
حمد و حق تعالی و بکفی حق تعالی بخیرات و طاعات راضی و از شرور و سیئات ناراضی است با آنکه هر نوع
از افعال متقابله بامر الهی مشیت و تخلق کرده بکفی نوع خیرات بمشیت تشریعیه و نوع شرور بمشیت
حقیقیه و تدریه که کمل از مکفیات خواه خیرات و خواه شرور خواه محبوب و خواه مبغوض جلوه بحق تعالی

از حیثیت افوض امرش الی الله خالق کل شی و توانائی بکمل در تمامی ممکنات خواه خیرات
و خواه شرور خواه محبوب و خواه مبغوض بحیثیت خیرات از حیثیت قبول و اشتهار بمباشرت بانها منسوب
و توانائی بکمل در خیرات و محبوبات و طاعات منسوب بحق تعالی و شرور و مبغوضات و سیئات منسوب
بندگان است باعتبار نسبت حق تعالی در طاعات و خیرات و عدم رضای بشرور و سیئات و خیر و شر
واثر لیس فی الامکان ابدع مما کان و امر بین الامرین در همه صورت قائم باین معنی و خداوند خلق را در صدور افعال مختار
نه بر سبیل تقرب بنهاد و در خلق چنانچه در حدیث محمد بن سنان و تاثیر آن و اثر همه کاره متحد الفعل ندانی
لازم آید یا جبر یا تفویض پس جبر لازم دارد ارتفاع ثواب و عقاب و ارسال رسل و انزال کتب را
و تفویض لازم دارد استغنا و استقلال را بالنسبه بوی فقیر بالذات و چون جبر و تفویض شریک
و تفویض لازم دارد و استغنا و استقلال را بالنسبه بوی فقیر بالذات و چون جبر و تفویض شریک
باطل شد مراد از امر بین الامرین استجاد در فعل است کمل در طاعات بر ضای الهی و در معصیت بعدم
رضای الهی و بدانکه خلق نسبت بفعل خالق تعالی ثانی اند بحیثی که خلق را در جنب خالق هیچ
و استقلالی و تندوتاثیری نیز را که اثر در نزد موثر فاعلی و معدوم است چنانچه قیام و عکس بالنسبه
بزید چون اثر از اثر در نزد موثر فاعلی است حق تعالی در مورد که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
تو نفی اسنادی ریکهار را از پیغمبر نکرده بلکه حق تعالی اثبات اسناد چنانچه نار بحدید محماة عمود این مقاله
بلسان حال گفته شمشیر با صحاب عرفان همی شنوانند بایکه ای حدیده تو نه منی نور آنی زیرا که
بلکه نور افتنده منم و مراد ما که میگوییم فاعل فعل خواه خیر و خواه شر عبد است بعبد و امر الهی آن است
در عبد و الهی مطلق و صالح قابل از برای هر یک از خیر و شر است در باطن عبد مقید و متعین بیکی از دو
نوع خیر و شر متنوع گردد و نسبت عبد الهی باطن و خلق عبد نسبت روح است بجسد چنانچه اخبرت

سجاد علیه السلام وارد است که قدر الله تعالی افعال العباد کلها قبل خلقها و در بعضی از اخبار است که قدر الله تعالی افعال العباد کلها قبل خلقها بمحو و اراده الهی در افعال و اعمال بندگان مثل روح است در جسد یعنی همچنانکه جسد بی روح حرکت ندارد و روح در جسد بی قدر و تعیین بندگان نیز در حرکت نیست پس قدر الهی نسبت باعمال بندگان و چون در امر بین الامرین هم مذهب شیعه امامیه است در مسئله قدر هم اختیار و جبر و توحید اثر است و در مورد حق تعالی امر قطع الاثر فقد قطع الله حجاج الخلق و قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله مبایعت رسول مبایعت خدا است من عرف نفسه فقد عرف ربه و من جهل نفسه فقد جهل ربه شناختن آل محمد شناختن خدا و نشناختن ایشان نشناختن خدا است و قوله تعالی قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم مقاتله نمایید با کفار عذب خواهد خدا ایشان را بشما و اما نسبت فتح بسبب مژه و بسبب اخر برای رفع قوم ضلال است در حق سبب رفع قوم بشارت و اقران و عدوث است در حق مسبب طلاق قال تعالی انه یتوفی الانفس یکی خدا می میراند نفسها را و دیگری ملک الموت قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم یکی ملک الموت شما را می میراند پس در اینگونه آیات متعارضه الظواهر تناقض بحسب واقع نخواهد بود چنانچه فتح و فتح مسبب و فتح مسبب در سبب ظاهر است و هم چنین آیات متشابه المراد مثل یضل من یشاء و یهدی من یشاء و الی صراط مستقیم ما قول و محمول است بر حکم المراد از آیات بلکه بحسب تقدیر محکم است به تقدیر آیه چنین است یضل من یشاء باختیاره و یهدی من یشاء باختیاره و حذف مفعول مطرد و شایع است بدانکه چون علوم در مسئله اختیار رابع لوح امر و اراده و خلق الهی است چنانچه اشاره شد پس مناسب آن است که بگوئیم از برای خلق الهی در مقام است یکی متعلقه که محو در وی تعلق یابد و دیگر آنکه محو در وی تعلق نیابد قسم اول از آن لوح محو و اثبات و لوح محفوظ مراد و لوح محو و اثبات لوحی است از احکام و امور موقوف و معلق تحت اراده و اسباب

خارجه نفیا و اثباتا چنانچه صله رحم و زیارت سید الشهداء علیه السلام باعث زیادتی عمر و ترک آن یا فقر زمانا باعث کمی عمر گردد و لهذا ائمه ما علیهم السلام فرمودند صله و زیارت عمر را زیاد میکند و بعضی از اخبار دلالت بر آن دارد که عمر قابل زیادت و نقصان نیست و جمع میان این اخبار بآنست که عمر بر دو قسم است یکی محتوم و دیگری غیر محتوم و مراد از لوح محفوظ لوحی است که جمیع ما کان و ما هو کائن الی ما لا نهایة در وی مسطور است بدون تفرق و طریان تغییر و اختلاف در وی بخلاف لوح محو و اثبات که همیشه متغیر و متبدل الحکم است بحسب اسباب و قرائن خارجه نفیا و اثباتا و در باب بداء وقوع آن و علم بعد از غیر از خداوند عالم که ندارد و لهذا حضرت امیر المؤمنین فرمود که سرکار آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت در قرآن بنحوی من خبر میدادم از ما کان و ما یکون زیرا که ما کان و یکون تغییر نپذیرد و کتبش در نزد الهی حاضر است بدون حالت منتظره و بدون تقدم و تاخر زمانی چه ما کان و ما یکون در نزد حق تعالی کون است بحکم جناب قسم و اما در نزد خلق ما کان است و بداء در ما کان است و خلق علم بعد آمدن را ندارند نه غیر علم بآنچه نیامده است ندارند هر چند امام علیه السلام عالم ما کان و ما یکون است چنانچه در اخبار مسطور است و در شان امامت ثابت است بآن خواهد شد و کلی ما یکون بر دو قسم است قسمی در خزائن غیبیه موجود است و قسمی که در خزائن غیبیه موجود نیست بلکه لاشیء محض موجود گردد بدون آنکه در علم از عوالم موجود شده قسم اول از ما یکون را امام علیه السلام عالم است و قسم دوم را در علم بداء محو و اثبات است ندانند چه معلوم در خارج موجود نیست تا آنکه امام علیه السلام بداند چه هر چه موجود است در خارج در همه عوالم هزار هزار تا حتی انها از نور امام علیه السلام چنانچه خواهد آمد

مطلب چهارم چون سبحانی اول و ثانی اشاره بتعیم مرتبت آنکه در آنچه شرح داده شود تا طالب را البصیرت در عدالت رود و کار صحیح شود بداکه مراد از خلق اول خلق تقدیر و خلق صلاح و امکان تا می آنکه معقول شود یا معقول نشود در آن خلق بر پیش استعداد و قابل بر تمامی آنها پس شاید بحکمی رسند کسی که بگوید هر کاچنین بود بهتر بود چون خلق مراد نسبت بخوشش مراد از خلق ثانی و خلق ثانی و خلق تعیین است بامکان در نزد قرآنات و اسباب چون خلق خوشش و کتابت متعینه پس در حرف در عالم مدادی یک چیز بود مذو له در عالم خوشش که عالم در شخص خلق ثانی است متمثل پایسر است بامکان و تعیین شدند تا آنکه بود در خلق اول و چیز در خلق ثانی لازم نیاید و لا یکون للناس علی الله حجة تا ایرادی از برای خلق بر جدا نباشد هر کاه بخواهی مثلا خلق اول و ثانی را در نجف در عالم اجسام پس نظر کن بقابلیت مطلقه جسم نجف پیش از آنکه بکلمه معین مشغول کرده چه جسم نرخش از اشغال افضل جهت و حصر قابلی و صالح هر نوع است و چون با حشیار یکی از هر نوع تناقض را اجمال و اشغال نجف صلاحیت مطلقه جسم از لا تعیین بتعیین امری مراد از صلاحیت مطلقه جسم خلق اول است چنانچه مراد از تعیین جسم بتعیین خاص خلق ثانی است این معنی هر عبارت از خلق اطلاق و خلق تقیید شیم از جمع ذرات امکانیه و حقایق وجودیه ثابت است و کاهر از خلق خزینه امکان و خزینه کون تعبیر مینیم مراد از خزینه امکان وجود صلوحات لانهایه است در و چنانچه مراد از خزینه کون وجود تعینات و حصص جهات تناهیه است بلکه شهود هر تعینات نیز لانهایه شیر چنانچه عرشش را قوایم لانهایه است لعدد و لحظات لانهایه و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و هر چند شی باعتبار تعین خاص تناهی و بعتبار

غیر تناهی است پس هر چیز باعتبار وجود واحد و باعتبار لحاظ خلق اول و خلق ثانی از آیات است هر چیز در هر چیز منظوی و مندرج است کل شیء فی معنی کل شیء فتفطن و صرف الذهن الی کثرة لا تناهی عددا قد طوتها وحدة الواحد طی از جمله شواهد آنکه لفظ پس از برای یک لفظ باعتبار حوالم و مراتب و جهات وی معانی متکثره و تکثیر عدیده است چنانچه بر متدبر متدرب در تفاسیر آل محمد و آیات قرآنیه واضح است از اقصر ظاهر و خاطر ظاهر تا هفت مرتبه و زیاده و از اقصر باطن و باطن باطن تا هفت مرتبه و زیاده و هم چنین مرتب تاویل و غیر آن و هم چنین از برای لفظ اخوا بهای بسیار است در حالت واحده سبب حظ مخلصه از حیث مرتب منظوره و وردی از غایت و مقصود علیت و ضاده و رابط از آیات تر کام شرعیه فرعیه بکله اصلیه و اکه جمع مرجوحیت چه چنانچه مقرر کرده در خارج مرجوحیت یا در تعین یا در تعینین پس سه کاه صدق و مطابق واقع است در تعین و کرنه در تعینین است هر چند لقصر صد هزار جمال در یک شعر شعر هر نقش که در جمال جمالان والله در پرده امکان هر همکان دارد و کرنه لازم آید بیشتر کرشمه فنس براده خطا و محال آنکه محال است بلکه پس چیز باشد که در نزد حق تعالی است خزینه آن نازل می سازد از آنجا بقدر و اندازه معین بر حسب قضا و مصالح و اختیارت کما قال تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم پس هر چه تصور شود ممکن است مجتمع بالقوه متصور در ذهن و اثبت بیاری کتب و در خزینه تعینین مرجوحیت مجتمعا هر مرجوحیت باعتبار وجود امکانی و خلق اول صالح و قابل هر چیز است این است سر معجزات انبیا از شق بیرون آوردن شتر از سنگ و چنان

تا از آزار گمشتان و اخراج جنب از جدار و تسبیح از پرده و برد و سلام از آن تشریف مرفوع و چنان ای شعشعه
از صخره و تا می تشکلات مصری مرارت بکمال و صدر مخلصه عبارا اراده در سر عبد سلام در ظهر زهر و بحر و
جنات کشتیها و قبها در ظهر مدینه بحر در دون امام علیه السلام پا بر ارک جوز زمین و هم چنین
برد سلام شرق تا مغرب بر طبق و حال آنکه نور انسانه بود غیر او را و کرد دین عالمین بصیره مجرد تمثیل
و محرب عالمین بصیره عالمین الخبیر و خبر اهل قابلیت بصیر مخلصه عبد خبره و ظهر الوان و طعوم و امر به در فاکهه
واحده در جنت و دار الفضاء و ظهر الوان و طعوم و امر به و تاثیر است در ماکول و شروب دار دنیا
جنان و لکن اشخاص بصیر تر بر ادراک از خبیث جنبت به امکان نشئی است که کون و خلق در آمده است
در دار الآخره و ان الدار الآخره لهی الحیوان بلکه هر مصور در جنت بصیر رسانیت و جلباب
کمال و بهجت ظاهر شود چنانچه مرجوب جنبی بصیر در بهایم و انام محشور مذ چون بحیث لا نهایه را
در هر چیز بر ایشان عیان و متقدم شر خواهد شد اجبر و ترجیح بلا مرجح را واقع نیست بلکه هر مرجح
شخصی در معین متعین خاص شر کت شیاء نامتناهی جمیع تعینات لا نهایت و در وی منظری است
نامتناهی که در تمامی افراد ممکنات منتشر است ظاهر تکثر در حوائج و ارزنده معاجه بقوانات و بهائم
و شر البطی که در یک آن جمع میشود و مکثر عدد عالم همچنین که ذکر شد تعاقب و تعاقب آنها و دواهات
و معلمین است مشعر خلق را تعقیب شان بر افکار ای در صدد لغت بر آن تعقیب باد طرائق تحصیل
سنجات از تعقیب اعراض زر عاظم و کبار و ابا و دواهات و اجال بر آن اطلاع محرم صحت الهیه
بجا دات و ریاضات شاقه شرعیه و خواص طویت و صفا ضمیر خاصه خرق صدر و باطن حقیقت
از خلق از برای شناس و اجال لمعان نجاتی تجرد و تصل بجمع ترنم کما قال تعالی الفرقیات مجرد تو

برس کرسنه باش تا مرا بنیر شعر کز دیو نفس مخواهی امان ٭ رو نهانی تو چون پری
ز آدمیان ٭ از آدمیان بر تو نگنند بد دری ٭ زان جمله بر ز آدمیان تا نگذری ٭ والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین باب پنجم در اثبات و سعه فیوضات و احکام آن
و در آن چند مطلب است مطلب اول بدانکه چون حق تعالی عادل و لطیف است لازم است که
در دوس اولیا بر و لسان اصحاب نزول بعوث کرداند اصحاب ذکر را از برای ارشاد خلق و کرنه لازم آید
آید اهمال خلق و لازم آید اجتماع خلق بر خدا چنانچه حضرت صادق ع در جواب ابو البصیر فرمود لقد ابی الله
سزاوار تر بود از رب بعثت انبیاء ع فرمود لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل تا نگوید
نبیه بشر از برای ما نبود خدا بحسن و ابرادی فرستاد و بر انگیزاند تا پیغمبران پس متمثل لطف
و عدالت عامه و رحمت شامله و غنای الهی بعثت اهل ذکر است از برای ارشاد اصحاب نسیان مراد
از لطف امریست که مقرب شود بسوی طاعت و تبعید از معصیت یعنی بگوید که بعثت و ارسال از برای
ارشاد در دوس اولیا بر و نزول لازم است دلالت چنانچه در قرآن از آن خبر داده است که لقد
منّ الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا چه حق تعالی هر چیز را در هر کس از مکلفین که شایسته است
و لکن فرو گذار کردند در سنگی که از نظم ام خارج و ناظر بانیت و لفس امارة بالسوء مشعر حال آنکه عالم
تغیر شان را و لی را قال تعالی و لقد علمتم النشأة الاولی و قال والله اخرجکم مرتبطون احکام
لا تعقلون شیئا مراد از نشأة اولی در تاویل وجه رب است چه مراد از نظم ام در تاویل وجه نفس است
مراد از وجه رب مشعر خدا نیز و مراد بوجه نفس مشعر خود نیز فرق مابین و بین همین فرق کفر و ایمان
و فرق علم و جهل است مجدد خلق در هر عالم اول و نشأة اولی کتاب مبین تفاضل احکام خود فرد در هر کما که در

لفظ چنین خبر داد که خدای تعالی گروهی فرشتگان فرستاد پس حق تعالی با ایشان خواهد مبعوث گردانید بر ایشان
انبیاء را تا مقر ایشان باشند رسول و نبی و محدث پس بر آنکه از حضرت امام علیه السلام در جواب
بر مدعی مروی است که چون پرسید سؤال مرد از تفاوت میان فرق رسول و نبی و محدث
فرمود ان الرسل ثلاثة الملائکة و بعض البشر و الرسالة من الله و النبی یرى فی المنام فیأتی
کما رأى و المحدث الذی یسمع کلام الملائکة و لا یرى شخصا بل یقذف فی اذنه و فی
قلبه روایت است که ملائکه بر دو نوع اند و در اصل معانی باید دانست برای تشبیه احکام در تیسیر امر
خدای تعالی و اما نبی در خواب مشاهده میکند حکمی را نحو آنکه در بیداری مشاهده کند و محدث که
هم میشنود کلام ملائکه و حدیث ایشان را و حال آنکه نمی بیند چیزی را بچشم خود بلکه القاء می شود
مأمور به در گوش و دیده میشود در دل وی و فرقهای دیگر نیز در میان رسول و نبی وارد است
بعضی ازانها را در اواخر العقاید و اجوبة مسائل ذکر نمودیم و ذکر انها در مقام بسیار شایسته مقام
ندارد **مطلب چهارم** در حجیت اخبار است بدانکه مراد از حجیت بنا بر تحقیق علم ناشی از اسباب
خاصه و معارف سبعه است بر وجهی که حق تعالی امر فرموده است او را و بر نبی باید معصوم باشد
از کبائر و صغائر و از رذائل و از سهو و نسیان در همه احوال خواه پیش از بعثت و خواه بعد از آن
و خواه در حال تبلیغ و غیر آن باجماع شیعه و نصوص متواتره و دلیل لطف و کرم لازم است
ترجیح مرجوح بر راجح هر گاه با وجود معصوم و با وجود تقریر بر بعثت معصوم خیر معصوم دیگر بحکم
کرد و لازم آید نقض غرض و اخلال بقبیح و اخلال بقبیح از عاصی و هر دانی متنفر دارند لاجرم
در صورتی که تکلیف نماید ایشان را بعبادت و بذل اموال و نهد در دنیا و معجزه نیز طلب است چه صحابه

بر خلاف مرضی طباع است چه صحابه دنیا و ارباب غرض را در صورت فرض عدم حجیت نبی
از معاصی و سهو و نسیان حجت و ایراد بر خدا و ند در عدم متابعت و سرقوت است پس هنگام
خیر معصوم نبی و مبعوث شدن از برای ازالهٔ هر آفریده خلاف حکمت و ترک اولی است و ملزم معجزه و آیات
و اخبار دالّه بر صدور معاصی سیئات از انبیاء پس انها مؤول و محمول است بر ترک اولی
و کذا شیعیان و امثال ایشان چنانچه در اخبار مفسر و مسطور است و ایضاً هر گاه بعضی از ازواج
انبیاء ثابت نشد لازم آید عدم حجیت آنچه نسبت داده شده بایشان و عدم حجیت اقوال ایشان
لازم دارد اهمال خلق را و اهمال خلق بر خداوند عالم قبیح است و اول آنکه علت آفرینش عباد
و معرفت حق تعالی است چنانچه و انتفی **مطلب پنجم** بدانکه اثبات نبوت انبیاء معجزات و خوارق
عادات است خواه قولی باشد یا فعلی لکن اثبات معجزه یا بدیهی است یا بطریق حدسی و مقرون بدعوی باشد
بشهادت کرامات و اولیاء هر یک از انبیاء را معجزه بحسب اقتضاء زمان و احکام آن
خود و چون نبوت پیغمبر آخر الزمان مخبر من عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در
بلاد و امصار فصحاء زمان و بلغاء دوران در آن زمان بعثت خاصه در مکه و حجاز و اطراف آن
پس معجزه باقیه خود را قرآن مجید قرار داد و فرمود هر که آیاتی مانند آن بیاورد یا بیاورند
مثل قرآن هر آینه بهتر و مقابل شمرد که را قدرت بر اتیان بمثل قرآن نبود و هست تا روز
قیامت و اما معجزه فعلی انشقاق قمر است از جمله انگشتان مبارکش چون شمس در میان روشنی
داد و بواسطهٔ انشقاق آب در هر دو بطور تعجب تا چند روز استشمام می شد و در آب سیاه
شده سرخ و همواره با برهان و سرخی افکند و فرح بالای سر مبارکش پرواز نمود و مکرر شد بر بالای

نشستی از فرق سر میدید پیاپی آرایش رو میدید خوب و سراپای وی در ادراک میدان
بعیر یعنی در عالم خواب میدید و می شنید و می بوسید چنانچه در عالم بیداری میدید و می شنید
و می بوسید و بر بدن هر کدام تمام شریف می زید و بآب دادن مبارکش شفا می یافت و از
طعام قلیل جمع کثیر را سیر کردی چنانچه وارد است از یک برغاله و یک صاع جو مقصد نفر را
سیر کردانید و از زمان انگشتان شریفش آب جاری شد تا آنکه جمیع لشکر بآن سیراب شدند و چشمه
میدانست و تکلم می کرد با نباتات القصه نمونه از برکت مبارک پستانک ریزه در دهن وی گذاشت
پروردگار انجم و آسمان اشتباه فرمودند فضه و بر آنچه ممکن میباشد و یک لوزه از دهن او بر زمینی
و بر هر جا پرواز می کرد و هر کجا پرنده ای و هر کجا پرنده ای و بر هر سنگ و گیاهی که
عبور شریف می کرد او را سلام می کردند و چون بر زمین نرم راه میرفت اثر قدم مبارکش
نمی ماند و گاه بود بر سنگ اثر شش می ماند هر گاه بر روی راه راه رفتی و اما معجزات
و کرامات او در حال ولادت بعیر در حین ولادت با سر سجده شش ظاهر شد آنگه هر خدیجه که در حجره
بود بدون رو خترشهای شریف و تنهای خانه کعبه در زمان رحلت از خانه کعبه بیرون آمدند
و شیاطین از صعود باسمان ممنوع شدند و انفجار لشکرها و انفجار بیکره بادها و انهدام
طاق کسری در شب ولادت واقع شد و سحر ساحران در آن زمان سرنگون و همه لال شدند چنانچه
متوکل شرح کرده و ذکر برده و مطهر پاکیزه از هر لاشیی بود و تولد آنجناب بیاید دانست
چون ظهور ولادت شریف رو بکعبه آخانه مجید الهی مشغول و اقرار تر سید و لبهای پروردگار و بوسه
نور از روی سطح شریف او تا حدی شرق و مغرب عالم را فرو گرفت و منور ساخت و نور هر روزه دی

بعد از نو یک ماه بعیر چون سه ماه از عمر شریفش گذشت بر زمین نشستی
و در سه ماگی با اطفال می گردید و در ده ماگی با پسران حلیمه برای چوپانیدن گوسفندان
بصحرا می رفت و در یازده ماگی با جوانان بتر می آمد چون دو سال و نیم شریفش تمام شد با جوانان
شجاع کشتی گرفته بر زمین می زد و در دوازده ماگی با ارباب تجارت رفت و از جمله معجزات
باهره وی که از سرزمین دنیی سلام است معراج جسمانی است و منکران کافر و از اسلام جاهل
یا سهو در کلیات نظر به آن از ضروریات دنیی سلام است و اما خلاف بعضی از غایت جهل
که معراج بآنجناب آیا در خواب بود یا در بیداری بروح تنها بود یا روح با جسم تا حضرت
یا تا باسمان پس آن از عدم تعقل نشأت یافته است بلکه معراج جسمانی محقق و ثابت
بر آن قادر و اخبار و آثار و ضرورت گواه بر وقوع آن است چون ثبوت آن از دین ما
اگر آن بدانکه آنجناب بجسم خود پر کرد جسم خود را بکنه هر عالمی از سبع افلاک محیط گردید
تا آنکه از قوسین گذشته باو ادنی رسید مراد از قوسین دو قسم نزول و صعود و قسم علو و نزول است
و مراد با و ادنی مقام تفرد و توحد صرف است نسبت مقام او ادنی بتمام قوسین نسبت
بعد یعنی نسبت وحدت است بکثرت آن و حقیقی و مقام او از برای آنجناب
پس در عالم او ادنی خطابات الهیه با آنجناب بلفظ عبدی ابلاغ علیه السلام بود و بدانکه
سیر آنجناب در لیلة المعراج بر تمامی کائنات لا نهایه واقع شد حتی آنکه آدم را در میان آب کلیم دید
و هم چنین تا حدی بدایات و نهایات و لا نهایات را تا حدی غیوبات و مغیبات و از نده آنکه
و جهات و اعراض آنها جا طه نمود بتبلیغ احکام و اوامر و نواهی پس آن را بزبان و هر امر و

لبرد مسیر کرد و چون بدو سیر از عالم زمان بود لهذا معراج در شب واقع شد چه عالم زمان عالم بعد و کثرت
و شب نیز آثار کثرت و بعد است پس قضای حکمت آلهی سیر در شب واقع شد و چون سیر بجناب سبحانه سیر بالله بود لهذا اندر
منهج عالمیان را در زمان قبل از آن یکبار که و بجناب الله در معراج جسمانی و حالت عالیه پیشوای و مقتدای خاتم چنانچه در خطبه
یوم الغدیر میفرماید و اشهد ان محمدا عبده و رسوله استخلصه الله فی القدم علی سائر الامم علما منه بالغرض و
التناهی و التاهی من انباء انجبهم و انتجبه امرا و نهیا و اقامه فی دعائم عالمه فی الاداء مقامه اذ لا تدرکه
الابصار و لا تحویه خواطر الافکار و لا تمثله خواطر الظنون فی الاسرار الا الله الا هو المنکب بحار
حضرت مصنف شرف آنکه حق تعالی بر گزید محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله را در عالم اول از برای تبلیغ اوامر
و نواهی خود بر تمامی اشیا علم بانکه از برای وی شبهی از اشیا نیست خود بخود تا انکه از قبل این منصب عظیم
شخصی از برای وی مثل و شبهی نخواهد کرد و پروردگار او را در همه عوالم دوام داد باین تبلیغ و ارشاد
در مقام خود زیرا که حق تعالی را ادراک نمی کند ابصار و مدارک و افکار چه مناسبت ما بین حق و خلق مفقود
و معدوم است چون این مقام عالی مخصوص جناب مشار الیه و اشرف و اکمل از جمیع مخلوقات است
بالضروره و لهذا تابع شرع جناب مشار الیه در مخلوقات را نه قبل از بعثت و نه بعد از آن بلکه جمیع
کل در انکمال است در تمامی عوالم و اما قبل از بعثت و ظهور نبوت در عرض شریعت خود بعد
نبی قبل از بعثت نبود و بعد از بعثت رسول شد چنانچه شاهد است بر نبوت جناب مصطفی صلی الله علیه و آله
مبشر عامه و خاصه روی کرده اند در فرهنگ کتب انبیا و آدم بن آماء و الطین لهم من
سنین حال انکه آدم در میان آب و گل بود بلکه در علم در عرض شریعت و نبوت و رسالت تمامی انبیا و دوام ایشان
و عهد و میثاق گرفته شد از ایشان بر تصدیق پیغمبری او و نصرت کردن ایشان مر او را زیرا که نور شریعت جناب

فرید شد قبل از همه موجودات هزار هزار سال الف آدم و هر الف صد و شصت هزار
و هر روزی از آن سالها بقدر هزار سال عالم اجسام است بلکه سالها و ماهها و روزها و ساعتها
حق تعالی از نقل فرموده است از پرتو روی او شد مطلب چهارم چون جناب مشار الیه
صلی الله علیه و آله سید و اشرف و اقدم از همه موجودات ممکنه است لهذا مبعوث شد
بر کافه کائنات از زمان و حیوان و نبات و جماد چنانچه صریح آیه و ما ارسلناک
تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا است مراد از عبد در فرقان
برادر نازل و نذیر و پیغمبر برتمامی عالمیان هزار هزار عالم است محمد بن عبد الله است و تمامی
انبیا و ملائکه مقربین ادب حضرت و تبعیت و تسبیح و تقدیس را از جناب فراگرفته
از زمان است هر در آیه و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتومنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری
قالوا اقررنا بیان فرمود پیغمبر را در برتمامی پیغمبران و انکه باید ایشان نصرت
نمایند او را و او در تبلیغ احکام بلکه مقدمه لبعثه از برای نبوت و مراد انکه
هر یک از انبیا اخبار مرموز و بزرگواری و شرف و عظمت و عدالت مقام وی
و دلایل بر اشرفیت او و از اینها از انکه ضرورت قائم است بر نبوت تمامی آیه و اذ اخذنا
من النبیین میثاقهم و منک و منوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم است
زیرا که اشرف انبیا و افضل از همه پیغمبر اولوالعزم مذکور در آیه است و افضل
از همه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بدلیل ترتیب آیه و بروایت قمی در تفسیر آیه و اذ اخذ

ربّ منزّل آدم در تهم را فرمود اول کسی را جایب پروردگار فرزند انتخاب لقب و پس
انتخاب فاتح لقب و اجابت خاتم شد چنانچه فرزند و مکان محمد ابا احمد منزل حاکم و لکن
رسول الله و خاتم النبیین محمد پدر احدی از مردان ثابت و لکن رسول الله و خاتم النبیین است
و در صحیح وارد است که فرمود یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی منزله تو یا علی از من منزله هرون و صی موسی است بسوی مگر آنکه پیغمبر بعد از من نخواهد
بود و چون انتخاب فاتح و خاتم پیغمبران بلکه تمام عالمیان است لهذا علم و شریعت وی
جامع شرایع است چنانچه فرمود هر آینه زود است که پسر مریم بهدی و دین بحق بفرستد
علی الدین کله و اگر کون مراد از رسول که حق تعالی او را برای هدایت و اظهار
و غلبه دین حق کل دین فرستاد محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله است و چون شریعت
وی عام است چنانچه بعثتش عام است پس حلال وی حلال است تا روز قیامت و هم چنین
حرام و حلالش تا روز قیامت کما قال علیه السلام حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه
حرام الی یوم القیمة **بیانش** در بیان ثبات خلیفه و جانشین فرزند خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و آن در چند مطلب مزبور کرده **مطلب اول** بیان دلیل وجوب نبی
از برای تبلیغ ثابت و لازم بعد و کرده اهمال لازم آید وجود خلیفه فرزند نبی صلی الله علیه و آله ثابت
و لازم است و کرده ترک اول و اهمال خلق و لغو در بعثت لازم آید پس فرزند نبی بدلیل
لطف نصب حافظ شریعت و معلم آداب طریقت و مرشد بحقیقت و مروج معرفت و مروج
محبت و کمالات جمیله و خصال زیبا و پسندیده چنانچه در نبی مذکور بعد لازم است و کرده بر غیر

معصوم و کاذب و سایر صفات ذمیمه و نسبتی اعتقاد بر نبی لازم آید ابطال شیء ابطال وی باشد
و اهمال احکام بلکه لازم آید ابطال جمیعت از رضی امکان کما قال علیه السلام لولا الامام
لساخت الارض باهلها پس امام صلی الله علیه و آله صاحب تاویل و نبی صاحب تنزیل و امام علیه السلام
موصل بوحی مطلوب و نبی ارائه بوحی مطلوب بدین است معنی حدیث نورانیت
چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود معرفت الله بالنورانیه معرفت الله بالنورانیه و معرفت الله
معرفتی بالنورانیه نفسی مرا معرفان بود و عرفان ورا مرا را عرفان بود و عرفان مرا
و بدانکه شان نبی صلی الله علیه و آله ارشاد بسوی معرفت الله و صراط مستقیم امامت است چنانچه
در آیه غدیر نص فرموده است و هرگاه تبلیغ بنصب خلیفه تمام از رسالت نموده باشد
شعر نوشته بود فردوس کاتبان قضا نبی رسول ولیعهد حیدر کرار پس هر که
ولیعهد و قائم مقام و امام و خلیفه را برای نبی نشناسد هر آینه بمرگ جاهلیت و کفر
چنانچه در کافی از حارث بن مغیره از حضرت صادق مرویست که گفت عرض کردم
از برای آنحضرت که قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة
جاهلیة قال نعم جاهلیة قلت جاهلیة جهلاء او جاهلیة لا یعرف امامه قال علیه السلام
جاهلیة کفر و نفاق و ضلال پس بر سیدیم از انتخاب و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود هر که
بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بمرگ جاهلیت عرض کردم جاهلیت
و مثل سایر جاهلیتهاست یا جاهلیت است که امام چگونه نشناسد فرمود جاهلیت وی
جاهلیت کفر و نفاق و ضلالت و گمراهیست زیرا هر طریق هدایت غیر از نبی صلی الله علیه و آله

منحصرست بشخص معصوم چنانچه در حدیث سجاد علیه السلام فرمود ما معصوم هر المعتصم بحبل الله
وحبل الله هو القرآن لا یفترقان الی یوم القیمة فغیر معصوم کیست تا تمسک بقرآن بشر
در آرد و هدایت نماید و معصوم از یکدیگر تا روز قیامت مفارقت ننمایند مطلوب ما
در آنکه نصب خلیفه و امام علیه السلام باید از جانب حق تعالی مفوض شود بر چه جهت است امری است مختص
از خلق چنانچه از حضرت سجاد ما ثورست و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض مراد از ثقلین
و پیغمبر در میان است بخود قرار داد بجهة هدایت بامر خدا کتاب یا قرآن و دیگر عترت
و اهل بیت است که از یکدیگر جدا نشوند تا روز قیامت پس سفینه نجات هر آنرا که
دست در دامن خاندان او زند از علماء عامه است در کتاب حق از ابن عباس روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود معاشر الناس کسیکه می خواهد بشناسد حجت را بعد از من پس
باید بشناسد علی بن ابی طالب علیه السلام را و در حدیث مشهور دیگر در میان عامه از ابن عباس
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انا و علی و الحسن و الحسین و ابو طالب اطعام فرمود فرمود
هر که ایمان نمی دارد و قضای من خود نمی داند که وفا نماید از آنرا و اقدام نماید بامر من
او خلیفه منست بعد از من تا سه دفعه مکرر فرمود که غیر از علی بن ابی طالب هیچ کدام
صحابه جواب ندادند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انت یا علی وصی و وارث من
در میان اهل و خلیفه من بعد بر قرای علما وصی و وارث و وزیر و خلیفه و جانشین منی بعد از من
و هم از ابن عباس در خبر دیگر فرمود علی امامکم و خلیفتی علیکم من بعدی علی امام شما و جانشین منست

بر شما بعد از من و در خبر صحاب خاصه از زید بن ثابت و ابو ایوب انصاری و غیر ایشان
شنیدند از پیغمبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و در
غیر یکصد خبر دادند ایشان را که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رسول الله امام و خلیفه منست و امامان از اولاد
ناصله بر حسب آیه مباهله اند و مراد از انفسنا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باتفاق
مفسرین از خاصه و عامه پس تقدیم غیر نفس رسول را بر نفس رسول لازم دارد و تقدیم
بر رسول را و تقدم بر رسول صلی الله علیه و آله کفرست چگونه کسی بر نفس رسول مقدم شود و اول کسی که
نفس رسول را در اسلام بر صاحب اخلاق و ادب حسنه و غیر نفس رسول اول و اولی
و مناقبست افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم
کیف تحکمون و میگوید که امامت شایسته نیست مگر کسی را که اعلم و از همه داناتر
و اتقی و اقرب برسول الله باشد چنانچه در آیه اولو القربی اشاره بآن شده است طلب کرد
از ایشان صحبت اولو القربی را در مودت خود و فرمود الا من ظلم منهم
آل محمد را اولو القربی اند بیمبر کاذب و فرموده است
و واردست در حب علی بن ابی طالب حسنه ایست که هیچ سیئه با و ضرر نمی رساند و
نقض علی بن ابی طالب علیه السلام سیئه ایست که نفع ندهد با آن هیچ حسنه مجملا اخبار در
تنصیص بر علی بن ابی طالب علیه السلام از طرق عامه و خاصه و آیات نیز بسیارست
و حق مستقیم و منکر رد موضح نشد بحجت و بیان و لجاج و عناد و نیز کرامت بانیکه چنین
بزرگواری که معصوم و اعلم و اقرب برسول الله است سزاوار است بخلافت و کرسی متکلم

از اتکاب قبیح و ترک اولی و ترجیح مرجوح بر راجح ثم بر تقدیر خیر اولی خلیفه و جانشین باید
الله تعالی بغیر از نبی صلی الله علیه و آله در مقام نبی و اما اجماع امت بر خلافت ابی بکر بغیر از سقیفه آن چنانچه
ستمد لال اهل سنت بر آن است در صورتیکه تمسک بحدیث لا تجتمع امتی علی الخطا اند
پس بداکه حجیت اجماع در صورتی است که تمام امت اتفاق نفسه شهد و کرنه لازم آید صحت
تمامی فرق نهاد و سه گانه هر گاه مراد از اجماع اتفاق بعض از امت نبی مگر آن بعض که
معصوم در میان ایشان نبی و امام ع باتفاق طرفین البصر و اقسم و اعلم است از خیر شش پس
خطا بر وی روا نباشد و مراد از اتفاق جماعتی و امام ع با ایشان است همان فرقه ناجیه است
چنانچه حضرت ختمی مآب فرموده است فرق امت نهاد و سه فرقه اند هم در نار مگر یک فرقه
و ایشان فرقه اند که تمسک بسفینه اتخاذ نموده اند چنانچه فرمود مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح
هر که بر آن سوار شد نجات یافت و هر که غرق شد و ایضا شیخ طوسی اجماع
شیعه را حجت دانسته بجهت قول امام در اجماع پس ترک اولی قبیح است و شیخ مفید در کتاب
عاین ابی طالب ع داخل اجماع بر امامت ابی بکر نبود پس آن اجماع باطل شد چرا اجماع ایشان
باطل نشد اول آنکه اصحاب اجماع را در امر حضرت علی ع شبهه کرده اند که امامت حق اوست
شایسته این امت چه حضرت امیر ع خبر از کفر ایشان داده بود پس باید امامت مفوض نباشد
از خدا چنانچه در تفسیر آیه و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة وارد است که
مراد از خیر را خدا و ند اختیار نکند و تصریح بآن نماید امامت مفوض آرای ایشان است هم بود در
تو مرا فهمید و بر مرکز نهد چیزی را که میخواهد اول آنکه خیر از برای کسان در آن اختیاری پس اجماع

در آن معتبر نباشد و چون اجماع باطل شد پس نصوص علی ع و خلیفه بودن ع مسلم و مفروض
در اثبات خلیفه بلافصل عاین ابی طالب ع قصور ندارد بعلاوه بر بیان سابق چنانچه اشاره بآن
شد چگونه عاین ابی طالب ع خلیفه و امام و با دیگران بوده باشد و اصحاب بر مطلوب [illegible] اول آنکه در نصار
الدرایت در تفسیر آیه و لئن قتلتم فی سبیل الله او متم جابر از حضرت امام باقر ع روایت
میکند مراد از سبیل الله عاین ابی طالب ع است که کشته شدن در ولایت او کشته شدن
در راه خدا است و چگونه منجانب خلیفه بنشود حال آنکه منجانب پیغمبر صلعم است بروایت عامه و خاصه
در حق وی فرمود علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیثما دار الحق چگونه خلیفه و نشسته
مرتبت حضرتی نباشد دوم آنکه امیر المؤمنین ع بحضور جمعی منجانب نبی خبر داد
در هیچ یک از پیشینان و پسینان را شایسته نیست مگر شوهر بانو این امر بنی خواهد
از اولاد آن برگزار چنانچه در کافی مسطور است که لم یسم باحد غیره و لا تسمی
بعده الا کافر پیش از وی نامیده نشده است باین اسم و نشنیده ایم بغیر از این باین
اسم مگر کافر حتی سوال کردیم از امام آل محمد صلعم آیا جناب قائم آل محمد صلعم خواهد
خواند فرمود نعم و در تفسیر امیر وارد است که لانه میسره العلم تیارمه و لا تیارمه
احد غیره کلی کنند و او زنده علم است از برای او نمیرد حال آنکه از خبر منجانب نبی علیه السلام
کلی کرده و کرنه نشود علم این است که هر روز و بخدمت رضی بیاید و لایت الی الطهر یعنی
سیل فرجات از مرتبه نازل بمنزل شیخ بازمی گفت و دوم آنکه بمقام و مرتبه فهم میرسد کمال
ظاهر لا تشنه و ظن غیر متیقن لا یدرک ظاهر مرتبه فهم و ظن لا یدرک است بلکه

محمد

تعالی از ظهور ... یدرک

ولا یطلع فی ادراکه طامع مطل آمال اندیش در ادراک الیان ره طی نکند چگونه طمع کند که در معلومات
او ره یابد خالق آنچه دانسته الارض ومحرک که ارض بامکان ووجه الله ویداالله آسمانها بامین
وزمین بقبضه اوست وبنده ملکوت کل بشر وحکومت چنین بشر چون آنکه مشیت
واراده او مشیت واراده خدست وغیر او غیر خدا وامر او امر خدا ومعرفت او معرفت
خدا وهمه با وهیچ با بخدا ست من یطع الرسول فقد اطاع الله ومن یحلف فقد حلف بالله بلکه او والا
وو آله متصرف در خلق ومحیط ست در همه احوال بکثیر وبهر کاه کشف ظاهر شود بر یقین
او چیزی نفزاید از برای آنکه بر همه آثار واطوار خود مطلع وشاهد وحنجر ونبات وبیجان خلیفه
وجانشین بنشد که در قبضه قدرت او اند ار بهر واین نشد که دانیم در تبیان البیت
در کشور انما اولا الامر که بود کابر داور اهل الی قرار فرمود پاک بوده یقینا
که نشست برخویش بر مسند اتحاد که خود مراد از کشور انما انما ولیکم الله ورسوله
والذین امنوا مراد از اولوالامر اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوالامر منکم ست
ومراد از یقینا لوکشف الغطاء لما ازددت یقینا ست ومراد از اتحاد اشاره بآیه
ومن انفس من شیر نفسه اتحاد مرضات الله ست شکایت همه جا بر مقام هر کاه
نشسته بعضی از مقامات بشر چنانچه غلاة توهم نموده اند ست والا علی اولی مطلب
خلاف بود شعر خداوندان قرار میدانند عارفان حق خوان خوب میخوانند حیدر اچه اولاد
پروردگار مرده میبرد ست غیب مطلق مجهول النعت ست مجهول النعتی وغیب مطلق خود پس نشاید
خبر اورد از صحاب مضیر لات شعر در دو بزرگ نبی منبر بودند مانع تو بکار هر دو نشستی بودند

از یار چهار ست منبر کزین شاخ نبند اکه لیس منبر بغیر کنج همه مسجد وخانه دو ریاست
غاضی کرد انیز ست صحاب الیمین وانام کا الانام را که در صدد اطفاء نور الله در آمد مدیر دین
ان یطفوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون مطلب سیم
در علم واحاطه ان امام عالیمقام ست در کافی وارد ست از حضرت صادق علیه السلام
در شرح علم بما فی السموات وما فی الارض وعلم بما کان وما یکون الی یوم القیامة
فرمود علم دانستن ست وما فی الارض وعلم بما کان وما یکون الی یوم القیامة
نیز بگذشته وآینده علم دانم ودر صحیفه سجادیه میفرماید وعلمتهم علم ما کان
وما بقی فغیر تعلیم کردی محمد وآل محمد را علم گذشته وآینده را ودر تفسیر وکل شیء احصیناه
فی امام مبین وارد ست که مراد از امام مبین علی بن ابیطالب ست ودر خطبه حق فرماید
که حتی متی یلجئ الی الاناخ لقد عملت ما فوق الفرش الی ما تحت الثری الی ما بعد السفلی
وما فی السموت العلی وما بینهما وما تحت الثری کنت ذلک علم احاطه لا علم اخبار ورزد
علی بن ابیطالب در چه زمان بن میرسد رسنده تحقیق میدانم ما فوق فرش العلی
وما تحت ارض السابعة السفلی وانچه در سموت علی وانچه ما تحت الثری وانچه در بینهما ست
ومیدانم ما تحت الثری را بعلم آطر علم خبری ودر کافی ماثور ست از حضرت صادق
فرمود من علم بکتاب الله ام ودر کتاب الله ست خبر ما کان وما یکون وما هو کائن
میدانم تا من انها را از گذشته وآینده وانچه واقع ست چنانچه میدانم کف دست
خود را ودر خبر دیگر ست از انجناب ماثور ست ای ابن آدم لا تعلم ما یصیبک والا ما یضیرک فتبین ذلک
بحجة الله علیکم هر امر را میدانند انچه با وی میرسد وپس از احوال او ست پس او حجت خدا ست

و لهذا خبر داده اند ائمه ما ع از شهادت و سرگذشت احوال نجوا و احوال دوستان و دشمنان
نجوا را تا روز قیامت چگونه ماند که هر دوران ولادت خود صحف و کتب آسمانی را دور نور
و قوت و آنچنان قرآن را قبل از نزول در زمان ولادت نجوا تا تمام قرارت نجوا چنانچه
در کلام نجوا از آن خبر داده است ع علم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
خدا و دانا بر غیب است مطلع نمیسازد احدی را بر غیب خود مگر کسی را که پسندیده از رسول است
و بر تصور برگزیده از رسول محمد بن عبد الله و نفس و عترت طاهرین او اولاد طاهرین او هستند
و اما سوال کنندگان ائمه ما از جزئیات ما یخبر او از ازان نمی دهند بر جهت آنچه حق تعالی از روی
سوال نکرده و ملک بیملک ما پرسیده و در دار دنیا برای هیچ شخص خبر نداده چه در رسول
مصالح و حکم لایق است چگونه جایز شمرد امامی که نایب امامی که فیض ذات و امداد او در مصدر
جمیع و بهجت و آثار و منبع خیرات است چنانچه فرمودند ذکر الخیر کنتم اوله
و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه و شیخ در بهجة ما تتم خیرات پس اول و اصل
و فرع و معدن و مأوی و منتهای آن خیر الله هستند از این جهت است که در جناب
پیغمبر صلی الله قرآن را پیش از نزول جبرئیل و پیش از خواندن جبرئیل بر جناب مدینه
چنانچه میرسد لقبر آیه و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و فرمود لقمه
بخواندن قرآن قبل از خواندن جبرئیل و تمام شدن وحی او لکن بلکه صبر کن تا جبرئیل
وحی خود را تمام برساند مجمل علم کسر و له آله و باب الله و محل مشیت الله و علل ارتفاع مجملات
ثم علم اما بعد خبر چنانچه کمال ضعفاست پس صدر علم امام علیه السلام است نه عدم علم و حی

چنین
چنانچه بعضی از اهل زمان ربیت از برای آنکه مشیت ما نیست و قدرت ما نیست قطعیه و علم ما فعلی آنچه
امام ع است چه مراد از مشیت فعلیه و قدرت فعلیه و علم ما فعلی ذات آنرا نمیتواند
بدلیل لفظ و مشتقاته و اقتران ثبات و تغیرات و معلومات ممکنه از برای
آنکه لفظ و مشتقاته و اقتران از صفات حدوث است و مشیت
و هر که از ممکنات حادثه را قابلیت اتصاف باین صفات مذکوره نیست اولا و بالذات
مگر محمد و آل محمد و نه لازم میاید که محمد و آل محمد اشرف خلق و دارای کمالات ممکنه
نباشند مطلب چهارم چون محمد و آل محمد اول و اشرف خلق و محل مشیت الهیه گردیدند
شدند در عالم ما سوی پرتوی از انوار اشراق ایشان است پس دارای تمامی کمالات
در بعضی از انها علم و احاطه و سیعه است شعر این همه عکس می نقش خلاف کرد نیست
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد ع آنچه ظهرت الموجودات قبل ما
بسم الله الرحمن الرحیم موجودات از ما بسم الله الرحمن الرحیم ظاهر چون
ظهور نور و ملک از سراج و در لغت فقرت زیارت چهارم شصت از ارات
هزار اراده پروردگار بخانه ثانی آل محمد نازل و وارد بسنگام احکام تکوینیه و قدریه شاهد
مقضی و مشروح گردد چه محمد و آل محمد محل القاء مثال صاحب اند متعالند در تاثیر و
افاضه و تصرف و علم و احاطه و وراثت و بسیطیت و اهمیت ایشان از برای تمامی
خلایق چنانچه در دعا ماثورست که اللهم انی اسئلک بما سئلک به الذین خلقت
جبلات سخلایق و چون محمد و آل محمد محل مشیت و جبروت الهیه شدند آن جبروت

در منتر جبر و منقاد و منقاد شد از آن عمی اکبر مکان پس عقب فاعل شهر مذ از برای حی
وجود ت چنانچه بنجار فاعل تخته و کاتب فاعل کتابت و بنا فاعل بنا ت بدون
تفویض و تشریک و استقلال و فرق ما بین فاعل و خالق در نزد اهل علم واضح ت
از آنجه ت در بنا را فاعل بنا گویند و اما خالق بنا نگویند و چون ماده اصحاب
علیین و ماده اصحاب سجین پیش از آنکه معین تعین سجین یا علیین شود از نور محجر
وال محجر ت علت مادیه و چون علت مادیت و شقاوت و سبب کفر و ایمان
اقرار و انکار محجر و آل محجر اند علت صدور و چون بازگشت انوار و مکونات در ابتدا و
در محجر و آل محجر ت از برای آنکه ایشان ۴ باب مدد ۴ مکان اند علت غائی اند
پس علل اربعه عالم مکان محجر و آل محجر اند بکم فتح الله و بکم یختم و ایاب کل الکم بدء
و منتهی شود و بر جمیع فقر محجر و آل محجر اند پس هر که معتقد جمیع از اینان محجر و آل محجر
غائی و ولایت مطلقه ش پس قائلی نعلم احد علی خواهد بود چه هر یک از ثمانیه مذکوره لازم دارد
قائلی دیگر را در نقر و اثبات پس هر که نفی علت و واسطه محجر و آل محجر نماید ولدیت
مطلقه و عمامه طرف که ت و هر که نفی علت نماید نفر ولدیت مطلقه منحصر ت
و هر که نفی ولدیت و تصرف مطلق نماید در حق ایشان ۴ نفی علت و واسطه ایشان منحصر ت
کنه صحاب ضلال که از جوهره ابرار انتشار ۴ مخلوق شده انکار نماید ۴ واسطه و تصرف
مفوض بسیت امام ۴ را چنانچه در حدیث ابان بن تغلب از حضرت صادق ۴ مروی ت
در فقه اندری یا ابان ۴ انک مقدم امیر انکه نفی علت لاقال ۴ انه من معتقد جوهره

من انکر

خلق الله تعالی المومن من نوره و عرفه نفسه و بصره دینه و جداه الی ولایته
فالمومن منا و نحن من المومن لیس مشیرا نی ابرابان در چرا انکار میکند که انکار
میکند فضائل و مقام امیر المومنین ۴ را که قسم نه فرمود که منکر فضائل او از جوهره خلقت
او علیه السلام شیء حق تعالی مومن را از نور امیر المومنین ۴ خلق فرموده ت و او را شناسنده
نفس خود را و پذیرنده دین ت با و دین او را و هدایت کننده ت او را بولایت
پس مومن از ما و ما از مومنیم بکن بشرط انکه فضائل و مقام ایشان منسلم عقل
و تفویض و تعطیل و شریک بهم چنانچه در بصائر البرزنطی وارد ت ۴ قال ۴ اجعلوا
لنا ربا نوجه الیه و قولوا فینا ما شئتم از برای ما رب و مدبر کار نباشد و بگویید در حق
ما آنچه بخواهید این ت ۴ حضرت امیر المومنین فرمود ۴ بهترین شیعه ما منحط از حد
هر نه بحد افراط و غلو و نه بحد تفریط و تعطیل و تعلو اند ربزار ۴ اصحاب افراط و تفریط
هر دو از آنش اند کلما قال علی ۴ هلک فی اثنان محب غال و مبغض قال هلاک شد
در مرد کس یکی محبی ۴ افراط و غلو نماید و دیگری و شنیر ۴ تفریط و تعطیل و تنقیص مقام فرماید
و کی در رتبه اول نزدیک کند از آنچه فرموده اند و خبر داده اند ملعون ت بکم
قال ۴ بعض الله انه و ختم شر بقاکم و از انکم شر ۴ بکم اشرر بکم الله فیها
وارد ت ۴ هر که در مقامات لام و فضائل او ۴ چرا و چگونه گوید کافر و کسیکه
شک و توقف و تحیر نماید منصف ناصبی ت مطلب پنجم در اثبات آن سیاه و غلیظ
اثنی عشر علیه ت بدانکه نصوص در اثبات ائمه اثنی عشر از طرق خاصه بسیار ت از جمله

حدیث متواتر بوده است و فرمود انی هذا الشهر امام ابن امام اخو امام ابو ائمة
تسعة تاسعهم قائمهم افضلهم پدر حسین امام پسر امام برادر امام پدر نه امام است تاسع ایشان
قائم ایشان و افضل ایشان است و حدیث لوح بردست جابر از فاطمه علیها السلام در
اثنی عشر مشهور است و در مجمع البحرین از ابن عباس در تفسیر والسماء ذات البروج
وارد است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود سماء محمد و بروج دوازده کانه ائمه و خلفاء
بعد از منند اول ایشان علی و آخر ایشان مهدی است و در خبر دیگر وارد است
در مراد از شهور اثنا عشر در قرآن ائمه اثنی عشر است و در دعای عدیله وارد است اسئلک
در تنزیل بوجهک الکریم و برهانک القدیم و بجمیع صفاتک و اسمائک کلها قائل و بوجوده ثبت الارض
والسماء و بمشیته رزق الوری زیرا که امام و امر الله است و امر خدا بر پایه است
امر مأمور الله کما قال و جاء امر ربک و ملک صف صفا و امر قائم بامر حق است و در قرآن فرموده
من آیاته ان تقوم السماء والارض بامره بامر خدا آسمان و زمین بر پایه است قال علیه السلام
نحن امره و نحن امر الله یا جوهرا قائم الوجوده و ان نفس بعد نفس کلام جوهر
مطلب ششم در ظهور فرج قائم آل محمد است از حضرت امام باقر و امام صادق علیهما السلام
تا آنکه کلمه آن سه مرتبه غربال شوند در غربال ایشان بمیرند یک ثلث باقی ماند و در حدیث
دیگر علیه السلام وارد است از ثلثی ظهور قائم آل محمد ثلثی قیامت بایشان نجات
خواهد یافت و اصحاب سیصد و سیزده نفرند از اول تا آخر بهم پیوسته ایشان مانند
ثلث سوم در چشم مانند نمک در طعام در اکمال از باقر آل محمد وارد است هیچ
[illegible]

انجناب را حشر در مکان و طیور حتی آنکه افتخار میکند زمین بر زمین دیگر و گوید
در انجناب قائم آل محمد بر من راه رفته و است و چون انجناب ظاهر شود چهره
خدا در دهر آن امر الله فلا تستعجلوه امر الله آمده و قائم آل محمد ظاهر
و در اکمال مأثور است و هر روز ظهور انجناب بر منبر کوفه برآمده و سال آنکه اصحاب
سیصد و سیزده نفر با او حاضر شوند پیرون میآورد کتابی را که مختوم است
بسبعة اختام ذهب چون مضمون کتاب را بر ایشان خواند همگی متفرق شوند از هر طرفی
مگر هزار و ده نفر نقیب پس در اطراف ارض جولان نمود مولانا و مجانا بغیر اذن
نیابند پس رجوع بوی نمایند و حضرت با ایشان محاجه فرموده که بقوم القائم
بامر جدید و کتاب جدید و سنة جدیده ظاهر میشود کتاب و امر جدید و طریقه جدید
حزب حق کنیسه ها و قصرها و مساجد را از بعد را خراب میکنند و بنا میکنند
انها را چنانچه بود در عهد رسول الله صلی الله و طرق را بمقدار شصت ذراع وسیع میکردانند
و خراب میکنند هر مسجدی را که بر طریق بنا شده و هر ناودانی را که بر طریق بنا کرده باشند
بلند کرده اند و بر میدارد هر میزابی و کنیفی و بناهای را که بر طریق بنا کرده باشند
و تمام بدعتها را از میان برمیدارد و چشمه سنتها را ظاهر میکند و بر و بحر خراج از حضرت
مأثور است و علم بیست و شش حرف است تمام آنچه پیغمبران خدا آورده اند در حرف
بیست و شش حرف است چون انجناب ظاهر شود بیست و شش حرف را ظاهر میکند و بین
کند در میان ناس و در اشعار است و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون

از حضرت صادق وارد است که حق تعالی بشارت داده نمی‌خورد که اهل بیت تو مالک مشرق
زمین و مغرب را واجب می‌شوند او بزیر و می‌کشند اعدای خود را و در کتاب اکمال وارد است شخصی
از حضرت صادق علیه السلام پرسید که پدر بزرگوارت فرمود که مهدی از فرزندان قائم آل محمد از
امام خواهد بود پرسید که پدرم فرمود که او را غیبتی خواهد بود که در آن غیبت گروهی از دین
برگردند گفت چرا فرمود به جهت آنکه چون سر امامت به سیزدهم از فرزندان من رسد و غیبت
او طولانی شود بسیاری از مردم از دین برگردند و رشته اسلام از گردن ایشان بیرون آید

مطلب هشتم

در رجعت مجمل و آن مجمل است و آن با آیات متظافره و اخبار متکاثره ثابت است و شکی نیست
در آن امر نیست محکم و حق تعالی بر آن قادر و بر آن مقتدر و البته واقع خواهد شد و انکار نمودن از
اصحاب ما ضعیف است از جمله آیاتی که دلالت صریحه بر رجعت دارد قول حق تعالی است
در سوره قصص و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون
منت می‌گذاریم بر کسانی که ضعیف شمردند ایشان را در زمین و گردانیم ایشان را
وارث و امامت حق و زمین را در تصرف ایشان برآوریم و بنمایم فرعون و هامان و
امت ایشان لشکر و قبایل ایشان را چیزی را که ایشان از آن حذر می‌کردند مراد و وقت و
حوادث آن است و احادیث حضرت امام محمد باقر و غیره ما صریح است در اثبات رجعت قول حق تعالی
و حرام علی قریة اهلکناها انهم لا یرجعون حرام است بر اهل قریه که ما ایشان را هلاک کردیم
و ایشان را هلاک کنیم در رجعت رجوع نمایند پس حشر و نشر و غیره هم سیاق اثبات دارند
و تمامی مؤمنان در آخرت و جمیع رجوع خواهند و هلاک شوند بغیر آنهایی که خواه نه

و از جمله آیات صریحه بر وقوع رجعت آیه و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب
بآیاتنا فهم یوزعون روزی را محشور می‌کنیم از هر گروهی فوجی از کسانی که تکذیب آیات ما
کردند تا آنکه ایشان را نگاه داشته شوند پس حشر در نصوص بطایفه از کفار و فرد که آیا حق تعالی
در روز قیامت از هر گروهی فوجی را محشور می‌سازد و فوج دیگر را بگذارد و محشور نمی‌سازد چنین
بلکه مراد از آیه مذکوره رجعت است و آیه مخصوصه مخصوصه بقیامت این است که و حشرناهم
فلم نغادر منهم احدا محشور می‌سازیم ایشان را پس وا نمی‌گذاریم از ایشان احدی را و آیات
قیامت پس بسیار است بر آنچه در تفسیر قمی در اشراط ساعه بیان نموده است و بر دابة
خصال از اصحاب حشر ما صح الا حشر ما ثبت در اصحاب و فرد لا تقوم الساعة
حتی تکون عشر آیات الدجال والدخان و طلوع الشمس من مغربها و دابة الارض
و یاجوج و ماجوج و ثلثة خسوف خسف بالمشرق و خسف بالمغرب و خسف بجزیرة
العرب و نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الی المحشر تنزل معهم اذا نزلوا
و تقیل معهم اذا قالوا و تبیت معهم اذا باتوا و حیات مکرا آنکه ظاهر شود علامات حشر و خروج دجال
و ظهور دخان و طلوع آفتاب از مغرب و خروج دابة الارض و خروج یاجوج
و ماجوج و خسوف سه گانه خسف بمشرق و خسف بمغرب و خسف بجزیرة عرب و نار که خارج شود از قعر عدن
میراند آن ناس را بسوی محشر نازل شود با مردم هر جا که نازل شوند و روی آورد
هر جا که روی آورند با این معنی که کشش از آن منفک نگردد

باب هشتم

در معاد و حدوث ارواح بعد از موت و اجسام بعد از رمت و عرض و هیچ در اینجا

در حیات کبری و کتب و تصانیف آنجا بحکمه و آن در ضمن چند مطلب مسطور گردد **مطلب اول**
بدانکه وقوع معاد جسمانی از ضروریات دین مخصوصاً و ثقلاً ممکن است اعتقاد و بان لازم و منکر آن
کافر است و وقوع معاد از تحقیقات عدل بحکمت و مقرر و مصدق آنست بوعد و وعید
از برای دریافت مکلفین اصحاب اعمال جزا اعمال جزای خیر را خیر و جزای شر را شر و آیات بسیار
ناطقه بر آن قوله تعالی ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی
بنانه یعنی آیا گمان می کند انسان که ما جمع نمی کنیم استخوانهای پوسیده او را بلی قادریم
بر اینکه جمع نماییم استخوانهای سر انگشتان او را که کوچکتر و لطیفتر است از برای استخوانها
و در خطبه ابن عباس سئل که از حضرت امیر علیه السلام که کیست زنده کننده این استخوانهای
پوسیده را در نازل شهر فقال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة
گفت ابن عباس گفت زنده کند استخوانهای پوسیده را بکوای مجاز زنده میکند آن کسی که
در اول بار بی ماده و مدته انشا آفرید **مطلب دوم** در معنی موت و فائده آن است بدانکه
موت امریست محسوس از برای جمیع نوع انسان حق سبحانه آن چنانچه در حق خاتم الانبیاء فرمود
انک میت و انهم میتون و لکن موت در هر کسی و در هر عالمی بر نحوی آن کسی
آن عالم است ضابطه و جامع انحاء اشکال او در داری بوی داری هر چند در حق اولیاء الله وارد است
که آن اولیاء الله لا یموتون و لکن ینتقلون من دار الی دار و لکن از باب تحقیق مراد حقیقی
و وحده امر الله در همه مرجوع است بیک امر و بالبدیهه اثبات شی نفی ماعدا نمیکند
پس اشکال از روی بوی داری دیگر در معنی موت مشکل نیست و در بعضی اخبار

موت عبارت است از زوال بزرگ پیدا از نفس شخص مگر در روز قیامت و در دنیا
از برای شیعیان ما موت نباشد مگر از برای مخالفین است و فائده موت تصفیه است
از اعراض و خراب خواه میت مؤمن باشد یا کافر پس صاف میکند موت مؤمن را از سیئات
و صاف میکند کافر را از حسنات و موت از برای مؤمن و کافر هر فائده دارد
اما از برای مؤمن پس نیاز می کرد و بدار القرب و ما عند الله لهم اما از برای کافر پس بسکار تر
خلق شود در دار الآخرة و اما موت از برای مؤمنین ملائکه رحمت و از برای کفار
ملائکه عذاب است و علت کراهت دنیا موت تعمیر دنیا و تخریب آخرت است و در دنیا
دیگر علت کراهت بعضی اصحاب ما آنست و نکته تلخی جرعه موت آنست از تلخی موت شرط
آنکه از برای اطاعت بخواهد جرعه را دو کرد موت تبرک است و چون وقت فوت
در رسد میت را پس خدا رحمه الله و امیر المؤمنین خواه آن میت از ذریت مؤمن
باشد یا ابراهیم چنانچه در تفسیر عیاشی از باقر علیه السلام در آیه وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن
قبل موته و یوم القیمة یکون علیهم شهیدا مروی است پس کسی از اهل ادیان
نیست در هنگام موت مگر آنکه رسول الله و امیر المؤمنین را می بیند خواه میت از اولین
باشد یا آخرین **مطلب سیم** چون روح مفارقت نماید از بدن متعلق بعالم
برزخ میگردد مؤمن محض الایمان نفیس اخرا در بیاض بالای شیشم چنانچه در آخر معاد
اشاره بآن خواهد شد یا بیاض برزخی هرگاه محض الکفر شیش نفیس اخرا در مغرب بالای آفتاب
خداوندا با تقصیر کنار آسایش و حال آنکه ما در رسیده بشیم و آن مخصر در مغرب بالای بالای آفتاب

باقی باشد بدون سؤال و ضغطه قبر هرکه مستضعف بوده باشد یا منکر حق و باطل را بیزبان و عیان نشناخته
نعیم فنا و بصیر نشده در عقاید خود بلکه معتقد بغیر میت مؤمن شهادتین را هزار مرتبه که بتمایت جنازه در حاضر شوند
و نکیرین با همان وجه با او مدارا ننمایند و قبر در بقدر آن که چشم بیفتد وسیع گردد و روح در بدن او
وارد شود بخلاف آنکه هرکه کافر شد شهادتین را هزار مرتبه بیانیه مشاهده نماید پس آن کافر در حین
جنازه خود را خانه بازگشت بدنیا از برای تلافی و تدارک نماید جواب داده شود که کلا انها
کلمة هو قائلها حرف است میرند هرکه باز کردد بسبب عقاید کفر و معاصی خواهد نمود و نکیرین با او
داهول وجه بد بس در قبر در نزد سؤال درآمد فضه بابد از جهنم رویرا کشاینده و وارد آرنده بر او از جهنم
و عذابها جهنم و در بعضی اخبار وارد است که روح میت در بطن الارض در جسد بدنش است و اما روح
مصلوب در کف خاک قابض است تا آنکه اورا دفن کنند و روح متلاشی و فانی کردد تا نفخه صور پس در مقام
روح در بدن اشیا باطل ناچیز شوند بحیثیکه حسی و محسوسی باقی نباشد پس عجب نماید اشیا را بار آنکه چنانچه در اول
بار آفریده شدند باین موت و حیوة که ما بین نفخه‌ین است چهار صد سال است **مطلب چهلم** آیا بحیثیکه دلالت
برجعود برزخ دارد قول حق تعالی است که و من ورائهم برزخ الا یوم یبعثون مراد از برزخ امر ما بین
دنیا و آخرت و حساب ما بین دنیا و آخرت چنانچه ماثور است و از جمله آیات ناطقه بر وجود برزخ
النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة آل فرعون در قبر عرض میشوند بر اصحاب معاصی و صدق در صبح
و شام تا یوم القیامة و آخرت صبح و شام چنانچه در خبر مسطور است و در شب زخی از خود
و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا رزق اهل بهشت تا ابد مستقیم است و دیگر هنگام عشاء و در نفس قمر
در آیه فاما الذین شقوا ففی النار و هم فیها زفیر و شهیق دیگر حالات و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین

فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و در شب دیگر که ارواح مؤمنان مشتاق میشوند بزیارت موتی و در نفس
چنانچه ماثور است در این دو آیه مذکور در خبر اصحاب حسنات و اخبار در اثبات وقوع برزخ بسیار
و بحقیقت قاضی است بر وقوع آن چه ما بین دو عالم جنان لابد است از وجود برزخی و هر دو عالم تناسبی
تا آنکه شیئا فشیئا رابطه بدیهیه بین را بکلیه کرد و کرد لازم آید خلف حکمت هرکاه برزخ نباشد
مطلب پنجم در بیان حشر خلائق است بدانکه حشر مصدر باب نصر است و در لغت بمعنی جمع کردن و در شرع
کردن بشر است در جهت کیفیتی که در آن جهت بکند و در آن جهت حشر صادق علیه السلام فرمود حشر
و نشر الجمیعون پس حق تعالی در صور نفخ کند از طرف یکه بجانب مغرب است موتی آن
و حیوة حرش زنده و از طرف یکه بجانب زمین است اهل زمین زنده شوند پس اصحاب
و نار را از برای حساب حشر کردند در حالتیکه زمین بزمین دیگر متبدل شده چنانچه در اول
بار بعد و در روایتی زمین مبدل شده بنان نقیه در غذای اهل حشر از آن نان
بلکه آسمانها نیز مبدل شده قال تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و در حالت
پناه موقف است بماندند اهل حشر در هر موقفی هزار سال در حالتیکه عریان و بی
چشمان و پابرهنه باشند و کفن بر بدن با جازه النبی صلی الله علیه و آله از جوع و عطش و حر و
سالم باشند و در و بهای آنان نیفتد بلکه در شوند بر تلهای از یاقوت و از برای آنان است
مائدها کسترده و آنان متفکه صرف مائده اند تا آنکه اهل حساب از حساب فارغ شوند بلکه
از شیعیان تو آل تکته لا یسئل عن ذنبه انس و آنان از برای آنکه شیعه در دار دنیا حساب بخود
کشیده‌اند **مطلب ششم** در بحث حساب است قال تعالی فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره

مرتکبی و شهادت شی که کرده است در یوم تبلی السرائر بنظر عامل ظاهر خواهد شد بلکه جمیع حالات و ایام
و شهور و اعوام و تلاطم و کیفیات و حرکات و لحظات و لحظات و خطرات محشور شده و مع
شهادت دهند بر شری خیر و عملش شر بنده و در تفسیر صافی از حضرت صادق ع وارد است که اذا کان
یوم القیمة دفع الا الان کتابه ثم قیل له اقرء فیقرء فیعرف ما فیه قال ان الله یذکره فما ترک منه
و لا کثیره و لا فعل جرم و لا شر فعله الا ذکره کانه هو الساعة فعل ذلک قالوا یا ویلتنا
مالهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و در روایت دیگر عالم ابا و ابنا
در بخواند شخص عرض کند در حق خود آنچه در آن کتاب است فرمود خداوند عالم بخواطر او حکم او
پس چیزی از لحظه و نه کلمه و نه برداشتن قدمی و نه هیچ فعلی که عالم از آن خبر آورده است مگر آنکه
بخواطرش آورده و همان حکم خبر آورده است این است معنی کلام حق تعالی در حکایت
از ایشان نمیگذارد کوچک را که چیزی است از برای این کتاب عملها که هیچ صغیره و کبیره را
واگذار نکرده است بلکه همه آنها را جمع کرده است **مطلب هفتم** در روز قیامت حق تعالی از برای
وزن اعمال نصب خواهد نمود موازین عدل را تا آنکه کسی بداند آنها را و هر عملی را بمقدار خود
بلکه از برای یک عمل چند میزان است بکم و کیف و جهات و اضافات و مدلولات آن عمل موازین بسیار است
علیه قال تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و وضع موازین از برای
نیست در هیچ کس ظلم کرده نشود و در احتجاج وارد است که مراد از میزان عدل است
چه حق تعالی عالم است بثقل و خفت اعمال بندگان نخود و اما مراد از نصب ثقلت موازین
رجحان عمل است بر حسنه دیگر و در خبر دیگر مراد از موازین انبیا و اوصیا و علماء اند نظیر آنکه در بعضی

اثبات نمود نیز آنش ثقیل و کرنه خفیف است و اما کیفیت حساب پس کفار و منافقین و مشرکین
و مرتدین و ناصبین بی حساب داخل جحیم و نعیم شوند و سیئات بعضی از مؤمنین را بدهند
چنانچه حضرت باقر ع در تفسیر آیه فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات فرموده که حق تعالی اخلاص متوله
حساب مؤمن عاصی کرده تا کی بر عصیانش مطلع نشود چون بر عصیان خود مقر و معترف شد
بدهد از سیئاتش بحسنات پس امر بخانه بهشت نماید پس حضرت فرمود که این معامله
خصوص شیعیان ما است بدین صفت موصوف بی حساب خواهد بود و اما کسی که بدین غیر ما باشد
زیرا که حبط عمل در مذهب غیر ما جاری است هر گاه چنانچه عملی از روی عمد یا اراده قلبیه
صادر شده باشد یا هر گاه عملی از روی عمد و اراده قلبیه صادر نشده باشد بلکه بغیر قرائت
و نسیان و اعراض خارجیه باکراهت قلبیه صادر شده باشد بدین شرط بحسنات بدل نمیشود پس
رجوع نماید آن عمل یا صاحب عمل خود اما بدین سیئات بحسنات چنانچه از برای مؤمن و شیعیان
آل محمد است پس آن سیئه را بر گردن ابو الائمه و ماهی و ابو الشرور ثابت نماید زیرا که عقاب
شرور و آثام و معاصی و سیئات اینها بانتهای آن تند چنانچه عقاب و عذاب خبیث و طیبات
اینها علی السواء نمیشود و در بعضی از اخبار فرمی مسطور است و چون سخن بدینجا رسید عرض کرد
چند چیز در اینها را معلوم نداشته است فرمود که بگو تا آنچه عرفه کرده ام خبر اینها را بیاورم
حضرت مستطاب مرحمت مآب در جواب بگو ای و گفت چون نیست گفت اینها را بمن مرحمت
بیشتر تو را پاداش دادم و بروایت مجمع البیان طول نامی حساب مخلوقات در محشر مقدار هفت
العین است و در خبر دیگر حساب شیعه و متولی حساب سید الاوصیا امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه بیاید

گله واحده منفرد و بیاورد و حساب بنده حی اولین و آخرین را در آنجا که حق تعالی افرموده است ایاب
الیکم و حسابهم علیکم نه چون منکران حساب نظر بعیدی نبیند و نه بیند هر کاه نقیر و قطمیر
کرده شر عملی نبیند و راحق تعالی نعمت حضور را با وکثرت فرماید پس نظر ماید تا نظر در خیر و شر
عملش نماید هر کاه خیر و شرش مساوی شد حق تعالی او را بجنت عدن خویش خلق فرماید پس او را در
جنت نماید و هر کاه خیرش قلیل آید با قضای فضل خود با وی معامله نماید و هر کاه سیئاتش بر حسناتش
قلیل آید و حال آنکه عملی از اهل توحید و تقدیس نداشته پس از آن شخص از اهل آتش شرک
بخواهد حق تعالی با وی بفضل خود معامله نموده او را بیامرزد پس او را در جنت نماید و از آنجا
از اهل آتش نماند ضابطه بداکه طاعت و معصیت هر کاه هر دو با قی و فانی از قلب شوند
پس مقتضی بقدر حق بر مقتضی کل عالی طاعت و معصیت بیشتر عزیز تر است و هر کاه هر دو
عرضی شوند با قی فانی نموده بحسب آن با نیز هر کاه او را توبه و انابه و شفعی و
ادراک نکرده شود و هر کاه طاعت فانی و معصیت عرضی شود طاعت معصیت را بر میدارد الا سیئات
بذاتهن سیئات و هر کاه بعکس گردد عفو شامل حال او شود و مؤمن بکفر بالایمان نقد
خط عظیم نفیر هر دو کفران نعم علیه السلام نماید و او را از روی عناد الفاظ نماید هر چیز یک
فضیلتی در عرصات طی نماید مراد از عرصه حشر در صورت آن قبل عالم برضا و سخط ان شاء الله
بفضل طاعت حق تعالی نعمت و معصیت شیطان و هر کاه بر حسب عمل بشر بخیر و بسطه دنیوی بفضل و انابه
آن فضل و بذل اعمال خیر آن فضل حجاب معاصی و شرور و هم آن نیز بر حسب عمل بشر و خیر بسیار
و شرور بسیار و خیر مطلب هشتم در صراط و موضع و ثقلت است لازم است

بر مکلف عقلا و بالغا نه بجمله و اما بعضی انها پس واجب است بداکه صراط در صراط است یکی
در دنیا و هر آن امام مفترض الطاعه و در آخرت جسر است بر جهنم هر زمان تبعیت فعلا علیه السلام را
از جسر ظلم کثرت بر حسب متابعتش بقصر مثل برق خاطف و کرو مثل جری و ریاب و بقدر ما شاء و بقدر
براز در آمده و بقصر آن و جبران از صراط گذرند و در نفیر لام ۴ آنکه صراط مستقیم در دنیا
صراط علیه السلام است نه بجمله از خواط غلوه نه بجمله از خواط تقصیر بلکه بر جاده وسطی هر صراط
مستقیم در آخرت طریق اصحاب جنت است بحسب تبعیت بحیکه میدان دیگر نماید و بر صراط
هفت قنطره است طول سه قنطره بعده فرسخ است بر هر قنطره هفتاد هزار ملک است
سؤال میکنند از ولایت و از ولایت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
و محبت آل محمد پس هر که ولایت و محبت آن را دارد و مثل برق خاطف گذرد و کرنه
بحکم در افتد هر چند عمل تمام از عمل صدیقین شبر و اما حوض پس آن در عرصه قیامت
انهار از لبه کوثر آب و نهر شیر و نهر عسل است در دو طرف و نهر که هر نهر جریان آب
و هر سه نهر او بجهای بهشت از آنها قابض کنس در طرف و میزان و عضد مثل
نقیر رطب نوزاد است هیچ جری فرو نبرد نفیر نقیر بجار و انهار دنیا یکا از انهار
او به مثل نسبت رطب نوزاد است بدریا نمر ۳ مدار آن حوض ملک شیعیان امیر المؤمنین
پس که شانیه هر کرانه نود و علاتش در دنیا از ابا طالب علم آنکه عمش اجهد و اتقین
او را شک صد نود و از بر ای انواع عرض الفطاح دقت ندهد و حوض در عرصات است
یکا مرد حال محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمانند نفیر و قاعده آن نود و دو هم حوض است در آخرت چنانچه مذکور شد

بقیه میزان و صراط و حوض و جنت و آنچه در اوست و قیامت و دخول بهشت بلکه هر خبری که در دلیل
مراد امام علیه السلام است چنانچه برمتتبع پوشیده نیست و اما شفاعت پس وارد است از جهت
آنکه هر صدیقی از آن در تمامی دنیا منتشر است در همه افراد بشر چه آنان که بآنان ترحم بر یکدیگر مینمایند
و تمامی صدیقین در آخرت ظاهر شوند پس حق تعالی تمامی آنها را بآنحضرت صلی الله علیه و آله معامله
فرماید نمیشود اجابت پس جایز است شفاعت در حق تعالی آنان را که شفاعت کنند از برای یکدیگر
حتی آنکه نتیجه آن که هر مؤمن هادی هر کسی از مؤمنین طبقه شفاعت نموده از اهل بهشت نه بلکه شفاعت
نماید مؤمن از برای کسی که استدلال نموده بر مؤمن در اصل صدور و در هر امری که هم و هم چنین مؤمن شفاعت کند
در جبران و رقاء و خلطاء خود چه مؤمن در نزد آلهی عزیزتر است از آنچه گمان برده شود
در حق او و شفاعت از برای اهل کبائر از امت نه از برای محسنین و نیکوکاران مراد از کبیره
است از شرک و ظلم بناس کما قال صلی الله علیه و آله شفاعتی لاهل الکبائر من امتی الا الشرک والظلم مطلب نهم
لازم است عقلا و نقلا دخول بیرون بهشت و نار الآن موجود است چه در آسمانها و چه در زمین و جنان در حق تعالی
فعلیت دارد هر چند در نزد بندگان بالقای محجوبین مشهود نباشد مگر قلیلی از اصحاب بصیرت
چه حق تعالی را حالت منتظره نیست پس تمامی اشیاء معدوم هستند در نزد ما و در نزد آلهی بحکم خالق
قسم حاضر و موجود است و اخبار منتظره بران گواه است از آنجمله حدیث معراج و حدیث
اطلاع آخرت بدنیا و حدیث آنکه طبقات جنان در سمت و طبقات نیران در ارض است
پس ممکن نباید جنت و نار الآن کائن باشد چنانچه در ترجمه صدوق از حضرت امام رضا
ثابت است و هر موجود ممکن وجود جنت و نار الآن از بدایت و ما از آدم تا قیام قیامت نقطه است بنی را

و نکره نبوده بنار و از دخول جنت ما قبض مانده و مخلد در آتش جهنم خواهد بود قال قال الله عز و جل
جهنم الیوم یکذب بها المجرمون وارد است در پیغمبر صلی الله علیه و آله در لیلة المعراج داخل بهشت شد و از ثمرات آن
تناول فرمود پس از آن رطب لطمه فاطمه علیها السلام پیدا شد و هم چنین حدیث سفرجله از حضرت رضا علیه السلام
آن بیرون آمد و عرض کرده از امام علیه السلام علیک بالحجر الاآخر مسئله این نکوئی نخجه دانی نکوئی
النار قال و اما النخجه فهی السماء و اما النار فهی الارض نمیشود بهشت در آسمانها و جهنم در زمین است بلکه
وارد است که الآن ثمار جنان در جنت میباشد و مورد است که ارواح مؤمنین همه در بهشت
و ارواح کفار همه در جهنم است از روزی که قتل شده اند در مجمع البیان ما ثورث
در طبقات بهشتها در عرض یکدیگرند بخلاف طبقات نیران هر یک فوق دیگری است و نعمتها بهشت
بحسب اراده مؤمن و قضا و قدر الهی است از جمله شتر صدقه که در بهشت هزار شبه و دو جزیره از برای
مؤمن حیات بغیر از حیوانات دنیا است در حالتی که اهل بهشت در جمیع طبرس وارد است که آن بهشت
بوقار ما فیها شیر ولا بیع الا القصر من الرجال و النساء من شهوتی صورته و خلقه و ما و چون طلعه در بهشت
و از یاقوت است بر درخت یا علم گردد بلکه همه آنچه در بهشت است یا علم میکنند و کرنه بهشت و بهشتیان
ضرر برند چه بهشت اثر ولایت است پس مؤمنین همواره در بهشتند و اما قوله تعالی وان منکم الا واردها
نیست پس از ثمرات بهشت محسوب مگر آنکه وارد جهنم خواهند شد در مجمع از پیغمبر ما ثورث که همگی
وارد بر آتش خواهند شد مؤمن بمنزله برق جهنده و بعضی چون باد و بعضی چون اسبان تیز و بعضی
چون راه رفتن پیاده و بعضی رخا پیاده از آتش می گذرند و از همانجاست که مراد از ورود
دخول است نکیر از برای مؤمنین برد و سلام است همچنانکه بر حضرت ابراهیم برد و سلام شد از آنجاست که عبارت آیه

وان تکم الا واردها فرقه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون لفیر صه
وارد در آتش والمراد از ان خواهند بود و مگر اصحاب حسنی که ایشان بحض اند و در خبر دیگر مذکور است
در اثر آتش بر اصحاب توحید در هنگام خروج از آتش است نه در زمان دخول تا آنکه جزا اعمال ثابت
الیه ان شاء الله مطلب دوم در خلود اصحاب جنت و نار است در آخرت و اما اصحاب نار پس ایشان
چند گروهند چنانچه مروی است که لا یخلد فی النار الا اهل الکفر والجحود و اهل الضلال والشرک
آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود و شهرت بلکه صریح است در بسیاری از اخبار این است که اصحاب
جهنم با همه تفاوتی که در شدت عذاب دارند در عقاید و مذاهب مختلفه راجع اند بسوی کفر و ولایت
چنانچه اهل بهشت نیز راجع است بسوی اقرار ولایت پس معنی آنکه امیرالمؤمنین قسیم جنت و نار است
و تفصیلی که در خبر این عجاله مذکور است و خلود اصحاب طامات و سیات و اصحاب شرک و جحود
نیات ایشان است چه نیت اصحاب طاعت خلود است هر چند ابد الابدین در دنیا باشند
و نیت اصحاب اطلاق مخالف است هر چند ابد الابدین در دار عذاب شهند چنانچه روایت
علل الشرایع بر آن ناطق است آنکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که خالدات مخلدهٔ آلا و هر آلا این
آیه الا ما شاء ربک فرمود در حق تعیین علی شاکله فیض علی نیته هر کس بحسب مقتضای نیت اوست
و بالجمله نیت مؤمن هر گز مخالف نیت و لهذا در شکار امر کرده اند که نیت و نیه ستر و اخفا کند
میکنه نیز نیه نام است و لهذا احرام است نیت او بجذف و بجاهر بالفسوق از محظورات نیت او
این است و اجب امیر المؤمنین علیه السلام در مصر تبریه قبس در صورتی از عازم بر طلاق مافات شیء حواه
حواه حق آدمی و حواه حق الناس و شکایت مؤمن چنین است و عازم بر طلاق و اعمال

بقیه

ناشایسته شیء را بگوید مرتکب طامات خواهد معاصی میباشد چون احوال مؤمن چنین است حضرت رضا علیه السلام فرمود
والله لا یدخل النار منکم انسان ابدا والله ولا واحد قسم بخدا که نه هر تا نه یکی از شما در آتش
دیده خواهد شد مگر بشرط آنکه عقاید حقه را بروجه صحیح و عامل بفروع شیء بلکه صاحب عقیده صحیحه صاحب صحیح است
بخلاف آنکه فاسد العقیده است و هیچ عمل از وی مقبول نگردد و هر چند عمل ما حی جن و انس را اتیان نماید
از نجات در هر کس ضلال ما بصول دین نماید هر چند در فروع ما علاوه بر حد اجتهاد رسیده باشد
در آتش مخلد خواهد بود و هر کس ضلال بفروع دین منتهی شیء بدون آنکه انکار نماید آنها را و کفن صاحبه
کرده شیء ما اخرف و بی بضاعت خود و عقایدش صحیح شیء از اصحاب جنت و اهل نجات است مطلب سوم
بدانکه هر محشوری بدن صحیح و جسم مادی محشور گردد باین معنی که اجزاء اصلیه و غیر اصلیه او
وفا و تفاوت اجزاء و تفرق عضلات است از روی که او در عالم دنیا و مرت و برزخ و مراد از بدن صحیح
بدنی است که با طلاقات فعلیه از چاقی و لاغری و صحت و سقم و کبر و صغر و غیرها مختلف نگردد بلکه از
زمان ولادتش تا زمان وفاتش آن بدن در جمیع اطلاقات متعارفه محفوظ و با آنها مکلف شیء
علما از آن جسم بجسم طبیعی تعبیر کرده اند چنانچه از جسم مختلف الاطراف بجسم تعلیمی و اجزاء اصلیه بتعبیر
مفصله از نیت جسم طبیعی بنسبت کلیات بریگ یا نیت چرک بدن و اصل عناصر جسم تعلیمی
جسم عرضی است در وسط ادبار نزول بتبار استحاله دهر بر او تعب پیدا شده و چون شخص عمل
جدا از آنکه مدبر و معروض و نازل با بدان سافلین شود صاحب جسم و جسد نور از صفای بطن پس با دیگر اعراض
هر یک از جسم و جسد اصلی جسم و جسد عرضی اکتساب نموده و جسم و جسد پیدا آمده و با صحیح و با عرضی یکی
از دو تا عرضی را در دنیا در حالت موت القاء و دیگر را در برزخ از قبر بر آورده با جسم و جسد اصلی بحکم

کما بدو کم تعودون بدار القرب و الزلفی و بعالم ارواح الکم خلق الکم خواهد خواهد کرد پس معاد جسمانی ثابت شد و ای
تقدیر و منکران کافر و خارج از دین اسلام است باضافت بما ضروری معاد جسمانی ثابت شد و ای
از نظریات است پس خلاف و دروی موجب خروج از دین نخواهد بود و اما منکر معاد جسمانی بدلیل
شبهه آکل و ماکول چون آکل است پس جزو جسم ماکول حال پس جزو روح ثابت است باطل است از
برای آنکه محشور اجزاء اصلیه غیر مختلطه باقیه است بدون زیاده و نقصان نه اجزای فضله و اجزاء شخص عالم
و اجزاء اصلیه با اجزای فضله در جوف آکل درآمده بدون قبول انحلال و انهضام محفوظ و معلوم
حق تعالی است و ما ثابت الا له مقام لهذا اجزاء ماکول در اجزاء آکل بالهذا اجزاء مستور در قبر از برای
اسجاد محشر از برای عباد علم فرق ندارد و قصه حضرت علی در طیور را به ذکر شش انها و تقسیم
بافت اجزاء و زنده شدن انها کما اول معروف است چگونه جسم جزو نماید دلیل آنکه قال تعالی
یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یکسبون زبانها و دستها و پاها بگویند انها و اعضا
و جوارح و عضلات در کنها خود شاهد باشند از برای شهادت بر اعمال خود چه حاجت
مکلف و مختار و صاحب شعور شوند چنانچه در بحث عدل مبرهن است و اما صور صحاب اعمال
و ملکات از ابرار و اشرار در آخرت بر حسب اختلاف اعمال و ملکات نفسانیه و اخلاق
و عقاید قلبیه ایشان است چنانچه نفس بصورت قرده و کلاب و خنازیر محشور ایشان اصحاب دنیا اند الدنیا
جیفه و طالبها کلاب و بارزه بصورت نوکه محشور شوند و ایشان منکر آنند و نفس هر یک شهادت میدهد چنانچه
میفاید و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی قال رب لم حشرتنی
اعمی و قد کنت بصیرا قال کذلک اتتک ایاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی و وارد است که مراد از ذکر الهی

هر مردم از راه اعراض و رزیدند امیر انتشر است پس معیشت دنیا و آخرت معرض تنگ
شیء و در آخرت کور محشور کردد پس گوید پروردگارا چرا مرا کور محشور کردانیدی آنکه در دنیا
بینا بودم در دار دنیا حق تعالی گوید چون آیات مرا ترک نمودی امروز ترک شدی و تمام بر
صورت عقرب محشور شوند و هم چنین پس صحاب اعراض از ذکر بصورت عجل و ظبی محشور
کردند و اما اصحاب جنت بهترین صورتها محشور کردند دارد است هر مرد را سیف
ملائکه باید بصورت ردیف محشور شود هر چند در دار دنیا بحسب جسد بنده کرا نظر
و قبیح القدرت باشد کی گوید از آنچه کشتم اعلی بصورت اعلی محشور کردد آن نسخ باشد
چه مراد از نسخ آن است هر روح انسانی بعد از خروج از بدن قتل کرد بقالب انسان
دیگر و هم چنین مراد از مسخ آن است هر روح انسانی بعد از خروج از بدن مخصوص بدن
حیوان تعلق کرد بر حسب اعمال خود بلکه مراد از حشر اعلی بصورت حسنه یا قبیحه باصورت
حیوانات و بهایم و حشرات الارض و درندگان حشر است و بصورت اعلی و باطن خود
نه بشکال روح او بدن انسانی دیگر یا حیوانات چه اشکال روح انسانی بدن انسانی
دیگر یا حیوانات باطل است از آنکه لازم دارد جبر و خلف حکمت را چه بدن انسانی دیگر
با حیوانات مرتکب معاصی ملکات حضرت بدان شخص نشده است تا آنکه متحمل تعذیب و آلام
خاص شده مجملا اعلی محشور بصورت اعلی خود است خواه زشت و خواه زیبا چنانچه اشاره نمودیم
چه دار الآخره دار روح و هیئت است بر حسب اعمال و ملکات حاصله از این اعراض
و کثافات لیظن آنکه در عالم قرآن و عالم اکتسابات و مجاورات عنصریه در دنیس نزول نموده

پس هر یک از طینت عرشیه و اجزاء فضیله از یکدیگر جدا خواهد شد چنانچه در کافی از حضرت
صادق بروایت عبد الله بن کیسان مأثور است که فرمود با بن کیسان ان الله اخذ
طینة قبر نبیه و طینة قبر امیر فخلطهما ثم نزع هذه من هذه و هذه من هذه فمن ثم یلد المؤمن
الفاجر و یلد الفاجر المؤمن و اخذ طینة شیعتنا من طینة الجنة و طینة عدونا من طینة النار
فخلطهما ثم نزع هذه من هذه و هذه من هذه فمن ثم یلد المؤمن الفاجر و یلد الفاجر المؤمن
و اخذ طینة شیعتنا من طینة الجنة و طینة عدونا من طینة النار فخلطهما ثم نزع هذه من هذه
و هذه من هذه فمن ثم یلد المؤمن الفاجر و یلد الفاجر المؤمن و اخذ طینة شیعتنا من طینة
الجنة و طینة عدونا من طینة النار فخلطهما ثم نزع هذه من هذه و هذه من هذه فمن ثم یلد
المؤمن الفاجر و یلد الفاجر المؤمن و اخذ طینة شیعتنا من طینة الجنة و طینة عدونا من طینة
النار فخلطهما ثم نزع هذه من هذه و هذه من هذه فمن ثم یلد المؤمن الفاجر و یلد الفاجر
المؤمن و اخذ طینة شیعتنا من طینة الجنة و طینة عدونا من طینة النار فخلطهما ثم نزع هذه
من هذه و هذه من هذه فمن ثم یلد المؤمن الفاجر و یلد الفاجر المؤمن و اخذ طینة شیعتنا
من طینة الجنة و طینة عدونا من طینة النار فخلطهما ثم نزع هذه من هذه و هذه من هذه
فمن ثم یلد المؤمن الفاجر و یلد الفاجر المؤمن و اخذ طینة شیعتنا من طینة الجنة و طینة
عدونا من طینة النار فخلطهما ثم نزع هذه من هذه و هذه من هذه فمن ثم یلد المؤمن الفاجر
و یلد الفاجر المؤمن و اخذ طینة شیعتنا من طینة الجنة و طینة عدونا من طینة النار فخلطهما
ثم نزع هذه من هذه و هذه من هذه فمن ثم یلد المؤمن الفاجر و یلد الفاجر المؤمن و اخذ
طینة شیعتنا من طینة الجنة و طینة عدونا من طینة النار فخلطهما ثم نزع هذه من هذه و هذه
من هذه فمن ثم یلد المؤمن الفاجر و یلد الفاجر المؤمن و اخذ طینة شیعتنا من طینة الجنة
و طینة عدونا من طینة النار

خلقوا من فاضل طینتنا وعجنوا بماء ولایتنا شیعتنا ما از مائیم مخلوق اند از نور روضه ما
خمیر شریف از آب ولایت و معرفت و درستی ما کنم مجرد تسمیه شیعه شیعه ما نازد مسمی را
بلکه باید بعلامات شناخته شود از جمله علامات آنکه متعلق بعروه اعدا ایشان نشود و در
عمل در خبر بزرگ مذکور است که علامت شیعه و درست اهل بیت پیغمبر خصال پنجگانه است
در دنیا ورع در آخرت اناه و خصلت دیگر ۱ زهد ۲ حرص بر علم ورع در دین ۳
رغبت در عبادت ۴ توبه نمودن قبل از موت ۵ نشاط بیداری ۶ تهجد نمودن
در شب ۷ مایوس بودن از آنچه در دست مردمان است ۸ حفظ نمودن امر و نهی خداوند ۹
بغض دنیا ۱۰ اختیار و اما ده خصلت آخروی ۱ آنکه نرسد ترس و خوف از برای او در دیوان
۲ نصیب نرسد از برای او میزان ۳ نامه عملش داده نشود بدست راست وی داده شود ۴
از برای او بیاض باز کرده شود ۵ نوری از برای او پیدا شود ۶ پرسیده نشود
بسخنهای بهشت ۷ قبول شود شفاعت وی اگر چه در حق کسی که نفرین ۸ بر حساب او داخل نشود
۹ با اهل بیت خود محشور شود و از جمله علامات محشور آنکه متصف بصفات حمیده
و مواظب بعقاید صحیحه و اعمال مرضیه و علم باطن باشد چنانچه اشاره فرمود علیه السلام
در دعای عرفه در که اللهم انت الله نور السموات والارض و انت الله رب
الموت والارض و انت الله جبار الموت والارض و انت الله عماد الموت
والارض و انت الله قوام الموت والارض و انت الله صریخ المستصرخین و انت
غیاث المستغیثین و انت الله المطلع علی المکروبین و انت الله المروح عن المغمومین و انت

مجیب دعوة المضطرین و انت الله الا الله العالمین و انت الله الرحمن الرحیم و انت
کاشف الضر و انت الله بک تنزل کل حاجة برزاکه فقرات دعا شریف
سیزده است بجهت باطن ما ظهر شاره است بجهاد و مظاهر اسما و صفات الهی و مراد
معصومین از اربعه عشر اند در مقام ظهور صفات فعلیه چنانچه در تفسیر مراد از نور و آسمان و زمین
و آنچه و نفیر ایضا گفتیم فهو ممکن و نفیر ما من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و نفیر ارحمن علی العرش
و بر دو بیت احتجاج از برای انبیا و اوصیا و مراد از اولیت و ظاهریت و باطنیت
و در سما و ارض و بیت سبیلا و امثال آن پروردگار بقدر یکه در ایشان ظاهر نموده است
و کلام در اسم و صفات فعلیه و اسمائیه در نزد شیعیان مخلص مخصوص بیان نمودیم و ایضا
دولت باطل جنود ابلیس لعین را گویند و عالم الهذا تصریح بآن نمودیم از این است
که در روایت است از شیعیان ما در وقت ظهور دولت باطل چنان خواهد شد که
لالان و گنگ اند و لهذا امر فرمودند شیعیان خود را بتقیه حتی از صدق قائم
چنانچه فرمود علیه السلام احذر عدوک مرة و احذر صدیقک الف مرة از عدو
یک مرتبه حذر کن و از صدیق هزار مرتبه حذر نما و فرمود هر کس یوم بر مال و ایمان
لا تثق فلانا بکلمة و لا تواخ الا باطل الا بالتقیه هرگز ایمان بکسی او روز جزا در دل
فاخا لفهم فی بعض ما هم علیه مخالفت صحیحه مضرت نرساند بایشان نفوذ و ظهور
و خلاف نیست با آنچه در دل دارید از معارف و مواظبت بر اذکار مأثوره و ادعیه
در دولت باطل از الفاظ و طلسمات است شعر نخست موعظه پیر مغان این حرف است

و از مصاحب با جنس احتراز کنید زیرا که با هر که رفت و گشت در کمال خصم با شد خواهش
از همه بر زیرا که حق نمیتوان کشف با مدعی مگر به اهل حق تا از خبر نیست و درود
خود پرسش المرء علی دین خلیله فلیتهم قال علیه السلام لا کلما یعلم یقال ولا کلما یقال حان وقته
ولا کل حان وقته حضر اهله فجملا اسرار الهی در حجاب اسماء و صفات حادثه و صادر اول
در میان شیعه و خواص خواص فقیه و بصیرت و اکثر اوقات مکرر برای آنها
صفار از این جهت است که حق تعالی در مقام تقیه و فرمود ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی
بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقاها الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم
و فرمود که مؤمن را بتقیه و مدارات نمودن بروجه نیکو نه در تفسیر آیه از حضرت صادق
مرویست هر آینه مخالطه و مدارات یکدیگر بعد اوری چنان شخص در میان تو و او دشمنی است گویا
که او ولیست جهانیست داده نمیشود عمل تقیه مکرر برای صحابان صبر و داده نمیشود مکر
از برای صحابان حظ و نصیب بزرگ نمیشود عقلا از این است که فرمود تقیه شعار المؤمن تقیه بجز
دین تقیه است و فرمود من لا تقیه له لا دین له کسیکه تقیه ندارد دین ندارد و حقیقت
تقیه حفظ مرکز متقی را و ترک نمیدهد طالب را لعینی انجا دشمن را بدل بدوستان میفماید پس کشف
نمودن متعصب مرزوق کرده و صفت میکنم ترا ایها الناظر فی کتابنا هذا الی آخره شد و درود خدا
در هر کار چیزی بنیز و تکمیل نفس بر ترک نفاق و دنیا بان شک نشود پس با عتبار آن خوشش و مستحب شوی
پس شکوک و شبهات در دل نخورد و هر جمله حق صحاب انیز کرده عقاید و معاملات زیرا هر استجابی
در قلب اهل حق نمیشود کما قال لا تستوحشوا فی طریق الحق من قلة اهله از برای آنکه حق تعالی

سبحانه و تعالی از حاد بی شکور بگیرد بیزان تو در معرفت حق باطل میرفت و هب لنا
تا بان مدعی صادق را از مدعی کاذب میتوان دید کما قال علیه السلام اعرف الحق تعرف
اهله الرجال تعرف بالحق لا الحق بالرجال پس کسیکه عالم با نه و متخلق با خلاق الله و عامل
با مر الله و معرض از دنیا و اهلها نیست و در هر احوال و مناقب خود در علم و عمل بجناب النبی
و العترة و میزان باید دست بحضرت کتاب الله و سنته رسول الله و اخبار آل الله علیهم السلام الله
تعالی بر حق است و کرنه بر باطل و قطاع طریق دین است هر گاه یکی از معارف ضروریه و اخلاق
مرضیه و شریعت مرجوعه را دارا نباشد و مع ذلک ادعای مقدمیت و حضور در لوازم
الاتباع داشته باشد چه مقدار و منهج لازم بر مسلک و منهج علیه السلام است در علم و عمل

تا آنکه از دار فانی ارتحال نموده ببقاء سرمدی نایز گردد

و در سنه حال غافل از ذکر حق تو در ک زوال شریعه

نبشته و هر آن قلیلون اتمه من الکتب للاحمر

فعلک بتجدد و الاجتهاد فی معرفتهم

حقر لقطم الطریق الی الله بحکمه

العلیه الشهیره و العلمیه آنا تالیف

حجاب در روز پنجشنبه ۲ شهر رمضان المعظم

سنه ۱۳۰۲ مترجم از باطن با باطن

که هر کار بر عکس و معکوس دیده شود

بسلطنت حضرت مهدی منتظر

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیحد و ثنای بیعد حضرت قدیمی را که خلق را بجود و کرم خود پرورده

منشی زلّه و قلم بطلان بر جریدهٔ عصیان بندگان نادان نگارنده و زبان لال و خامهٔ

اما چنین گوید بندهٔ مسکین ابوالبرکات انجمن دولت که چون از فیض ازلی بحلیهٔ

نظم و نثر مزین گشته و از نعمت بیمنتهای الهی بزیور فضل و هنر آراسته

و چون چهار مجلد دیوان حافظ شیرازی ملقب بلسان الغیب و ترجمان الاسرار

که بعضی از آن بخط جلی و بعضی بخط خفی و بعضی بخط متوسط و بعضی

بخط مختلط و بعضی بخط مشوش و بعضی بخط مشکل و بعضی بخط مسهل

و بعضی بخط معمّا و بعضی بخط ملغز و بعضی بخط مقلوب و بعضی بخط

مستطیل و بعضی بخط مدوّر و بعضی بخط مثلث و بعضی بخط مربع و بعضی

بخط مخمس و بعضی بخط مسدس و بعضی بخط مسبع و بعضی بخط مثمن

و بعضی بخط مدوّر و بعضی بخط مشجّر و بعضی بخط مرکب و بعضی بخط

مقطع و بعضی بخط مرصع و بعضی بخط مشبک و بعضی بخط مقرنس و بعضی

بخط مشعشع و بعضی بخط مشرشر و بعضی بخط مشرشح و بعضی بخط

مشرشف و بعضی بخط مشرشف و بعضی بخط مشرشف

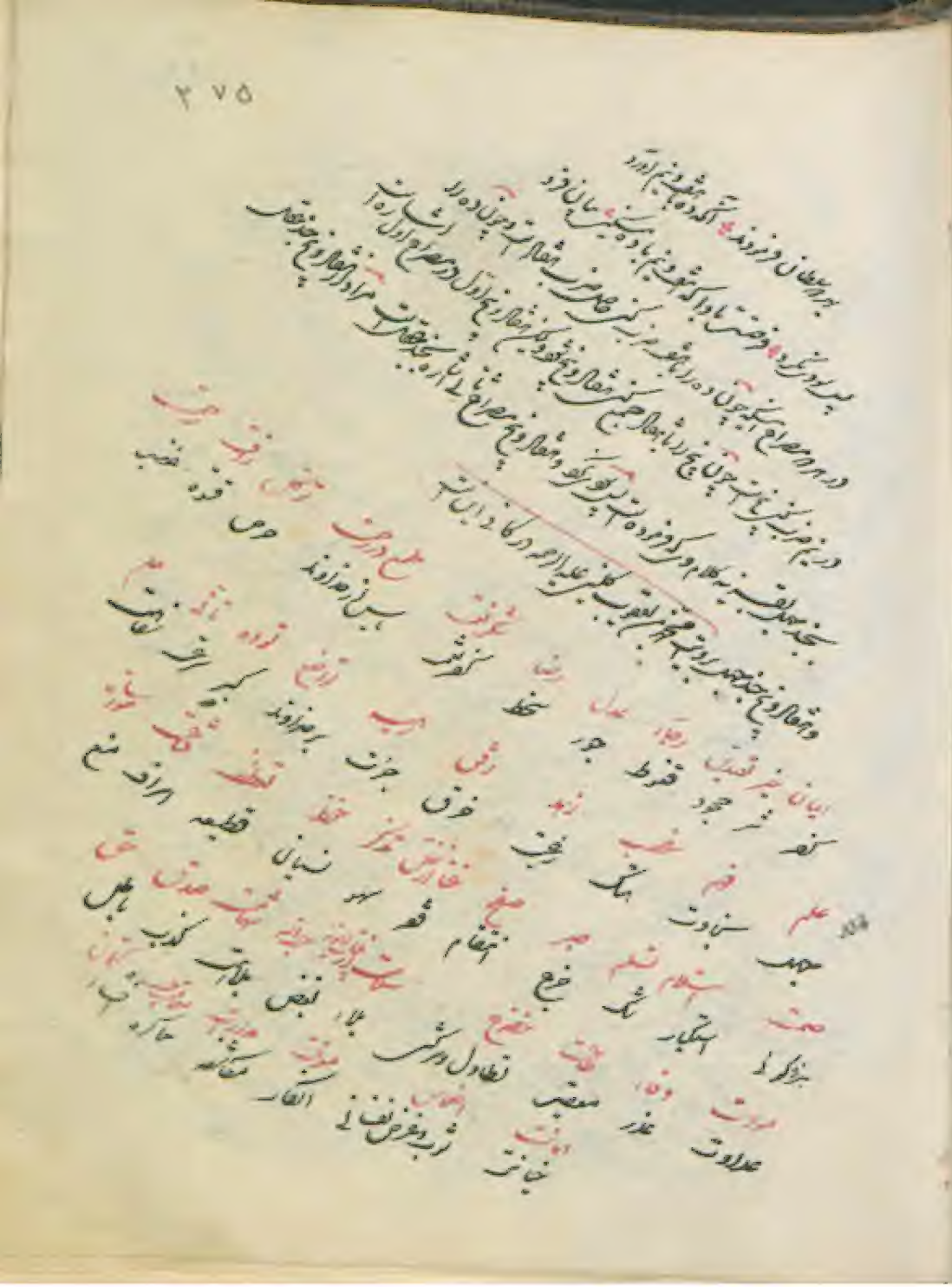

مجلس شورای ملی

۱۵۶۶
شماره میکروفیلم